

رسالہ منطق

دانشنامہ علامی

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

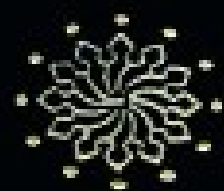
بامقدمہ و حواشی و تصحیح

دکتر محمد معین



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

استاد دانشگاه

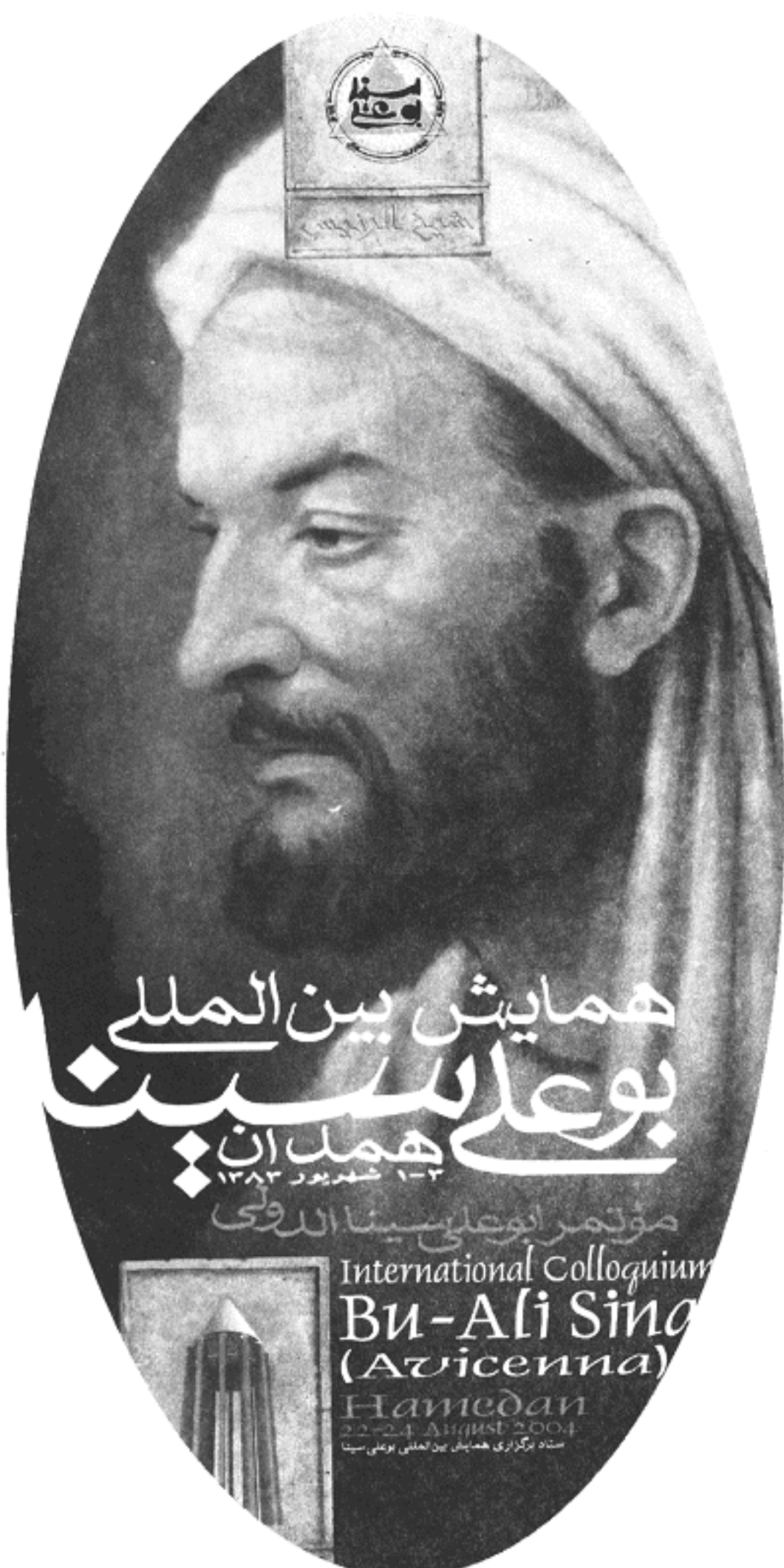


انجمن اساتذہ و محققین

بہمدان ۱۳۸۳



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



همایش بین المللی بوعلی سینا همدان

۱-۳ شهریور ۱۳۸۳

مؤتمن ابوعلی سینا الدوی



International Colloquium
Bu-Ali Sina
(Avicenna)

Намедан
22-24 August 2004

ستاد برگزاری همایش بین المللی بوعلی سینا

رسالہ منطوق

دانشنامہ علانی

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
بامقدمہ و حواشی و تصحیح

دکتر محمد معین و سید محمد مسکوٰۃ

استادان دیکھا

ہمدان ۱۳۸۳

ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۳۷۰ - ۴۲۸ق.

[دانشنامه علانی، برگزیده. رساله منطق]

رساله منطق دانشنامه علایی / تصنیف ابوعلی سینا؛ با مقدمه و حواشی
و تصحیح محمد معین و محمد مشکوة. - همدان: دانشگاه بوعلی سینا؛
تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳.

۱۷۹ ص. - (انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۲۹۶)

ISBN : 964-7874-54-5 ۱۶۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. فلسفه اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. منطق -- متون قدیمی
تا قرن ۱۴. الف. معین، محمد، ۱۲۹۱ - ۱۳۵۰، مصحح. ب. مشکوة،
محمد، ۱۲۸۰ - ۱۳۵۹، مصحح. ج. دانشگاه بوعلی سینا. د. انجمن آثار و
مفاخر فرهنگی. ه. عنوان.

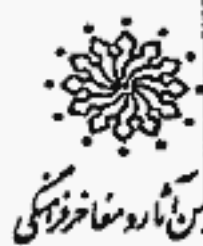
۱۸۹/۱

BBR۴۶۰

الف ۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران
مرکز تخصصی علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۲۲۷۱۵
تاریخ ثبت: ۱۳۸۳/۱۱/۲۴



رساله منطق دانشنامه علانی

شیخ رئیس ابوعلی سینا

با مقدمه و حواشی و تصحیح

دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة

ناظر فنی چاپ: محمدرثوف مرادی

لیتوگرافی و چاپ: رایانه پرداز نگارش

چاپ دوم، ۱۳۸۳ □ شمارگان ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و دانشگاه بوعلی سینا محفوظ است.

دانشگاه بوعلی سینا: همدان، صندوق پستی ۶۵۱۷۵-۴۱۶۵

تلفن: ۰۸۱۱-۸۲۷۳۳۳۶ / دورنگار: ۰۸۱۱-۸۲۷۲۰۸۳

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی: تهران، صندوق پستی ۱۶۳-۱۳۳۴۵

تلفن: ۰۲۱-۵۳۷۴۵۳۱-۳، ۵۳۸۰۴۱۶ / دورنگار: ۰۲۱-۵۳۷۴۵۳۰

شابک: ۹۶۴-۷۸۷۲-۵۴-۵ ISBN : 964-7874-54-5

قیمت: ۱۶۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رسالہ منطق

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پیشگفتار

مهدی محقق

ابن سینا

به نام آنکه گنج جسم و جان ساخت

يا مَنْ لَا يُرْجَى الشِّفَاءُ إِلَّا مِنْ جُودِهِ وَلَا يُطَلَّبُ النُّجَاةُ إِلَّا مِنْ قَيْضِ وَجُودِهِ، فِي كِتَابِهِ
إِشَارَاتٍ إِلَى حَقَائِقِ الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ وَفِي خِطَابِهِ تَنْبِيهَاتٍ عَلَى كَيْفِيَّةِ الْوُصُولِ إِلَى
قُدْسِ الْجَبْرُوتِ.

ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا که در اروپا به او *Avicenna* مشهور است در سال ۳۷۰ هـ / ۹۸۰ م متولد شد و در ۴۲۸ هـ / ۱۰۳۷ م رخت از این جهان بر بست. حاصل زندگی نسبتاً کوتاه این نابغه دوران، تربیت شاگردان دانشمند و مبرز و تألیف کتابهای علمی و مفید بود. شاگردان او همچون بهمنیار بن مرزبان و ابو عبید جوزجانی و ابو عبدالله معصومی و ابو الحسن علی نسائی و ابن زیله و مانند اینها هر یک به سهم خود اندیشه‌ها و افکار استاد را، به شرق و غرب عالم اسلامی، گسترش دادند. آثار ارجمند شیخ بسیار زود از دروازه‌های حوزه‌های علمی کشورهای اسلامی بیرون رفت و تا قلب اروپا مراکز علمی و معاهد فلسفی را منور و درخشان ساخت.

پیش از ابن سینا، حنین بن اسحق با ترجمه متجاوز از صد اثر از جالینوس دانشمند فرغامسی، آن پزشک نامدار را به عنوان سیدالطّب به عالم اسلام معرفی کرد و همچنین ابونصر فارابی با نقل و تحلیلی آثار ارسطو، آن فیلسوف عهد باستان را به عنوان حکیم علی الاطلاق بر جهان علمی اسلام عرضه داشت، ولی ظهور ابن سینا و احاطه او به طب و فلسفه و گسترش و نوآوری‌های او در هر دو فن، ارسطو و جالینوسی تازه نفس را وارد میدان علم و تمدن اسلامی کرد و الحق که او نمونه‌ای کامل از طبیب فاضل و فیلسوف کاملی بود که جالینوس توصیف آن را در رساله: *فِي أَنَّ الطَّبِيبَ الْفَاضِلَ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ فِيلْسُوفًا* بیان داشته بود، چنانکه اثر اندیشه ابن سینا در همه پزشکان و فیلسوفان پس از او در جهان اسلام نمودار و نمایان است.

در این مقدمه کوتاه مجال آن نیست که به شرح احوال و برشمردن آثار ابن حکیم بزرگ پردازیم. چه آنکه صدها کتاب و مقاله به زبانهای مختلف در شرح احوال و افکار او نوشته شده و برای آگاهی از آثار فراوان او در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی کافی است که خوانندگان به دو کتاب: *مؤلفات ابن سینا* از جورج قنواتی (قاهره ۱۹۵۰ م) و فهرست نسخه‌های *مصنّفات ابن سینا* از دکتر یحیی مهدوی (تهران ۱۳۳۳ هـ ش) مراجعه بفرمایند و مناسب حال و مقام در این گفتار، آن است که کلماتی چند درباره دو اثر مهم او یعنی *شفا* و *قانون* آورده شود.

ابن سینا کتابهای متعددی در فلسفه از جمله *کتاب النجاة*، و *الإشارات والتنبیّات*، و *عیون الحکمة*، و *دانشنامه علائی* به رشته تحریر درآورده، ولی از همه مهمتر و مبسوطتر کتاب *شفا*ی اوست که در واقع نخستین *دائرة المعارف* علوم و فلسفه در عالم اسلام به شمار می‌آید، چنانکه مهمترین و مفصل‌ترین کتابهای پزشکی او، کتاب *قانون* است که ظهور آن کتابهای پیشین را متروک و منسوخ کرد.^۱

برخی از دانشمندان بر تسمیه این دو کتاب خرده گرفته که *شفا* مناسب با پزشکی است و *قانون* با فلسفه تناسب دارد و برخی دیگر در توجیه این نام‌گذاری گفته‌اند که ابن سینا با

۱. تاریخ الحکماء، ص ۳۲۱.

این عمل خواسته بفهماند که اهمیت طب نفوس نزد او کمتر از طب اجساد نیست و نیز فلسفه او متأثر از طب و طب او متأثر از فلسفه بوده است^۱ و این تعبیر پیشینیان که فلسفه طب روح و طب فلسفه بدن است، ناظر به همین حقیقت می باشد.^۲

ابن سینا در کتاب شفا از هیچ بحث و مطلبی در فلسفه و علوم فروگذاری نکرده و آن را به گونه ای تدوین کرده که خوانندگان آن از کتابهای دیگر بی نیاز باشند، چنانکه خود می گوید:

«وقد قضیت الحاجة فی ذلك فیما صنفته من کتاب الشفاء العظیم المشتمل علی جمیع علوم الاوائل حتی الموسیقی بالشرح والتفصیل»^۳ و در جایی دیگر گوید: «ومن أراد الحق علی طریق فیہ ترصّ ما إلی الشّركاء و بسط کثیر، و تلویح بمالو فطن له استغنی عن الكتاب الآخر، فعليه بهذا الكتاب»^۴.

نظر به اهمیت این کتاب بوده است که او خود در زمان حیاتش با وجود مشاغل اداری و گرفتاریهای دنیوی به تدریس آن می پرداخته است. چنانکه بیهقی می گوید: «طالبان علم هر شب در خانه استاد جمع می شدند. ابو عبید پاره‌ای از کتاب شفاء، و معصومی پاره‌ای از قانون، و ابن زبیله پاره‌ای از اشارات، و بهمینار پاره‌ای از حاصل و محصول را بر او قرائت می کردند»^۵.

در باره کیفیت تدوین شفا بهترین مأخذ همان سرگذشت ابن سینا است که به وسیله شاگردش ابو عبید جوزجانی تدوین و تکمیل شده و ارباب تراجم احوال حکماء همچون قفطی و ابن ابی اصیبه و بیهقی و شهرزوری از آن استفاده و در کتابهای خود نقل کرده‌اند. این ابو عبید که از نزدیک‌ترین شاگردان و ملازمان استاد بوده، کیفیت پیوستن به استاد و ملازمت او را که حاوی بسیاری از نکات مهم در روش علمی ابن سینا و

۱. مقدمه کتاب الشفاء، ص ۲.

۲. مطالعاتی درباره طب اسکندرانی در دوره متأخر، ص ۴۱۸.

۳. المباحثات، ابن سینا در کتاب ارسطو عند العرب، عبدالرحمن بدوی، ص ۱۲۱.

۴. کتاب الشفاء، المنطق، المدخل، ص ۱۰.

۵. تاریخ حکماء الاسلام، ص ۶۲.

چگونگی تدوین آثار اوست، به تفصیل شرح داده که در نسخه‌های کتاب شفا پیش از مقدمه ابن سینا نقل شده است و چون سخنان ابو عبید از اهمیت فراوانی برخوردار است، مناسب دانسته شد که ترجمه فارسی آن در این گفتار آورده شود:

«دوستی و رغبت من در علوم حکمی و اقتباس از معارف حقیقی مرا به ترک خانه و دیار و مهاجرت به بلاد اقامتگاه شیخ الرئیس - خداوند روزگار او را پایدار بدارد - فرا خواند؛ زیرا اخباری که از او به من رسید و سخنانی که از او بر من عرضه شد، موجب گردید که از میان کسانی که مذکور به این صناعت و منسوب به این علم‌اند؛ فقط به او روی آورم. از اخباری که از او به من رسیده بود این که او در عنفوان جوانی که هنوز دو دهه از عمر او نگذشته بود، ماهر در این علوم شده و کتابهای بسیاری تألیف کرده است؛ جز آنکه او به آثارش کم توجه و به ضبط نسخه‌های آنها بی‌اعتنا بوده است. ازین روی رغبت من راست آمد که قصد او کنم و به ملازمتش پیوندم و از او خواهش و التماس کنم که بر تألیف اهتمام ورزد و من به ضبط تألیفات او همت گمارم.

سپس من به سوی او شتافتم هنگامی که در گرگان اقامت داشت و سن او قریب به سی و دو سال بود و در آن هنگام او گرفتار خدمت سلطان و تصرف در اعمال او شده بود و این امر همه اوقات او را اشغال می‌کرد و فقط در فرصت‌های کم بود که در آن قسمتی از منطق و طبیعیات را بر من املاء کرد و هرگاه از او می‌خواستم که کتابهای بزرگ و شروح را تألیف کند، مرا به متون و شروحنی که در دیار خود تألیف کرده بود، حواله می‌داد و شنیده بودم که آن تألیفات متفرق و متشتت گشته و مالکان نسخه‌های آنها بر خواهندگان بسیار بخل می‌ورزند. اما او عادت نداشت که برای خود نسخه‌ای نگه دارد. همچنانکه از عادتش نبود که کتاب را از روی دستور (= پیش نویس) بنویسد و یا از سواد به بیاض درآورد، بلکه نسخه‌ای را می‌نوشت و یا املاء می‌کرد و آن را به خواهندگان آنها می‌بخشید و با وجود این خود گرفتار محنت‌های پی در پی شده و کتابهایش در معرض دستبرد حوادث قرار گرفته بود.

من چند سالی با او ماندم و از گرگان به ری و از ری به همدان نقل مکان کردیم و او به وزارت ملک شمس الدوله مشغول گردید و این اشتغال او مایه اندوه و تباهی روزگار ما

شد و امید ما از به دست آوردن تألیفات نایاب او سست گردید و از او خواستیم که آنها را دوباره بنویسد و او در پاسخ گفت: «وقت من به اشتغال به الفاظ و شرح آنها نمی‌رسد و نشاطی هم برای آن ندارم. اگر می‌خواهید با آنچه که برای من میسر است کتابی جامع بر ترتیبی که مرا پیش آید، برای شما تألیف می‌کنم». ما بدان رضایت دادیم و خواستیم که از طبیعتیات آغاز کند و او چنین کرد و نزدیک بیست ورقه نوشت. سپس مشاغل سلطانی سبب انقطاع این کار گردید.

روزگار ضربات خود را وارد ساخت و آن سلطنت منقطع گردید و او مصمم شد که در قلمرو آن دولت نماند و به آن خدمت برنگردد و اندیشه‌اش بر این استوار گشت که راه احتیاط و سبیل مطلوب او اینست که پنهان بماند و فرصتی طلبد تا از آن دیار دور گردد و من این خلوت و فراغت او را مغتنم شمرده و او را وادار به تمام کردن کتاب شفا کردم و او خود با جدی وافر به تصنیف آن روی آورد و طبیعتیات و الهیات را - به جز کتاب الحیوان و کتاب النبات - در مدت بیست روز به پایان رساند بدون اینکه به کتابی حاضر مراجعه کند و فقط بر طبع خود اعتماد کرده بود. او از منطقی آغاز کرد و خطبه و آنچه را که به آن مربوط بود، نوشت.

سپس اعیان آن دولت بر پنهانی او خشم گرفتند و عزلت و جدایی او را ناخوش داشتند و گمان بردند که آهنگ مکیدت دارد و یا میل بر دشمنی را در سر می‌پروراند. برخی از خادمان خالص او کوشیدند او را در مهلکه‌ای بیفکنند تا از اموال او بر متاع دنیا دست یابند و جماعتی از شاگردان او - که سابقه احسان او به آنان اگر به یاد می‌آوردند باید مانع از آزرده شدن او می‌شد - بدخواهان را بر محلّ اختفای او آگاه ساختند و سپس او گرفتار شد و به قلمه فردجان محبوس گردید و به مدت چهارماه در آنجا ماند تا آنکه اسباب آن ناحیه بر فیصله امر تقرّر یافت و منازعان آنجا را رها کردند و او آزاد گشت و در بازگشت به وزارت نامزد شد و او اعتذار جست و مهلت خواست، سپس او را معذور داشتند. او در آنجا به منطقی مشغول گشت و کتابهایی در اختیار او قرار گرفت و پایه پای آن کتب و بر روشی که قوم در آنها اتخاذ کرده بودند آن را عرضه داشت و بر روشی سخن گفت که اقوال آنان را مورد انکار قرار دهد، از این روی منطقی به طول انجامید و

در اصفهان پایان یافت.

و اما ریاضیات را بر روش اختصار در زمان گذشته نوشته بود و سپس آن را به کتاب شفا افزود و کتاب الحیوان و النبات را نیز تألیف کرد و از این کتاب‌ها فارغ گشت و در بیشتر کتاب الحیوان از کتاب ارسطوطالیس فیلسوف پیروی کرد و اضافاتی را بر آن افزود و در این هنگام سن او به چهل رسیده بود.^۱

ابن سینا خود در آغاز منطق شفا مقدمه‌ای دارد که در آن ترتیب تألیف کتاب و روشی را که در آن بکار برده با مقایسه با روشی که در کتابهای دیگر خود منظور نموده بیان می‌دارد و چون این مقدمه خود دارای فوائد علمی است و نیز مکمل مقدمه ابو عبید است؛ ترجمه فارسی آن نیز در این گفتار یاد می‌گردد:

«غرض ما در این کتاب، که امیدواریم روزگار مهلت ختم آن و توفیق خداوند نظم آن را برای ما میسر گرداند، اینست که نتیجه اصولی را که در علوم فلسفی منسوب به قدما مورد تحقیق قرار داده‌ایم در آن بیاوریم. همان اصول که بر نظر مرتب و محقق پایه نهاده شده و با نیروی فهم بر ادراک حق استنباط گردیده و در رسیدن به آن زمانی دراز کوشش شده است، تا آنکه پایان آن بر جمله‌ای استوار گردیده که اکثر آراء بر آن متفق و پرده‌های اهواء از آنها مهجور است.

در تدوین این کتاب نهایت کوشش خود را بکار بردم که بیشتر مباحث این صناعت را در آن بگنجانم، و در هر جایی به موارد شبهه اشاره کنم و آنها را به اندازه توانایی خود با آشکار نمودن حقیقت حل نمایم و همراه با اصول، فروع را یاد آور شوم؛ مگر آنچه را که اطمینان داریم که تبصیر و تصویر آن بر مستبصران منکشف و متحقق است، و یا آنچه را که از یاد من رفته و برای فکر من آشکار نگردیده است.

در اختصار الفاظ و دوری از تکرار نهایت جدّ و جهد را به کار بستم؛ مگر آنچه که از روی خطا و سهو واقع شده است و در نقض مکتب‌هایی که بطلان عقائدشان آشکار است و یا تقریر و تعریف اصول و قوانین ما را از اشتغال به آن مذاهب بی‌نیاز می‌کند، از

۱. مقدمه ابو عبید جوزجانی، المدخل از منطق شفا، صص ۱-۴.

تطویل و بسیارگویی اجتناب کردم و در کتابهای پیشینیان مطلب مهمی یافت نمی‌شود که من آن را در این کتاب یاد نکرده باشم و اگر در جایی که عادت اثبات مطلبی در آنجا باید باشد آن مطلب یاد نگردیده در جایی دیگر که من آن را مناسب‌تر دانسته‌ام یافت می‌شود و آنچه را هم که فکر من آن را دریافته و نظر من آن را بدست آورده، خاصه در علم طبیعت و مابعد طبیعت و منطق، به کتاب افزودم. عادت بر این جاری شده است که دانشمندان مطالبی را که ارتباط با منطق ندارد، بلکه جزء صناعت حکمت یعنی فلسفه اولی است، همراه با مبادی منطق ذکر کنند و من از این عمل خودداری جستم و زمان را بدان تباه نساختم و ذکر آن مطالب را برای جای خود به تأخیر انداختم.

سپس اندیشیدم که کتابی دیگر پس از این کتاب تألیف کنم و آن را کتاب اللّواحق بنامم که آن به آخر عمرم پایان پذیرد و به اندازه‌ای که هر سال تمام می‌شود مورخ گردد و آن کتاب همچون شرحی برای این کتاب و تفریعی برای اصول آن و بسطی برای معانی موجز آن خواهد بود.

غیر از این دو کتاب، مرا کتابی دیگر است که من در آن فلسفه را بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده، آن گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است و این کتاب همان کتاب است که من آن را فی الفلسفة المشرقیة موسوم ساختم.

اما این کتاب (= السّفاء) مطالب آن بیشتر بسط داده شده و جانب شریکان مشائی بیشتر رعایت گردیده است و آنکه طالب حقی است که در آن شائبه‌ای نباشد، بدان کتاب (= فی الفلسفة المشرقیة) روی آورد و آنکه طالب حقی است که در آن رضایت‌مندی شریکان و بسط فراوان در آن باشد و نیز روشنگر چیزی باشد که اگر فهمیده گردد از کتاب دیگر بی‌نیاز می‌شود، باید به این کتاب (= کتاب السّفاء) پردازد.

در افتتاح این کتاب از منطق آغاز کردم و کوشیدم که در آن ترتیب کتابهای صاحب منطق (= ارسطو) را رعایت کنم و اسرار و لطائفی در آن وارد ساختم که در کتابهای موجود یافت نمی‌شد، پس از آن به علم طبیعی پرداختم و در این صناعت نتوانستم در

بیشتر اشیاء به محاذات و پیروی تصانیف و تذاکیر پیشوا (= ارسطو) گام بردارم، سپس به علم هندسه روی آوردم و کتاب اسطقسات اقلیدس را با لطافتی خاص مختصر کردم و شبهه‌های آن را گشودم و بر همین اکتفا کردم، و همزمان با آن به همان کیفیت کتاب مجسطی در هیئت را مختصر کردم که با وجود اختصار بیان و تفهیمی را در برداشت و بعد از فراغت از آن اضافاتی را که دانشجو واجب است برای تکمیل آن صناعت بداند و در آن احکام رصدیه را با قوانین طبیعی مطابقت دهد به آن افزودم، پس از آن کتاب المدخل فی الحساب را به اختصار آوردم و سپس صناعت ریاضیون را با علم موسیقی بر وجهی که برای خود آشکار بود با بحثی طویل و نظری دقیق به پایان رساندم و پس از آن کتاب را با علمی که به ما بعد الطبیعه منسوب است با اقسام و وجوه آن ختم و در آن به گونه اجمال در علم اخلاق و سیاسات اشاره کردم تا اینکه در آن کتابی مفرد که جامع باشد، تألیف کنم.

و این کتاب با وجود خردی حجم دارای علم بسیار است و از مناسبت و متدبر آن تقریباً چیزی از این صناعت فوت نمی‌گردد و دارای زیاداتی است که عادة در کتابهای دیگر یافت نمی‌شود.^۱

از کتاب اللواحق که ابن سینا در مقدمه خود یاد کرده اثری در دست نیست، او در جاهای دیگر نیز اشاره به این کتاب کرده است؛ از جمله: در پایان موسیقی شفا می‌گوید: «ولتقتصر علی هذا المبلغ من علم الموسيقى وستجد فی کتاب اللواحق تفریعات و زیادات کثیرة ان شاء الله تعالی»^۲ و در آغاز کتابی که با نام منطق المشرقیین چاپ شده، پس از ذکر کتاب شفا چنین گوید: «وسنعتیهم فی اللواحق ما یصلح لهم زیادة علی ما أخذوه و علی کل حال فالاستعانة بالله وحده»^۳.

از کتاب الفلسفة المشرقیة او هم فقط قسمتی که درباره منطق است به نام منطق المشرقیین به دست ما رسیده و برخی از دانشمندان معتقدند که مراد ابن سینا از مشرقیین

۱. المدخل از منطق شفا، ص ۱۱.

۲. جوامع علم الموسيقى، ص ۱۵۲.

۳. منطق المشرقیین، ص ۴.

علمای مشائی بغداد هستند در برابر مغربیین که به شارحان ارسطوئی همچون اسکندر افرودیسی^۱ و ثامسطیوس^۲ و یحیی التحوی^۳ اطلاق می‌شود^۴ و ابن سینا در کتاب الانصاف خود میان این دو گروه یعنی مشرقیین و مغربیین به انصاف و حکمیت برخاسته و صدویست و هشت هزار مسأله را در آن کتاب ذکر کرده است.^۵

افکار فلسفی ابن سینا در شفا به وسیله شاگردان و شاگردان شاگردان او بسیار سریع منتشر شد. بهمنیار بن مرزبان شاگرد ابن سینا در تدوین کتاب التحصیل^۶ تحت تأثیر مستقیم استاد خود بود و شاگرد برجسته بهمنیار، ابوالعباس لوکری، کتاب بیان الحق بضممان الصدق^۷ را تألیف کرد و به وسیله او فلسفه مشائی که مبتنی بر عقاید و آراء

1. Alexander of Aphrodisias.

2. Thernistius.

3. John Philoponos.



۲. مقدمه عبدالرحمن بدوی بر ارسطو عند العرب، ص ۲۴.

۵. المباحثات، ص ۳۷۵. برای آگاهی بیشتر از کلمه «مشرقیه»، رجوع شود به مقاله نالینو C. Nallino که به وسیله عبدالرحمن بدوی ترجمه و تحت عنوان: «محواله المسلمین ایجاد فلسفه المشرقیه» در کتاب «التراث اليونانی فی الحضارة الاسلامیة» (قاهره، ۱۹۴۶ م) ص ۲۹۳ - ۲۴۵ چاپ شده است و همچنین تحقیق مفید و متنوع دکتر یحیی مهدوی که در فهرست خود ذیل الحکمة المشرقیه ص ۷۸ - ۸۰ آورده‌اند.

۶. این کتاب به وسیله مرحوم مرتضی مطهری تصحیح و در سال ۱۳۴۹ ه.ش. به وسیله دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، چاپ شد و ترجمه فارسی آن تحت عنوان «جام جهان‌نمای» به وسیله استاد عبدالله نورانی تصحیح و در سال ۱۳۶۱ ه.ش. به وسیله مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکتبگیل شعبه تهران به چاپ رسید.

۷. از کتاب بیان الحق لوکری نسخه‌ای کامل به شماره ۱۰۸ در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است و قسمت مدخل از منطق آن به اهتمام دکتر ابراهیم دیباجی تصحیح و با مقدمه‌ای مبسوط و مفید به وسیله انتشارات امیرکبیر در سال ۱۳۶۴ ه.ش. چاپ شده است و بخش علم الهی به اهتمام همین مصحح در سال ۱۳۷۳ به وسیله مؤسسه بین‌المللی اندیشه و تمدن اسلامی مالزی چاپ شده است.

فارابی و ابن سینا بود در خراسان منتشر شد.^۱

با وجود اینکه غزالی کتاب تهافت الفلاسفه را در ردّ بر عقاید و افکار فیلسوفان مشائی نوشت و لبه تیز تیغ آن متوجه دو شخصیت بزرگ فلسفی، فارابی و ابن سینا بود، کمتر فیلسوف و متکلمی را در حوزه علوم و تمدن اسلامی می توان یافت که تحت تأثیر ابن سینا قرار نگرفته باشد، از شهرستانی و فخر رازی و نصیرالدین طوسی گرفته تا نسفی و ایجی و تفتازانی. در آثار همه اینها ردّ پای ابن سینا و فلسفه سینوی به نحو آشکار مشاهده می شود. شهرت شفای ابن سینا بسیار زود از دامنه حوزه های علمی شرق تجاوز کرد و در مدارس مغرب زمین گسترش یافت. هنوز یک قرن از وفات ابن سینا نگذشته بود که ترجمه های پاره ای از شفای او آغاز شد و به سرعت در عاصمه های بزرگ اروپایی راه یافت و این نفوذ چنان بود که در اوائل قرن سیزدهم، مکتب «سینوی لاتینی» در برابر «ابن رشد لاتینی» کاملاً چهره خود را نمایان ساخت و بزرگانی همچون روجر بیکن^۲ و البرت کبیر^۳ به آثار علمی ابن سینا توجه خاصی مبذول داشتند و بزرگانی دیگر همچون گیوم دورونی^۴ و توماس اکویناس^۵ از ترس نفوذ او در صدد معارضة و ردّ و نقض او برآمدند و این نشان دهنده اثر عمیق ابن سینا در حرکت فکری گسترده دانشمندان دین و فلسفه در زمانی است که فلسفه مدرسه ای (= اسکولاستیک) در اوج ترقی و تعالی خود بوده است.

مسائلی که ابن سینا در الهیات شفا درباره ذات و صفات واجب الوجود و کیفیت صدور عالم از او و رابطه خالق با مخلوق و همچنین نحوه توفیق میان عقل و نقل بیان

۱. نزهة الارواح، ج ۲، ص ۵۰.

2. Rojer Bacon.

3. Albert le grand.

4. Guillaume d'Auvergne.

5. Saint Thomas d'Aquin.

داشته از مهمترین موضوعاتی بوده است که استادان دانشکده الهیات پاریس را مدتها به خود مشغول داشته است.^۱ علی رغم توجه شدید اروپائیان به آثار فلسفی ابن سینا و بحث و فحص در مطالب آن، در عالم اسلام خاصه در حوزه‌های علمی اهل تسنن موج شدیدی بر علیه او برخاست، تا به جایی که سنت فلسفی او را شومی روزگار محسوب داشتند^۲ و شفای او را شقا^۳ و خوانندگان آن را بیمار خواندند^۴ و کذب ابن سینا را حتی

۱. مقدمه کتاب الشفاء، المنطق، المدخل، صص ۳۱-۳۵. کتاب الشفاء در لاتینی به اشتباه Liber sufficientiae خوانده شده. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مقاله دالورنی M. T. d'Alverny تحت عنوان: یادداشتهایی درباره ترجمه‌های آثار ابن سینا در قرون وسطی در مجله اسناد تاریخ اندیشه و ادب قرون وسطی [AHD] به نقل از کتاب ارسطو و اسلام تألیف پیترز F. E. Peters (دانشگاه نیویورک، ۱۹۴۸ م.)، ص ۱۰۵ و همچنین مقاله آقای دکتر یحیی مهدوی تحت عنوان: از هزاره‌ای به هزاره دیگری که در مجله آینده سال هشتم شماره ۵، ۱۳۶۱ ه.ش. ص ۳۰۲-۳۸۶ چاپ شده است.

۲. ابیات زیر ناظر به همین معنی است:

ظهورها شوم علی العصر	قد ظهرت فی عصرنا فرقة
سنن ابن سینا و ابونصر	لاتقتدی فی الدین الا بما

المقری، ج ۱، ص ۷۱۶، به نقل از التراث اليونانية، ص ۱۵۳

۳. شهاب‌الدین ابوحفص محمدبن عمر سهروردی متوفی ۶۳۳ به ترغیب الناصرالدین الله خلیفه عباسی، در پی آن شد تا شفای ابن سینا را شقا بنماید. ترجمه وشف النصائح الایمانیه فی کشف الفضائح اليونانية، ص ۸۲.

۴. ابیات زیر ناظر به این معنی است:

بهم مرض من کتاب الشفاء	قطعنا الاخوة من معشر
و متنا علی مذهب المصطفی	وماتوا علی دین رسطالس

صون المنطق والكلام عن المنطق والكلام، ص ۵

در دم واپسین یاد کردند^۱ و کتاب شفا را در ملاء عام سوزاندند^۲ و وقاحت را نا جایی رساندند که ابن سینا را از جمله مخانیث دهریّه خواندند^۳ و این در حالی است که در حوزه‌های علمی تشیع از او با جلالت و بزرگی یاد می‌کردند. میرداماد استرآبادی او را رئیس فلاسفة الإسلام^۴ و رئیس المشائفة من فلاسفة الإسلام^۵ می‌خواند و به شریک بودن با او در ریاست افتخار می‌کند^۶ و صدرالدین شیرازی او را شیخ الفلاسفة می‌خواند^۷ و از شفای او و تحصیل شاگرد او، بهمنیار بن مرزبان، به عنوان کتب اهل فن استناد می‌جوید.^۸

مهمترین بخش کتاب الشفا بخش الهیات است. در کتب فلسفة اسلامی از الهیات تعبیر به علم مابعدالطبیعة و فلسفة اولی و علم الهی شده است. وجه تسمیه به الهیات آن است که ثمره و نتیجه این علم شناخت خداوند و فرشتگان اوست و مابعدالطبیعة از آن جهت است که در معرفت، پس از شناخت طبیعیات محسوسه قرار می‌گیرد و هرچند که در وجود قبل از طبیعت است و این علم فلسفة اولی است، برای آنکه معرفت مبادی اولیه و صفات عامه و کلیه‌ای که وسایل شناخت آن مبادی هستند از این علم به دست می‌آید.^۹ علم الهی نیز تعبیر دیگری از الهیات است. در هر حال به هر اسمی که خواننده

۱. ابن نجاء الاربلی آخرین سخنر که هنگام مرگ گفت این بود: «صدق الله العظيم و کذب ابن سینا»

بغیة الوعاة، ص ۲۲۶

۲. الکامل فی التاریخ، ذیل حوادث سال ۵۵۵.

۳. رشف النصائح الایمانیة فی کشف الفضائح الیونانیة، ص ۲۵.

۴. قبسات، ص ۴۸۷. ۵. السبع الشداد، ص ۸.

۶. میرداماد با تعبیرات: الشریک الریاسی، الشریک الریس و الشریک فی الریاسة از او یاد کرده است.

قبسات، ص ۴۸۷. ۷. مفاتیح الغیب، ص ۵۰۷.

۸. الاسفار العقلیة، ج ۲، ص ۳۳۷. ۹. المعتمد، ج ۳، ص ۳.

شود این قسم از شریف‌ترین اجزاء فلسفه به شمار می‌آید و فیلسوفان اسلامی از یعقوب‌بن اسحاق کندی گرفته تا صدرالدین شیرازی و بالاخره حاج ملاهادی سبزواری درباره فضیلت و شرافت این علم سخن گفته‌اند.

کندی می‌گوید که شریف‌ترین و عالی‌ترین قسم فلسفه همان فلسفه اولی است که به وسیله آن شناخت خدا که علت هر حقی است حاصل می‌شود؛ از همین جهت فیلسوف اتم و اشرف آن کسی است که احاطه به این علم اشرف داشته باشد، زیرا علم به علت اشرف از علم به معلول است.^۱

صدرالدین شیرازی درباره الهیات گوید که آن برترین علم به برترین معلوم است، برتری این علم بدان جهت است که یقینی است و تقلید را در آن - همچون سایر علوم - راه نیست و برتری معلوم آن از این روی است که معلوم آن حق تعالی و صفات فرشتگان مقرب و بندگان مرسل و قضا و قدر و کتب و لوح و قلم اوست در حالی که معلوم در سایر علوم اعراض و کمیات و کیفیات و استحالات و مانند آن است^۲ و در جایی دیگر می‌گوید که این علم آزاد است و نیازمند و متعلق به غیر خود نیست و سایر علوم به منزله بندگان و خادمان این علم‌اند، زیرا موضوعات علوم دیگر در این علم به اثبات می‌رسد و همه دانشمندان از آن جهت که دانشمندان خانواده و خادم علم الهی‌اند زیرا که در اخذ مبادی علوم و کسب ارزاق معنوی خود بدو نیازمند هستند.^۳

حاج ملاهادی سبزواری درباره آن می‌گوید: «سبما العلم الالهی الذی له الریاسة الکبری علی جمیع العلوم و مثله کمثل القمر البازغ فی النجوم»^۴

اهمیت علم الالهی یا الهیات و استواری و اتقان این قسمت از کتاب شفای ابن سینا موجب شد که این کتاب مورد توجه دانشمندان قرار گیرد و شروح و حواشی و تعلیقات فراوانی بر آن نوشته شود که از میان مهمترین آنها می‌توان از آثار زیر نام برد:

۱. کتاب الکندی فی الفلسفة الاولى، ص ۹۸.

۲. تعلیقه بر الهیات شفا، ص ۴.

۳. پیشین، ص ۵.

۴. شرح غررالفرائد یا شرح منظومه حکمت، ص ۳۶.

- ۱- ابن رشد کتابی به نام فی الفحص عن مسائل وقعت فی العلم الالهی فی کتاب الشفاء لابن سینا نوشته است.
 - ۲- علامه حلی کتابی به نام کشف الخفاء فی شرح الشفاء تألیف کرده است.
 - ۳- غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی کتابی بنام مغلقات الهیات الشفاء به رشته تحریر درآورده است.
 - ۴- سید احمد علوی عاملی، شاگرد و داماد میرداماد، کتابی تحت عنوان مفتاح الشفاء والعروة الوثقی فی شرح الهیات کتاب الشفاء نگاشته است.
 - ۵- صدرالدین شیرازی چنانکه یاد شد تعلیقاتی بر الهیات شفا دارد که همراه با شفا به صورت چاپ سنگی طبع شده است.^۱
 - ۶- ملامهدی نراقی نیز شرح الالهیات من کتاب الشفاء را به رشته تحریر درآورده است.^۲
- این قسمت یعنی بخش الهیات شفا مورد توجه اروپائیان قرار گرفته است که آنان به صورت‌های گوناگون از آن بهره‌برداری کرده‌اند.
- متن عربی و ترجمه فرانسوی بخش روان‌شناسی (کتاب النفس) شفا را، یان باکوش در دو جلد، در ۱۹۵۶ م در پراگ و متن عربی آن را فضل‌الرحمن در آکسفورد (انگلستان) منتشر کرده است. ترجمه قدیمی لاتینی آن نیز برای نخستین بار در ۱۵۰۸ م در ونیز ایتالیا و چاپ انتقادی جدید آن ترجمه به کوشش سیمون فان ریت در دو جلد زیر عنوان «ابن سینای لاتینی، کتاب درباره روان» در لوون سویس در سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۲ م همراه مقدمه‌ای درباره نظریات روان‌شناسی ابن سینا از ج. وریکه منتشر شده

۱. برای آگاهی بیشتر از شروح و حواشی در ترجمه و تلخیص شفا رجوع شود به فهرست نسخه‌های خطی مصنفات ابن سینا از دکتر بحیبی مهدوی صفحه ۱۷۲-۱۷۴ و مقدمه کتاب النجاة من الفرق فی بحر الضلالات ابن سینا (تهران، ۱۳۶۴ ه.ش) از محمدمتقی دانش‌پژوه، صفحه ۷۵ به بعد.

۲. این کتاب به کوشش نگارنده (= مهدی محقق) از روی نسخه به خط مؤلف تصحیح و در سال ۱۳۶۵ ه.ش به وسیله مؤسسه مطالعات اسلامی چاپ و نشر شده است.

است. چاپ انتقادی جدید ترجمه لاتینی «الهیات» شفا نیز به کوشش سیمون فان ریت، با مقدمه‌ای از وریبکه در دو جلد (ج ۱، مقاله ۴-۱ و ج ۲، مقاله ۱۰-۵ را در بر می‌گیرد) در سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۸۰ م در لوون سویس انتشار یافته است.^۱

اما کتاب قانون در علم پزشکی که می‌توان گفت که آن از مهمترین آثار ابن سینا و بزرگترین هدیه او به علم و تمدن بشری به شمار می‌آید. این کتاب که از نظر اشمال آن بر بیماری‌های گوناگون و کیفیت درمان آنها یک دائرةالمعارف بزرگ علم پزشکی محسوب می‌شود بیش از هر کتاب دیگر مورد توجه اهل علم به ویژه پزشکان قرار گرفته و شروح و تعلیقات متعدّد بر آن نوشته شده و ترجمه‌های گوناگون از آن صورت گرفته است. پیش از ابن سینا در یونان می‌توانیم از بقراط و جالینوس و در جهان اسلام از علی بن ربّن طبری صاحب کتاب فردوس الحکمه و محمد بن زکریای رازی صاحب الحاوی و المنصوری و علی بن عباس اهوازی صاحب کامل الصنّاعة الطبیّة به عنوان بزرگترین پزشکان نام ببریم؛ ولی ابن سینا در قانون همه معیّرات علمی آنان را مورد توجه داشته و پس از او شاید بتوان فقط از کتاب فارسی ذخیره خوارزمشاهی نام برد که جنبه دائرةالمعارفی داشته و بیماری‌های انسانی را از فرق تا قدم بیان کرده و برای درمان آنها انواع روش معالجه را از خوردنی و نوشیدنی و واردکردنی و مالیدنی معرفی کرده است. در مقایسه ابن سینا با حکیمان پیش از خود جمله‌ای نزد پزشکان معروف است که در پشت جلد یکی از نسخه‌های ارجوزه طبیّة ابن سینا دیده می‌شود:

«پزشکی معدوم بود. بقراط آن را از عدم به وجود آورد و سپس مرده بود، جالینوس آن را زنده کرد و بعد از آن کور شد و حنین بن اسحق آن را بینا کرد و بعد از آن در شهرها متفرق گردید و محمد بن زکریای رازی آن را جمع آوری نمود». علامه قطب‌الدین شیرازی گفته است: و باید گفته شود که: «پزشکی ناقص بود و ابن سینا آن را کامل ساخت».^۲

۱. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۶.

۲. مقدمه شرح ارجوزه طبیّة ابن سینا، ص ۷.

دوستان گرامی ما که خود پزشک بودند و به تاریخ پزشکی می پرداختند، از جمله مرحوم دکتر محمود نجم آبادی در تاریخ طب ایران و دکتر حسن تاج بخش در تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران هر یک به سهم خود به تحلیل محتوایی کتاب قانون پرداخته و ممیزات و نوآوری آن را به تفصیل بیان داشته اند که کوشش آنان ماجور باد. دانشمندان غربی همچون ادوارد براون و الگودا اولمان و دیتریش نیز فصلی از کتابهای خود را که در تاریخ طب اسلامی نگاشته اند؛ اختصاص به ابن سینا و بیان برجستگی های علمی کتاب قانون داده اند.

کتاب قانون در قرن دوازدهم میلادی به وسیله جرارد کرمونانی به فرمان اسقف اعظم تولدو (= طلیطله) به زبان لاتین ترجمه شد و در سال ۱۴۸۶ در ونیز ایتالیا برای نخستین بار و سپس در رم در سال ۱۵۹۳ چاپ شد و در دست دانشمندان اروپایی قرار گرفت و به زودی جزو کتابهای درسی در دانشگاه های سن لوی و مون پولیه فرانسه و لایپزیک و توینگن آلمان و لوون بلژیک برای چند قرن در دست استادان و دانشجویان پزشکی می گشت.

ترجمه روسی کتاب در طی سال های ۱۹۵۴ - ۱۹۶۱ م در تاشکند چاپ و منتشر گشت و ترجمه فارسی آن که به وسیله مرحوم عبدالرحمن شرفکندی صورت گرفت، به وسیله انتشارات سروش در هفت مجلد در سال ۱۳۶۳ چاپ شد و در دسترس اهل علم قرار گرفت.

متن عربی کتاب قانون در سال ۱۳۹۵ هـ ق در تهران و در سال ۱۳۹۴ هـ ق در مطبعه بولاق مصر و در سال ۱۳۲۴ هـ ق در چاپخانه نامی در لکنه هند چاپ شد. مرحوم حکیم عبدالحمید مؤسس و رئیس دانشگاه همدرد و رئیس مؤسسه تاریخ طب و پژوهشهای طبّی در سال ۱۹۸۱ قانون را در پنج مجلد منتشر ساخت و در آن نسخه ای را که در کتابخانه ایاصوفیه موجود است و در سال ۶۱۸ هجری از روی نسخه ای به خط مؤلف نوشته شده، اصل قرار داد و با چهار نسخه چاپی موجود مقابله کرد و این بهترین چاپ قانون به شمار می آید، هرچند که پس از آن در سال ۱۴۰۸ / ۱۹۸۷ چاپی در چهار مجلد به وسیله مؤسسه عزالدین در بیروت منتشر شد که مزیت آن به این

است که جلد چهارم اختصاص به فهرست‌های گوناگون نام داروهای مفرد و مرکب و نام پزشکان و اوزان و مکابیل و نباتات و حیوانات و واژه‌های یونانی و فارسی دارد. نظامی عروضی در مقاله طب از چهار مقاله پس از آنکه پزشک را به خواندن کتاب‌هایی همچون فصول بقراط و مسائل حنین بن اسحق و مرشد محمد بن زکریای رازی و هدایة المتعلمین اخوینی بخاری و اغراض الطبیة سیداسماعیل جرجانی توصیه می‌کند در پایان از قانون یاد می‌کند و درباره آن چنین گوید:

«و اگر خواهد که ازین همه مستغنی باشد به قانون کفایت کند. سید کونین و پیشوای ثقلین می‌فرماید: «كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا» همه شکارها در شکم گور خراست این همه که گفتم در قانون یافته شود با بسیاری از زوائد و هر که را مجلد اول از قانون معلوم باشد از اصول علم طب و کلیات او هیچ بر او پوشیده نماند؛ زیرا که اگر بقراط و جالینوس زنده شوند روا بود که پیش این کتاب سجده کنند و عجبی شنیدم که یکی درین کتاب بر بوعلی اعتراض کرد و از آن معترضات کتابی ساخت و اصلاح قانون نام کرد. گوئی در هر دو می‌نگرم که مصنف چه معنوی مردی باشد و مصنف چه مکروه کتابی. چرا کسی را بر بزرگی اعتراض باید کرد که تصنیفی از آن او به دست گیرد، مسأله نخستین بر او مشکل باشد»^۱.

بخش داروهای مفرد از کتاب قانون بیش از بخش‌های دیگر مورد توجه و عنایت دانشمندان بوده است و به صورت‌های مختلف نام آن داروها استخراج و با تعاریف هر یک از آنها به صورت مستقل چاپ شده است. از جمله:

۱- قاموس القانون فی الطب لابن سینا

در این کتاب نام داروهای مفرد به صورت الفبائی همراه با معادل انگلیسی آنها آورده شده است. این کوشش که به وسیله اداره تاریخ طب و تحقیق طبّی در دهلی‌نو

۱. چهارمقاله نظامی عروضی، ص ۷۱.

صورت گرفته، در سال ۱۳۸۷ / ۱۹۶۷ م به وسیله دائرةالمعارف العثمانیه در حیدرآباد دکن چاپ شده است.

۲- کتاب الادویة المفردة و النباتات

در این کتاب داروهای گیاهی از روی چاپ قانون که در رم در سال ۱۵۹۳ میلادی صورت گرفته استخراج شده و مورد شرح و تفصیل قرار گرفته و در بیروت در سال ۱۴۰۳ / ۱۹۸۳ م به وسیله مکتبه دارالمعارف چاپ شده است.

۳- الادویة المفردة فی کتاب القانون فی الطب

این کتاب که به وسیله دانشمندی گمنام به نام سلیمان بن احمد تدوین شده و نسخه‌ای خطی از آن به شماره ۱۹۲ در دانشگاه بغداد موجود بوده به وسیله مهتد عبدالامیر الاعسم با اصل کتاب القانون تطبیق داده شده و در سال ۱۴۰۴ / ۱۹۸۴ م به وسیله دارالاندلس در بیروت چاپ شده است.

اهمیت و ارزش قانون بدان پایه بوده که دانشمندان بسیار آن را مورد شرح و تفسیر قرار دادند و مدرّسان آن کتاب به شروح و تفاسیر آن مراجعه می‌کردند و برای نشان دادن اهمیت قانون کافی است به آنچه که قطب‌الدین شیرازی در کتاب شرح کلیات قانون خود (= التحفة السعدیة) آورده، مراجعه نمایم تا چه اندازه در قرن هفتم این کتاب از نظر علما و دانشمندان و اطباء مهم بوده است. قطب‌الدین در آغاز کتاب آشنایی خود را با طب و کتاب قانون چنین بیان می‌کند:

«من از خاندانی بودم که به صنعت پزشکی مشهور بودند و آنان با دم عیسایی و دست موسایی خود به علاج مردم و اصلاح مزاج آنان می‌پرداختند. در آغاز جوانی، به تحصیل این فن و فراگیری مجمل و مفصل آن شایق شدم؛ شب بیداری را بر خود واجب و راحتی و خواب را بر خود حرام ساختم تا آنکه کتابهای مختصر در پزشکی را فراگرفتم و درمان‌های متداول را مشاهده کردم و در همه مطالبی که به پزشکی وابسته

است، ممارست نمودم و همه این کوشش‌ها تحت ارشاد و راهنمایی پدرم، امام همام ضیاء‌الدین مسعود بن مصلح کازرونی بود که در این فن به اجماع اقران، بقراط زمان و جالینوس او ان خود بود. وقتی من در پزشکی به حدس صائب و نظر ثاقب در درمان بیماران مشهور شدم، پس از وفات پدرم - خدایش رحمت کند - در مقام پزشکی و چشم پزشکی، در بیمارستان مظفری شیراز به خدمت پذیرفته شدم؛ در حالی که پیش از چهارده سال از عمر من نمی‌گذشت و مدت بیست سال به همان سمت باقی ماندم و برای آنکه به غایت قصوی و درجه‌علیا در این فن برسم به خواندن کتاب کلیات قانون ابن سینا نزد عم خود، سلطان حکیمان و پیشوای فاضلان کمال‌الدین ابوالخیر بن مصلح کازرونی، پرداختم و سپس، آن را نزد شمس‌الدین محمد بن احمد حکیم کیشی و شیخ شرف‌الدین زکی بوشکانی که هر دو مشهور به مهارت در تدریس این کتاب بودند، ادامه دادم. از آن جا که این کتاب از دشوارترین کتاب‌هایی است که در این فن نگاشته شده است و مشتمل بر لطایف حکمی و دقایق علمی و نکته‌های غریب و اسرار عجیب است، هیچ یک از مدرسان آن گونه که باید از عهده تدریس و تفهیم کتاب بر نمی‌آمدند و شرح‌هایی هم که بر کتاب نوشته شده بودند، وافی و کافی برای رسیدن به مقصود نبودند؛ زیرا شرح امام علامه فخرالدین محمد بن عمر رازی فقط جرح بعض بود، نه شرح کب و کسانی هم که از او پیروی کرده و بر کتاب شرح نوشته بودند، همچون امام قطب‌الدین ابراهیم مصری و افضل‌الدین محمد بن نامور خونجی و ربیع‌الدین عبدالعزیز بن عبدالواحد جیلی و نجم‌الدین ابوبکر بن محمد نخجوانی، بر آنچه فخرالدین گفته بود، چیزی نیفزوده بودند تا اینکه به جانب شهر دانش و کعبه حکمت و حضرت علیّه بهیّته قدسیه و درگاه سنّیه زکیّه فیلسوف استادی نصیری (= خواجه نصیرالدین طوسی) روی آوردم که او برخی از دشواریها را گشود و برخی دیگر، باز برجای ماند؛ زیرا، احاطه به قواعد حکمت در شناخت این کتاب کافی نیست، بلکه شخص باید ممارست در قانون علاج در تعدیل

مزاج داشته باشد. سپس، برای هدف خود، به خراسان و از آنجا به عراق عجم و عراق عرب و سپس به بلاد روم مسافرت کردم و با حکیمان این شهرها و پزشکان این بلاد بحثها و گفتگوها دربارهٔ دشواری‌های کتاب داشتم و آنچه را آنان می‌دانستند فرا گرفتم؛ هرچند که در بلاد روم نادانسته‌های کتاب پیش از دانسته‌ها بود. ناچار، دست کمک به سلطان مصر، ملک منصور قلاوون دراز کردم و در سال ۶۸۱ نامه‌ای به او نوشتم که در این باره مرا مدد رساند. در نتیجه، به سه شرح کامل از کلیات قانون دست یافتم که نخستین، از فیلسوف محقق علاءالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الحزم قرشی معروف به ابن نفیس و دومین، از طبیب کامل یعقوب بن اسحاق سامری متطبب و سومی، از طبیب حاذق ابوالفرج یعقوب بن اسحاق متطبب مسیحی، معروف به ابن قف بود و نیز، به کتاب‌هایی دیگر مربوط به قانون برخوردیم، از جمله: پاسخ‌های سامری به ایرادهای طبیب فاضل نجم‌الدین ابن المفتاح بر برخی از مواضع کتاب و نیز، تنقیح القانون هبه‌الله ابن جمیع یهودی مصری که ردّ بر شیخ است و برخی از حواشی عراقیه که امین‌الدوله ابن تلمیذ بر حواشی کتاب قانون نوشته است و نیز، کتاب امام عبداللطیف بن یوسف بغدادی که گفتار ابن جمیع را در تنقیح القانون رد کرده است.

هنگامی که این شروح را بررسی و مطالعه کردم، حلّ بقیهٔ کتاب بر من آسان شد، چنان که موضع اشکال و محلّ قیل و قال باقی نماند و اطمینان یافتم که منابعی را که گرد آورده‌ام، نزد کسی دیگر در عالم یافت نمی‌شود. لذا تصمیم گرفتم که شرحی بر کتاب بنویسم که دشواری‌های کتاب را حل کند و نقاب از چهرهٔ معانی آن بگشاید و اعتراضات شارحان را پاسخ گوید و در این شرح، لفظ متن را با شرح معزوم ساختم تا آنکه اصل کتاب از زواید و اضافات ممتاز باشد و گذشته از خلاصهٔ شروحنی که یاد شد، از اختیارات حاوی رازی که ابن تلمیذ گرد آورده است و بستان الاطباء ابن مطران و فصول طبیه که از مجلس شیخ استفاده شده است و ثمار المسائل الطبیه ابوالفرج عبدالله

بن طبیب و اجوبة للمسائل که ابن بطلان در دعوة الاطباء آورده است و همچنین، از قراضة طبيعيات و نوادر المسائل و کتب جالینوس در تشریح و شرح ابن ابی صادق نیشابوری بر منافع الاعضاء جالینوس و خلق الانسان ابوسهل مسیحی استفاده کردم و این کتاب را نزهة الحكماء و روضة الاطباء نامیدم، که موسوم به التحفة السعدية است تا با این اسم، تبیّن و با این رسم تفأل جسته باشم.»

چنانکه می‌دانیم ابن سینا تحریر کتاب قانون را در جریان آغاز کرده و پاره‌ای از آن را در ری و پایان آن را در همدان انجام داده و تا مدتی مورد شناسایی و ارزیابی قرار نگرفته و بعد از نیم قرن از تألیف، به بغداد رسیده و نیم قرن دیگر بر آن گذشته تا به قرطبه در دسترس اهل علم قرار گرفته است. ابن سینا خود در اندیشه این بوده که شرحی بر کتاب بنویسد ولی اشتغالات فراوان و مرگ زود هنگام او مانع از تحقق این خواست او شد و یکی از شاگردان او محمد بن یوسف ابلیقی بخشی از کلیات قانون را مختصر کرده و آن را به نام الفصول الابلاقية موسوم ساخته است. پس از آنکه برخی از دانشمندان همچون ابن تلمیذ متوفی ۵۶۰ کتاب قانون را کتاب درسی قرار دادند توجه دانشمندان به آن جلب شد و شروح و حواشی و تلاخیصی بر کتاب نگاشته گردید که گذشته از آنچه که قطب‌الدین شیرازی در آغاز شرح کلیات قانون یاد کرده، می‌توانیم از کتابهای زیر نام ببریم:

- ۱- محواشی بر کتاب قانون از ابو جعفر عمر بن علی بن البدوخ مغربی متوفی ۵۷۵ ق.
- ۲- مختصر کتاب القانون از ابونصر سعید بن ابی‌الخیر مسیحی متوفی ۵۸۹ که آن را الاقتضاب نامیده است.
- ۳- تعالیق کتاب القانون، کمال‌الدین مظفر بن ناصر الحمصی متوفی ۶۱۵ ق.
- ۴- شرح الکلیات من کتاب القانون، قطب‌الدین مصری ابراهیم بن محمد سلمی متوفی ۶۱۸ ق.

۵- اختصار الکلیات من کتاب القانون، رفیع الدین ابو حامد عبدالعزیز الجیلی متوفی ۶۴۱ق.

۶- شرح الکلیات من کتاب القانون، ابن القف کرکی متوفی ۶۸۵ق.^۱

مهمترین شرح‌های قانون همان بوده که قطب‌الدین شیرازی در دسترس داشته و آن عبارت بود از شرح ابن جمیع متوفی ۵۹۴ و فخر رازی متوفی ۶۰۶ و سامری متوفی ۶۸۱ و ابن نفیس متوفی ۶۸۷.

در شبه قاره هند و پاکستان کتاب قانون مورد پذیرش پزشکان و داروشناسان قرار گرفت و شروح و حواشی و تعلیقاتی بر آن نگاشته گردید که پروفیسور ظل‌الرحمن همه آنها را در طی کتابی که ترجمه فارسی آن در کنگره همدان به وسیله انجمن آثار و مفاخر فرهنگی عرضه می‌گردد، یاد کرده است.

از مهمترین شرح‌هایی که در شبه قاره هندوستان مورد توجه و عنایت قرار گرفته، شرح کلیات قانون محمد بن محمود آملی است که همراه با شرح حکیم علی گیلانی که جزء اول آن به صورت سنگی به وسیله چاپخانه کاشی رام در لاهور چاپ شده است. مؤلف کتاب در آغاز اشاره به اهمیت کتاب قانون می‌کند و پس از یاد کردن از شرح‌های امام فخر رازی و الفضل الدین خونجی و ابن نفیس قرشی، شرح قطب‌الدین شیرازی را بدین گونه توصیف می‌نماید: «اجتمع عنده ممّا يتعلّق بكلّ الكتاب ما لم یجتمع عند أحد من الأصحاب، و اشتغل ببسطه و حلّه و سعی فی استخراج لّبه من قشره. والحقّ أنّه - رحمه الله - قید ما کان مرسلًا و فصل ما کان مجملًا و حلّ ما وجدته ملغزًا و بسط ما ظنّه موجزًا و بالغ فی ردّ الاعتراضات و سدّ أبواب المعارضات»

از ابن سینا کتابهای فراوانی در پزشکی باقی مانده که برای آشنایی و دسترسی به آنها

۱. مختصر تاریخ الطب العربی، ج ۱، ص ۵۵۹.

چنانکه پیش از این یاد شد می‌توان از فهرست فنواتی و یحیی مهدوی استمداد جست؛ ولی مناسب است که از ارجوزه ابن سینا در طب یاد کرد که او در آن از ذوق شعری خود کمک گرفته و مسائل پزشکی را برای سهولت یادگیری متعلمان و دانشجویان به سلک نظم درآورده است.

ابن سینا برای آنکه نشاطی برای دانشجویان پزشکی به وجود آورد و حفظ مطالب آن را بر آنان آسان گرداند، همه ابواب پزشکی را به نظم درآورد. این منظومه که مشتمل بر ۱۳۲۶ بیت است در بحر رَجَز سروده شده و از همین جهت به نام *الارجوزه فی الطب* خوانده شده است. این کتاب که ابن رشد اندلسی آن را با عبارت: «المیسر للحفظ و المنشط للنفس» توصیف می‌کند مورد توجه دانشمندان شرق و غرب فرار گرفت؛ چنانکه ترجمه لاتینی آن شش بار طی سال‌های ۱۵۲۲ تا ۱۶۴۹ در شهرهای مهم اروپا و متن عربی در سال ۱۸۲۹ در کلکته و در سال ۱۸۴۵ در لکنهو چاپ و منتشر گردید. بهترین چاپ ارجوزه چاپی است که در آن متن عربی همراه با ترجمه لاتین قرن سیزدهم و ترجمه فرانسه در سال ۱۹۵۶ در پاریس چاپ شده است. این چاپ به کوشش مرکز ملی تحقیقات عالی فرانسه C.N.R.S و حکومت الجزایر منتشر گردیده است. ابن سینا در تعریف و تقسیم طب، کتاب خود را چنین آغاز می‌کند:

الطَّبُّ حِفْظُ صِحَّةِ بَرَّةٍ مَرَضٍ مِنْ سَبَبٍ فِى بَدَنِ عَنَّهُ عَرَضُ
قِسْمَتُهُ الْأُولَى لِإِهْلَامٍ وَعَقْلٍ وَالْعِلْمُ فِى ثَلَاثَةِ قَدَائِمٍ كَمَثَلِ

(پزشکی عبارتست از نگهداری تندرستی و بهبود بخشیدن بیماری که از سبب و عرضی بر بدن وارد آمده. تقسیم آغازین آن به علمی و عملی برمی‌گردد و علم آن در سه بخش کامل می‌شود.)

او در این ارجوزه مانند سایر کتابهای پزشکی اسلامی پس از تقسیم پزشکی به نظری و عملی به ذکر طبیعیات، یعنی ارکان و مزاج‌ها و اخلاط و اعضا و قوی و ارواح و افعال می‌پردازد و از عناصر ضروری برای حفظ تندرستی یعنی هوا و خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها

و حرکت و سکون و خواب و بیداری و استفراغ و احتقان بحث می‌کند و انواع بیماری‌ها و داروها و درمان آنها را بیان می‌نماید.

در اهمیت ارجوزه ابن سینا همین بس که ابن رشد فیلسوف و پزشک اندلسی متوفی ۵۹۵ هجری آن را شرح کرده و این شرح در سال ۱۲۸۲ میلادی به وسیله یکی از استادان دانشکده پزشکی مون پولیه فرانسه به زبان لاتین ترجمه شده است. متن عربی شرح ابن رشد در سال ۱۴۱۷ ه. ق / ۱۹۹۶ م. به وسیله دانشگاه قطر چاپ و منتشر شده است. پس از ابن رشد حدود نه شرح دیگر بر ارجوزه ابن سینا نگاشته گردید که در مقدمه شرح ابن رشد نام نویسندگان آنها یاد شده است.

گذشته از این ارجوزه معروف، ارجوزه‌های دیگری نیز به ابن سینا نسبت داده شده؛ از جمله: ارجوزه در تشریح، ارجوزه در مجربات طبی، ارجوزه در فصول چهارگانه، ارجوزه در وصیتهای پزشکی که تفصیل این ارجوزه‌ها در کتاب مؤلفات ابن سینا به وسیله جورج فنوانی یاد گردیده است.

ابن سینا هرچند کتابهای مهم خود همچون شفا و نجات و اشارات را در فلسفه و قانون و ارجوزه را در طب به زبان عربی یعنی زبان علمی حوزه‌های اسلامی نوشت و همین موجب گردید که آثار او در شرق و غرب عالم میر کند «وَسَارَ مَسِيرَ الشَّمْسِ فِي كُلِّ بَلَدٍ»، در عین حال او زبان مادری خود را مغفول نهاد و آثاری از او به این زبان باقی مانده است که مهمترین آنها دانشنامه علائی است که مشتمل بر جمیع اجزای فلسفه یعنی منطق و الهیات و طبیعیات و ریاضیات می‌شود. او این کتاب را هنگام اقامت خود در اصفهان نگاشته و به نام علاءالدوله ابن کاکویه موسوم و به او تقدیم داشته است. ارزش این کتاب در این است که شیخ مصطلحات فارسی را در برابر اصطلاحات عربی به کار برده و ثابت کرده است که برخلاف عقیده برخی که می‌گفتند زبان فارسی زبان علم نیست، با زبان فارسی هرگونه علمی را می‌توان بیان و بررسی کرد. در سال ۱۳۳۱ شمسی

مطابق با ۱۳۷۱ قمری که مقدمات کنگره بین‌المللی ابن‌سینا در ایران فراهم می‌شد، مجموعه آثار فارسی ابن‌سینا از جمله دانش‌نامه علائی به وسیله انجمن آثار ملی چاپ و منتشر گردید که اکنون همه آنها نایاب است.

اکنون که کنگره بین‌المللی دیگری درباره ابن‌سینا در همدان یعنی جایی که چراغ زندگی مادی او خاموش گشت تحت اشراف و نظارت دانشگاه بوعلی‌سینای همدان و انجمن آثار و مفاخر فرهنگی با مساعدت و حمایت: ۱- وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، ۲- وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، ۳- وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۴- استانداری همدان، ۵- فرهنگستان علوم پزشکی، ۶- دانشگاه پیام نور منطقه ۶ کشور، ۷- اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی همدان، ۸- فرمانداری همدان برگزار می‌شود، مناسب دانسته شد که این مجموعه فارسی هر چند در انتساب برخی از آنها به شیخ مورد تردید است، همزمان با چاپ کتابهای دیگر و مجموعه مقالات کنگره چاپ و منتشر شود و در اختیار اهل علم قرار گیرد. این مجموعه عبارتند از:

- ۱- الهیات دانشنامه علائی ۲- طبیعیات دانشنامه علائی ۳- منطق دانشنامه علائی ۴- ترجمه فارسی اشارات و تنبیهات ۵- رساله نفس ۶- رساله جودیه ۷- پنج رساله در لغت و تفسیر برخی از سوره قرآن ۸- رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات ۹- ظفرنامه ۱۰- رگ‌شناسی ۱۱- کنوز المعرّمین ۱۲- قراضه طبیعیات ۱۳- جشن نامه ابن‌سینا و علاوه بر اینها دو کتاب عربی هم به این مجموعه اضافه گردیده است: ۱۴- الاسؤله والاجوبه (پرسش و پاسخ میان ابوریحان و ابن‌سینا و دفاع فقیه معصومی از ابن‌سینا) ۱۵- شرح الهیات کتاب شفا از ملامهدی نراقی از روی نسخه به خط مؤلف. گذشته از کتابهای یاد شده قرار است که شرح کلیات قانون ابن‌سینا از قطب‌الدین شیرازی بر پایه نسخه‌های خطی کتابخانه بوعلی‌همدانی و کتابخانه بادلیان اکسفورد در همین مجموعه چاپ و منتشر گردد.

در پایان بر خود لازم می‌داند این ابتکار دانشگاه ابوعلی همدان را در زنده گردانیدن نام و آثار این حکیم و طبیب بزرگ ایرانی در این برهه از زمان که دیگران می‌کوشند او را به خود منسوب دارند، تبریک بگویند و توفیق اولیای این کنگره را که اکنون دست‌اندرکار مقدمات آن هستند تا در آغاز شهریور ۱۳۸۳ یعنی روز بزرگداشت ابوعلی سینا، روز پزشک برگزار گردد از خداوند بزرگ خواهان است. بسمه تعالی و کرمه.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

منابع و مأخذ

۱. الاسفار العقلية، صدرالدين شيرازي، بيروت، ۱۹۸۱ م.
۲. بغية الوعاة، سيوطي، قاهره، ۱۳۲۶ هـ. ق.
۳. ترجمة تاريخ الحكماء، قفطي، تهران، ۱۳۴۷ هـ. ش.
۴. ترجمة تاريخ حكماء الاسلام، بيهقي، دمشق، ۱۳۶۵ هـ. ق. / ۱۹۶۶ م.
۵. ترجمة رشف النصاب الايمانية في كشف الفصاح اليونانية، به اهتمام نجيب مايل هروي، تهران، ۱۳۶۵.
۶. جوامع علم الموسيقى، ابن سينا.
۷. چهار مقاله، نظامي عروضي، ليدن، ۱۳۲۷ هـ. ش. / ۱۹۰۹ م.
۸. دائرة المعارف بزرگ اسلامي، زير نظر سيد كاظم بجنوردي، ج ۲، تهران، ۱۳۶۸.
۹. السبع الشداد، ميرداماد، چاپ سنگي، ۱۳۱۷ هـ. ق.
۱۰. شرح غررالفرائد يا شرح منظومة حكمت سبزواري، تهران، ۱۳۳۸ هـ. ش.
۱۱. شرح كليات القانون، قطب الدين شيرازي، بادليان، شماره ۲۶۳. Hant
۱۲. صون المنطق والكلام عن المنطق والكلام، تحقيق علي ساسي النشار، قاهره.
۱۳. قسات، ميرداماد، تهران، ۱۳۵۶ هـ. ش.
۱۴. الكامل في التاريخ، ابن الاثير.
۱۵. كتاب الكندي في الفلسفة الاولى، رسائل الكندي الفلسفية، قاهره، ۱۳۶۹ هـ. ق. / ۱۹۵۰ م.
۱۶. المباحثات، ابن سينا، در كتاب ارسطو عند العرب، عبدالرحمن بدوي، قاهره، ۱۹۷۴ م.
۱۷. المباحثات، ابن سينا، قم، ۱۴۱۳ ق. / ۱۳۷۱ ش.
۱۸. مختصر تاريخ الطب العربي، كمال الشامرائي، بغداد، ۱۹۸۴ م.
۱۹. مطالعاتي درباره طب اسکندرانى در دوره متأخر، تمكين Temkin Owsei، مجله تاريخ

- یزشکی، شماره ۳، سال ۱۹۳۵ م.
۲۰. المعتمد، ابوالبرکات بغدادی، حیدرآباد، ۱۳۵۳ هـ.ق.
۲۱. مفاتیح الغیب، صدرالدین شیرازی، تهران، ۱۳۶۳ هـ.ش.
۲۲. مقدمه شرح ارجوزة طیبیة ابن سینا، انتشارات دانشگاه قطر، ۱۹۹۶ م.
۲۳. مقدمه کتاب الشفاء، المنطق، المدخل، قاهره، ۱۹۵۲ م.
۲۴. منطق المشرقیین، ابن سینا، قاهره، ۱۹۱۰ م.
۲۵. نزهة الارواح، شهرزوری، حیدرآباد، ۱۹۷۶ م.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بخش: مقدمه

از صفحه 1 تا صفحه 5 (معادل 5 صفحه)

بنام خدا

شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله معروف بابن‌سینا سال ۳۷۰ هجری قمری در افشنه از قرای بخارا^۱ متولد شد و در ۴۲۸ هجری قمری در سفر اصفهان بهمدان در گذشت و آرامگاه او در همدان هم‌اکنون بجایست. ترجمه احوال شیخ بقلم شاگرد و صاحب‌او ابو عبید عبد واحد جوزجانی نوشته شده و این ترجمه از طرف انجمن آثار ملی تحت طبع است. آثار ابن‌سینا مانند مؤلفات بسیاری از بزرگان ایران دوره اسلامی بیشتر بزبان عربی تحریر شده، چه عربی زبان علمی همه مسلمانان جهان بوده است، مع هذا خواجه رئیس چند کتاب و رساله بزبان فارسی فصیح نگاشته است.

از چندترین تألیف اصیل و محقق شیخ بقارسی «دانشنامه» است که بنامهای: دانشنامه علائی، کتاب‌العلائئ، حکمت‌علائئ، اصول و نکات علوم خمس حکمیّه خوانده شده است.

ابن‌سینا این کتاب را بنام علاء‌الدوله ابو جعفر محمد بن دشمن‌یار بن کاکویه از بنی کاکویه (۳۹۸-۴۳۳) تألیف کرده است، و آن شامل چند رساله است که از آن جمله سه رساله منطق، علم‌برین (حکمت‌الهی) و علم‌زیرین (حکمت‌طبیعی) بقلم ابوعلی است؛ و رسایل دیگر را که در هندسه، هیأت، ارثماطیقی و موسیقی است، شاگرد وی ابو عبید جوزجانی پس از مرگ او از مصنفات استاد خویش و دیگران التقاط و تلخیص و ترجمه کرده است.

۱ - و بقولی در قریه خرمین.

در باره نام کتاب مورد بحث و اتحاف آن و زمان و سبب تألیف و بخشهای آن و تعدد دانشنامه و نسخ خطی و چاپی دانشنامه علائی در مقدمه بخش دوم (علم برین) از دانشنامه^۱ شرحی مستوفی آورده شده است. انجمن آثار ملی و دانشمند ارجمند، جناب آقای علی اصغر حکمت رئیس هیأت مدیره انجمن و استاد دانشگاه که مدت سه سال بتهیه مقدمات جشن هزاره تولد ابن سینا مشغول اند، و درین مدت آرامگاه با شکوهی برای وی در همدان بنا و بطبع مؤلفات فارسی او اقدام کرده اند، در صد برآمدند که دانشنامه علائی را در چهار بخش چاپ کنند و انتشار دهند. تصحیح و تحشیه بخشهای کتاب مزبور بکسان ذیل محول گردید:

۱- منطق. آقای سید محمد مشکوة استاد دانشکده معقول و منقول و دانشکده حقوق.

۲- طبیعی (علم برین). ایضاً آقای مشکوة.

۳- هیأت، ارثماطیقی و موسیقی. آقای مجتبی مینوی استاد دانشکده ادبیات.

۴- الهی (علم برین). نگارنده این سطور.

آقای مشکوة تصحیح و طبع بخش طبیعی دانشنامه را پایان رسانیدند و کتاب حاضر را نیز تا صفحه ۴۸ با مقابله نسخ ذیل تصحیح کردند:

۱- نسخه ق- متعلق با آقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشکده ادبیات.

۲- نسخه م- نسخه (اول) متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی.

۳- نسخه ک- نسخه (اول) متعلق بکتابخانه آقای حاج حسین آقاملک.

۱- دانشنامه، بخش دوم (علم الهی) بتصحیح نگارنده، چاپ انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ص ۱- که.

۴- نسخه ل - نسخه متعلق بکتابخانه ملی فرهنگ .

۵ - نسخه ه - نسخه ای که سابقاً از آن مرحوم میرزا محمد طاهر طبرسی
تکابنی بوده که اکنون متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی (نسخه دوم) است .

۶- نسخه ط - نسخه ای که سابقاً متعلق بکتابخانه آقای سید محمد صادق
طباطبائی بوده و اینک در تصرف کتابخانه مجلس شورای ملی (نسخه سوم) است .
۷ - نسخه آ - نسخه متعلق بمرحوم میرزا ایدالله نظریاک استاد دانشکده

معقول و منقول .

۸- نسخه کب - نسخه (دوم) متعلق بکتابخانه آقای حاج حسین آقاملک .

۹ - نسخه د - نسخه چاپ هند .

۱۰ - نسخه ن - نسخه متعلق بکتابخانه آقای سعید نفیسی استاد

دانشکده ادبیات .

مشخصات این نسخ را آقای مشکوة در مقدمه بخش سوم دانشنامه^۱
و نگارنده در دیباچه بخش دوم^۲ آورده اند .

چون آقای مشکوة بعثت اشتغالات علمی بچاپ بقیه منطبق اقدام
نفرمودند ، انجمن آثار ملی مستقیماً بطبع آن بخش ادامه داد و منطبق
دانشنامه بصورت کنونی چاپ شد

انجمن آثار ملی امیدوار است بتواند در طبع دوم ، بخشهای دانشنامه
را بصورتی منقح تر و مهذب تر بمحضر ارباب فضل و ادب تقدیم کند .

محمد معین

آذرماه ۱۳۳۱

۱ - دانشنامه ، بخش سوم (علم زیرین) مصحح آقای مشکوة ، چاپ انجمن آثار ملی
ص ۷۰ - ۱۰ .

۲ - دانشنامه ، بخش دوم (علم برین) مصحح نگارنده این سطور ، چاپ انجمن آثار
ملی ، ص ۱۰ - ۱۰۰ ، و رک ، ص ۱۰۰ - ۱۰۰ از همین دیباچه .

توضیح راجع بنسخ خطی دانشنامه در کتابخانه‌های ترکیه

نگارنده در حین تدوین مقدمه دانشنامه (علم برین) از دانشمند ارجمند آقای احمد آتش استاد ادبیات در دانشگاه استانبول، درخواست کرد که مشخصات نسخ خطی دانشنامه موجود در ترکیه را تحریر و ارسال فرمایند. پاسخ معظم له پس از طبع مقدمه مزبور رسید و اینک با سپاسگزاری از لطف ایشان بنقل مشخصات نسخ (که مربوط بصفحه کد مقدمه دانشنامه (بخش دوم) و راجع بشماره‌های ۲۳ و ۲۴ است) مبادرت میشود.

۱ - نسخه کتابخانه فاتح، شماره ۳۳۱۲ در یک مجلد، دارای ۱۱۹ ورقه، ابعاد ۱۶/۵ X ۹ سانتیمتر، هر صفحه دارای ۱۷ سطر. در پایان نسخه مزبور چنین آمده: «تمام شد طبیعیات از کتاب دانشنامه بعون الله و توفیقه سنه ۹۵۱...» نسخه خوب محفوظ مانده است.

۲ - نسخه کتابخانه نور عثمانیه، شماره ۲۶۸۲ در یک مجلد، دارای ۱۱۹ ورقه. بخط نسخ، در هر صفحه ۱۶ سطر. دو صفحه اول مذهب است. در صفحه اول صورت وقفنامه مسطور است و در پایان نسخه چنین آمده: «قد فرغ اتمام (كذا) هذه النسخة الشريفة... المسمى (كذا) بحكمة العلائیه تحریراً فی التاريخ شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۴۷... کتبه العبد...» (؟)

۳ - نسخه کتابخانه ایاصوفیه، شماره ۲۵۳۱ در یک مجلد چرمی منقش. بخط نستعلیق بسیار خوانا و خوش، دارای ۱۸۱ ورق، در هر صفحه ۱۱ سطر، ابعاد ۲۰ X ۱۴ سانتیمتر، تاریخ تحریر ۸۶۷ هجری قمری است.

۴ - نسخه ایاصوفیه، شماره ۲۵۳۰ در یک مجلد، دارای ۸۰ ورق، در هر صفحه ۱۰ سطر، خط نسخ خوب و خوانا. در ورقه (ا ب) یک سر لوح

دارد. ابعاد ۱۸×۱۰/۵ سانتیمتر. تاریخ کتابت ندارد و باید متعلق بقرن
دهم یا یازدهم هجری باشد.

۵ - نسخه طویقایو سرایی، قسم احمد ثالث بشماره ۳۴۴۷. در مجموعه
بسیار بزرگ، از ورق ۶۵۵ تا بورق ۶۹۵ (۴۰ ورق) را اشغال کرده. ابعاد
آن ۲۴/۵×۱۴/۳ سانتیمتر. نسخه بسیار قابل توجه است. خط تعلیق.
تاریخ تحریر ندارد و متعلق بقرن دهم هجری است. م. م



مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

بخش: متن

از صفحه 1 تا صفحه 182 (معادل 182 صفحه)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 پیام - و ستایش مر^۲ خداوند افریدگار
 بخشاینده خرد را^۳

و درود بر پیامبر گزیده^۴ وی محمد مصطفی ، و بر اهل بیت و
 باران وی .

فرمان بزرگ خداوند ما ، ملک عادل^۵ مؤید منصور - عضدالدین علاء -
 الدولة^۶ - و فخر الملة - و تاج الائمة^۷ ابو جعفر محمد بن دشمنزیار^۸

۱ - نسخه های قدیمی کتاب مانند نسخه « ق » بجای بسمله ، نوشته است « دانشنامه
 علائی للشیخ » یا « دانشنامه علائی للشیخ رئیس » لهذا محتمل است که نسخه اصل
 این کتاب نیز مانند نسخه اصل کتاب الشواهد الربوبیه تصنیف صدرالدین شیرازی قدس ،
 و برخی کتب دیگر از بسمله خالی بوده است .

۲ - حمد و ستایش مر - آ - ط - ، - ستایش مر - م - ک .

۳ - بی ، را - ط .

۴ - پیغامبر الخ - کب ، - پیغمبر بر گزیده - آ - د ، - پیامبر بر گزیده - ه - ط .

۵ - بی ، ما - ع ، - از خداوند الخ - د ، - آن خداوند الخ - ه - ط ، - آن خداوندی

مالک عادل - آ ، - خداوند مالک ملک ب - ق ، - خداوند ما ملک عدل - م - ک ، -

از خداوند ملک عدل - کب .

۶ - عضد الدولة علاء الدین - کب .

۷ - تاج الائمة - خ ه .

۸ - دشمنیاز - ق م ، - دشمنیاز - ه ، - دشمن زیاد - ط ، - دشمنیاز - ل ، - دشمنیاز ،

ک ، - دشمن زیاد از - آ ، - بی ، دشمنیاز مولی امیر المؤمنین - کب .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

مولی امیرالمؤمنین^۱ زندگانش دراز باد، و بخت پیروز، و^۲ پادشاهیش بر افزون، آمد بمن بنده - و خادم درگاه وی، که یافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش^۳: از ایمنی - و بزرگی - و شکوه - و کفایت، و پرداختن بعلم، و زدیك داشتن؛ که باید که مرخادمان مجلس وی را^۴ کتابی تصنیف کنم^۵ پیارسی دری^۶ که اندر وی اصلها - و نکتهها^۷ پنج^۷ علم از علمها^۷ حکمت پیشینگان^۸ گرد آورم، بغایت اختصار^۹.

یکی: علم منطق - که وی^{۱۰} علم ترازوست.



- ۱ - امیرالمؤمنین که - آ - خ - ه - ط - ظ .
- ۲ - بی ، و - آ - ه - ط .
- ۳ - خویشان - د - خ - ه .
- ۴ - داشتن نخست که الخ - ل ، - داشتن مر الخ - م - ک ، - دانستن باید که من خادم این مجلس بزرگوار - د - س ، - داشتن باید که من خادم این مجلس بزرگوار - ط - آ ، - داشتن که باید که من خادم آن مجلس بزرگ و را - کب ، - داشتن که مرخادمان مجلس بزرگ و را - ه - دانستن که مرخادمان این مجلس الخ - خ - ه .
- ۵ - کنیم - ق - ک .
- ۶ - بی ، دری - ط - خ - ه - د - کب .
- ۷ - پنج - م - ک .
- ۸ - بی ، حکمت - د - س - ع ، - حکمت پیشینان - م - ک .
- ۹ - بغایت مختصر - د - خ - ه ، - بغایت مختصری - کب ، - بغایت اختصار مختصری - ق .
- ۱۰ - بی ، وی - ک - ن ، - که او - د ، - از نسخهٔ « ن » از آغاز کتاب تا کلمهٔ « منطق » افتاده است .

و^۱ دوم^۲ : علم طبیعیات - که علم آن چیزهاست^۳ که بحس^۴ بشاید دیدن^۵ ، و اندر جنبش - و گردش اند^۶ .

و^۱ سوم : علم هیات - و نهاد عالم ، و حال صورت^۷ جنبش آسمانها - و ستارگان^۸ . چنانکه باز نموده اند^۹ - که چون بشایست حقیقت آن دانستن^{۱۰} .

و^۱ چهارم : علم موسیقی - و باز نمودن سبب ساز - و ناساز^{۱۱} آوازا ، و نهادن^{۱۲} لحنها .

و^۱ پنجم : علم آنچه بیرون از طبیعت است .

و چنان اختیار افتاد - که چون پرداخته آید^{۱۳} از علم منطق حیل^{۱۴}

۱ - بی ، و - آ - ه - ط .

۲ - و دیگر - ن .

۳ - طبیعیاتست الخ - م ، - طبیعیات که آن علم چیزهایی است - ه - ط - د .

۴ - بحس^۴ شاید الخ - آ - ه - ط - ل ، - بحس^۴ توان در یافتن - ن ، - بحس^۴ تعلق دارد - د .

۵ - گردش آید - م - کک ، - گردش باشند - ن .

۶ - بی ، صورت - ن .

۷ - ستارگان و - م - کک .

۸ - آید - د - ه - ط - آ - ظ .

۹ - چون شایسته حقیقت ایشانست - ن .

۱۰ - ناز - ق ، - ناساز بودن - ن ، - سازها و تارها - ه .

۱۱ - نهاد - د - کک - آ - ظ .

۱۲ - پرداخته شده آید - م - کک - د - آ - ط - ه - کب .

۱۳ = حیل^{۱۳} ، - بی ، حیل^{۱۳} - ه - ط ، - حیل^{۱۳} - د - ع ،

دانشنامهٔ هلالی - بخش نخستین - علم منطلق

کرده آید، - که^۱ آغاز از^۲ علم برین کرده شود، و بتدریج بعلمها^۳ زیرین شده آید، بخلاف^۴ آن که - رسم - وعادت است^۵ . پس اگر جای چاره نبود^۶ از حوالت، بعلمی از علمهای زیرین کرده آید^۷ .

پس من خادم، هر چند که خویشمن را پایگاه^۸ این علم ندانستم، و این علم را افزون از قدر^۹ خویش دیدم، گمان بردم که چون طاعت و^{۱۰} فرمان ولی نعمت^{۱۱} خویش برم، بر خجستگی^{۱۲} طاعت توفیق بار آورد^{۱۳}؛ و تو گل کردم بر آفریدگار خویش، و بفرمان برداری^{۱۴} مشغول شدم^{۱۵} .

۱ - بی : که - د - آید از - م - ک .

۲ - بی : از - کب .

۳ - کرده آید بخلاف - آ - بی : « که آغاز » تا « شده آید » - ط - برداشته شود علم منطلق ابتدا از علم زیرین واقع گردد و بتدریج بعلمها^۳ زیرین فرود آید بخلاف - ن .

۴ - رسمست و عادت آنست - د - مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۵ - نباشد - آ - ه - ط .

۶ - حواله کرده آید - د - خ - ه - ل - حواله کرده شود - ن .

۷ - در پایگاه - آ - ه - ط .

۸ - فزون از قدر - آ - افزون از حد - ه .

۹ - بی ، طاعت و - کب .

۱۰ - ولی نعمت - ق - ک - م - کب - ل - ه .

۱۱ - خویش را طاعت الخ - کب - خویش برم بختجستگی - د .

۱۲ - باز آورد - آ - یار آورم - د .

۱۳ - بفرمانداری - ه .

۱۴ - پس این خادم هر چند خویش را بمرتبهٔ کارندانست و این کار افزون از علم خویش دید گمان برد که چون طاعت و فرمان ولی نعمت خویش بختجستگی و توفیق باری آورد تو گل کرد بر آفریدگار و بکار خویش مشغول گشت - ن .

باز نمودن غرض اندر^۱ علم منطق و فایده اندر وی^۲

دانستن^۳ دو گونه است.

یکی - اندر^۴ رسیدن که بتازی^۵ تصور خوانند، چنان که - اگر^۶

کسی گوید: مردم، یا پری، یا فرشته، و هرچه بدین ماند^۷ تو فهم کنی؛
و تصور کنی - و اندر یابی.

و^۸ دوم - گرویدن چنان که: بگروی^۹ - که پری هست، و مردم زیر

فرمانست، و هرچه بدین ماند؛ و این را^{۱۰} بتازی تصدیق گویند^{۱۱}.

و این هر دو دو گونه اند^{۱۲}:

۱ - عرض الخ - ق - غرض در - کب - د - غرض از - ل - ن .

۲ - بی ، و فایده اندر وی - آ .

۳ - دانش - ه - ط - آ - دانستن بی - کب - ن

۴ - در - ن .

۵ - بتازی آنرا - د - و بتازی آنرا - ن .

۶ - بی ، اگر - ن .

۷ - آنچه باین ماند پس - ن .

۸ - بی ، و - کب - اندر یابی که بدین چه می خواهد و - خ - ه - د - دریایی که بدین

لفظها چه می خواهد - ن .

۹ - بگویی - د .

۱۰ - ماند او را - د - کب - الفاظ ماند و این را - ن .

۱۱ - خوانند - در جمیع نسخ جز «ق» و «ل» .

۱۲ - و این دو گونه است - د - و هر یک از دریافتن و گرویدن را که دو گونه

است - ن .

یکی آنست که: باندیشه شاید اندر یافتن، و چاره نبود - که اورا بطلب -
از راه خود شاید^۱ بجای آوردن^۲، چنان که اندر رسیدن^۳ بچه چیزی^۴
روان، و تصور کردن وی؛ و چنان که^۵ گرویدن بنا مردن روان، و تصدیق
کردن بوی.

و^۶ دیگر آنست - که: اورا اندر یابیم، و بوی^۷ بگرویم؛ نه از جهت

اندیشه - و نه بطلب^۸ خرد، بلکه باؤل خرد دانیم.

چنان که دانیم^۹ که هر چه^{۱۰} برابر باشند^{۱۱} با یک چیز که هر یک^{۱۲}
چند وی بوند یک با دیگر^{۱۳} نیز برابر بوند^{۱۴}.

- ۱ - خرد بشاید - د - خود شاید - آ .
- ۲ - آورد - آ .
- ۳ - رسید - ك - م .
- ۴ - بچیزی - د - ع - س - یکی آنکه او را در نتوان یافت و بدان نتوان گروید
الا پس از جستن او باندیشه از خرد چون در یافتن چه چیزی - ن .
- ۵ - بی ؛ چنانکه - ن .
- ۶ - بی ؛ و - آ - ن .
- ۷ - برو - آ - در یابیم و بوی - ن .
- ۸ - از جهت ندانسته الخ - آ - از جهت اندیشه و بی طلب - ن .
- ۹ - بی ؛ چنانکه دانیم - ك .
- ۱۰ - که هر دو چیز که - د - خ ه - ظ - که هر چیز - ه - که هر چیزها - ط -
بهر چه - آ .
- ۱۱ - باشد - ك - م - کب - ل .
- ۱۲ - هر یکی - د .
- ۱۳ - یکی الخ - آ - یکی بادیگری - ط - یک بادیگری - م - کب - یکبا
یکبا بادیگری دیگر - ق .
- ۱۴ - بود - آ .

باز نمودن فرض اندر علم منطق

یا بحس^۱ چنان که دانیم - که^۱ آفتاب روشن است .
یا پذیرفته باشیم - از بزرگان و دانایان^۲ چنان که - از^۳ صاحب
شریعتان و امامان .

یا چیزی باشد - که اتفاق مردم بروی بود^۴ ، و پرورش ما بروی بوده
باشد^۵ . چنان که گوئیم : دروغ زشت است . و مستم نباید کردن .

یا بروی دیگر از رویها - ^۶ که سپستر^۷ یاد کرده آید^۸ .

و هر چه تصور وی ، یا تصدیق بوی^۹ ، باندیشه بجای باید^{۱۰}

آوردن^{۱۱} پیش از وی - باید که چیزی دیگر دانسته باشیم - تا^{۱۲} نادانسته
را بوی بدانیم^{۱۳} .

۱ - بلکه ما در اول خرد دانیم چون گرویدن بآنکه هر چند چیز که هر يك برابر
یکچیز باشند آن چند چیز همه برابرند مگر ما بحس دریایم چون روشنی آفتاب یا
بحس بدان بگرویم چون گرویدن بآنکه - ن .

۲ - دانا آن - ق - ك - م .

۳ - بی ، از - د - دانایان چون پذیرفتن از - ن .

۴ - بی ، بود - آ - بر آن باشد - ن .

۵ - ما بر آن شده - ن .

۶ - روی دیگر الخ - ه - وجهی دیگر از وجوه - د - س .

۷ - پس ازین - ن .

۸ - شود - ن .

۹ - وی - ل .

۱۰ - بی ، باید - د - بجا باید - آ .

۱۱ - باندیشه میسر گردد - ن .

۱۲ - تا - د .

۱۳ - دانیم - ق ،

مثال این در^۱ باب تصور-آن که: اگر^۲ ما را دانسته نباشد - که مردم چه^۳ بود؛ و کسی ما را باز نماید، - و گوید - که مردم جانوری بود گویا؛ باید^۴ که ما نخست دانسته باشیم معنی جانور، - و معنی گویا - و اندر رسیده^۵ باشیم بایشان؛ پس آنگاه آنچه ندانسته باشیم از معنی مردم بدانیم^۶ و مثال این در^۷ باب گرویدن و تصدیق - آن که: اگر ما را دانسته نباشد که^۸ عالم محدث است^۹، و کسی ما را باز نماید - و گوید - که^{۱۰} عالم مصورست، - و هرچه مصور بود^{۱۱}، محدث بود. باید که ما گرویده باشیم - و دانسته^{۱۲}، که عالم مصورست. و نیز^{۱۳} گرویده باشیم - و دانسته،

۱ - اندر - خ ه .

۲ - بی ، آن - د - کب ، - و نسخه های « آ - ه - ط » بجای « تادانسته را » تا « آن که اگر » چنین است « تا بسبب آن چیز دانسته شود چنانکه » .

۳ - تصور زمانیکه ندانیم که مردم چه چیز - ن .

۴ - بیاید - م - ک ، - گویا باشد باید - ن .

۵ - رسیدن - ک - م .

۶ - که نخست معنی جانور و معنی گویا دانسته باشیم - و بایشان رسیده باشیم تا معنی مردم که ندانسته ایم بدانیم - ن .

۷ - اندر - م - ک - د ، - و امثال این اندر - آ .

۸ - تصدیق کردن آنکه ندانیم که - ن .

۹ - بود - کب .

۱۰ - بی ، که - د .

۱۱ - مصور است - آ - ه - ط .

۱۲ - بی ، و دانسته - کب ، - و دانسته باشیم - ل .

۱۳ - بی ، نیز - د .

باز نمودن فرض اندر علم منطق

که هر چه مصور بود محدث بود . پس آنگاه آنچه ندانسته باشیم^۱ از حال محدثی^۲ عالم بدانیم .

پس هر چه^۳ ندانیم ، و خواهیم که بدانیم بچیزها^۴ دانیم که اول ایشان

را دانسته باشیم . و^۵ هر چه نادانسته بود ، بدانسته دانسته شود . ولیکن :

نه هر^۶ دانسته راه برد بهر نادانسته ؛ - که هر نادانسته را دانسته^۷ هست

اندر خور وی ، - که از وی شاید^۸ اورا دانستن . و راهیست که بدان راه

شاید شدن^۹ از دانسته بنادانسته - تا^{۱۰} دانسته شود .

و علم منطق - آن علم است - که اندر وی پدید شود ، حال دانسته^{۱۱}

شدن نادانسته بدانسته ، - که کدام بود^{۱۲} که بحقیقت بود ، و کدام بود

که نزدیک بحقیقت بود ، و کدام بود که غلط بود ، و^{۱۳} هر یکی چند

۱ - بی ، باشیم - ك .

۲ - محدث - آ ، محدث بودن - ط .

۳ - هر چه ما - ن .

۴ - بچیزهایی - آ - ط - خ ه .

۵ - که - ن .

۶ - بی ؛ هر - ل .

۷ - بی ؛ دانسته - م - ك - کب .

۸ - بی ؛ که از وی - ن ، - که ازو بشاید - د .

۹ - راه توان فتن - ن .

۱۰ - یا - آ ، - بی ؛ تا دانسته - ن .

۱۱ - دانسته در «م» و «ك» مکرر است .

۱۲ - است - کب .

۱۳ - بی ، و - ن .

گونه بود .

و علم منطق علم ترازوست^۱ و علمهائ^۱ دیگر علم سود - و زیان است .
و رستگاری مردم بپاکی جان است ، و پاکی جان بصورت بستن
هستیهاست اندر^۲ وی ، و بدور بودن از آلائش طبیعت ، و راه بدین هردو
بدانش است^۳ ، و هردانشی^۴ که بترازو سخته نبود - یقین نبود^۵ ، پس
بحقیقت دانش نبود ، پس چاره نیست^۶ از آموختن علم منطق .
و این علمهائ^۷ پیشینگانرا خاصیت آنست - که : آموزندهٔ وی باوّل
کارنداند - که فایده چیست - اندر آنچه همی^۷ آموزد ، پس باخریکبار^۸
بداند ، - و بفایدهٔ آن اندر رسد - و بغرض وی^۹ .

پس باید - که خوانندهٔ این کتاب را^{۱۰} ، دل تناك نشود - بشنیدن چیزهای

که زود فایده را^{۱۱} ننمایند .
مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

- ۱ - علم - کب .
- ۲ - در - ن .
- ۳ - است بدانش - ط - ه - آ .
- ۴ - دانش - ه - ط - آ .
- ۵ - سخته نشود الخ - ه - سنجیده نشود الخ - خ - ه - د - کب ، - سنجیده نبود یقین نبود - خ ل ، - سخته نبود یعنی نبود - ل ، - سنجیده نبود - آ .
- ۶ - نبود - ه - ط .
- ۷ - چه فایده است در آنچه می - ن .
- ۸ - بی کار - ط .
- ۹ - بفایدهٔ وی رسد - ن .
- ۱۰ - بی ، را - کب .
- ۱۱ - فایدهٔ آن - ن .

آغاز علم منطق و پدید کردن آنچه مفرد خوانند

از لفظها و معنیها

دانستن لفظ مفرد و مرکب. ^۱ باید که دانسته آید ^۲ که لفظ دو گونه بود.

یکی را مفرد خوانند ^۳، چنان که گوئی: زید، و محمد ^۴؛ و چنان

که گوئی مردم، و دانا.

و یکی را ^۵ مرکب و مؤلف خوانند ^۶ چنان که گوئی: مردم دانا است.

یا گوئی مردم دانا ^۷.

و تا حال لفظها مفرد دانسته نیاید، حال لفظها مرکب دانسته نیاید.

پدید کردن لفظ کلی و جزوی

هر لفظی ^۸ مفرد یا کلی بود، یا جزوی.

۱- و لفظ دانستن الخ - کک - م - و دانستن لفظ الخ - خ کک - ل - ن - بی، دانستن

لفظ مفرد و مرکب - خ ه - خ ل - بجای، دانستن الخ «و» - د .

۲ - شود - ن .

۳ - در «کب» و «خ ل» علاوه دارد، «و آن آنست که بعضی از اجزاء لفظ بر

بعضی از اجزاء معنی دلالت نکند» .

۴ - و عمرو - ن .

۵ - بی، را - ق - کک - م - ل .

۶ - در نسخه های «کب - خ ه - خ ل» علاوه دارد، «و آن آنست که بعضی

از اجزای لفظ بر بعضی از اجزای معنی دلالت کند» .

۷ - بی، یا گوئی مردم دانا - کب .

۸ - لفظ - ن - د .

و **اکی** - آن بود که بیک معنی بر چیز های بسیار - شاید که افتد - برابر^۲، چنان که گوئی^۳ : مردم، که مردم بیک معنی بر^۴ زید افتد، و بر عمرو، و بر بکر. و اگر چنان بود - که بیک چیز افتاده بود، تو^۵ توهم توانی کردن^۷ - که او را بر چیز هاء بسیار افکنی، - که بوهم^۸ توانی از آن معنی چیز هاء بسیار اندیشیدن^۹ - چنان که توانی اندیشیدن افتاب هاء بسیار، و ماهتاب های^{۱۰} بسیار.

و **جزوی** - آن بود که بیک معنی نشاید - که جز یک چیز را بود،^{۱۱} و نتوانی همان^{۱۲} معنی و را^{۱۳} بر چیزی^{۱۴} دیگر افکندن چنان که گوئی :

- ۱ - بی : و - ه - ط - آ .
- ۲ - بی : برابر - ن - بی : که - آ - ه - ط .
- ۳ - گوئی که .
- ۴ - در - ه - ط .
- ۵ - افتد بر عمرو و - د - افتد و بر بکر و - آ - افتد و بر عمرو و بر بکر که - ط .
- ۶ - بود و - م - ک - بی : تو - د - باشد تو - ن .
- ۷ - کرد - کب .
- ۸ - افکنی که توهم - ه - ط - ن - افکنی چنانکه - خ ل - کب - بی ، «تو توهم» تا «افکنی که» - ط - ه - بجای ، «توانی کردن» تا «بوهم توانی» ، دانی - آ - بجای «افکنی که» «توانی افکند» - کب .
- ۹ - اندیشید - ط - اندیشند - آ .
- ۱۰ - ماه های - کب - خ ل - د .
- ۱۱ - بی و را - ط - چیز را افتد - کب .
- ۱۲ - که بهمان - د .
- ۱۳ - وی را - ط - ه - کب - آ - معن و را - ن - م - ک .
- ۱۴ - بی : ی - ه - ط - کب - آ .

پدید کردن لفظ کلی و جزوی

زید، که معنی زید جز زید را نبود. پس اگر چیزی 'دیگر را زید خوانی'،
بمعنی دیگر خوانی؛ نه بهمان معنی.
و اهل علم را مشغولی نیست بحال الفاظ - جزوی - و معنیها جزوی،
بلکه شغل ایشان بمعنیها کلی است. و شك نیست که هر کلتی را جزویها
اندر زیر بود.

باز نمودن کلی ذاتی و عرضی

کلی مر^۲ جزویها و خویش را، با ذاتی بود - یا عرضی.

و^۳ ذاتی آن بود - که: چون معنی وی بدانی، و معنی جزوی - وی
بدانی^۴، سه حال بدانی هر آینه:
یکی آن که بدانی که آن جزوی را آن معنی هست، چنان که چون
بدانی - که حیوان چه بود، و مردم چه بود، و شمارچه بود، و چهارچه بود^۵،
نتوانی که ندانی که^۶ مردم حیوانست. و هم چنان نتوانی که ندانی که چهار

۱ - بی، ی، ه، ط - کب - آ.

۲ - و - د.

۳ - بی، و، ه، ط، - و معنی - کب.

۴ - بی، و معنی جزوی وی بدانی - آ - ه - ط.

۵ - بی، و چهارچه بود - ه - ط - ل - کب - و مردم چه بود و شمارچه بود و مردم چه

بود الخ - ق.

۶ - بی، که - ل.

شمارست . ولیکن اگر^۱ بدل حیوان^۲ - و شمار ، موجود نهی^۳ - یاسپید^۴ نهی ، توانی کردن - که^۵ ندانی^۶ که مردم هست ، یا چهار هست ، یا مردم سپید^۷ است یا نیست .

و دیگر^۸ آنکه بداننی که نخست آن معنی که ذاتی است^۹ باید - که

بود^{۱۰} تا آن معنی آن چیز^{۱۱} جزوی را بود ، چنان که باید که^{۱۲} نخست چیز^{۱۳}

حیوان بود - تا آنگاه او^{۱۴} مردم بود ، و باید که نخست شمار بود - تا

آنگاه او^{۱۵} چهار بود ، و^{۱۶} باید که مردم بود - تا آنگاه او زید بود .

۱ - بی ، اگر - ن .

۲ - حیوانی - آ .

۳ - میبندی - م - که - سب - د - ع - س .

۴ - بی ، که - ل ، - بی ، کردن - ن ، - فهم کردن که - آ .

۵ - بداننی - د - ن .

۶ - سب - د .

۷ - دوم - ن .

۸ - بود - کب .

۹ - که چیزی بود - ط ، - که باشد - ن .

۱۰ - آنچه - د ، - آن چه چیز - آ ، - بی ، آن - ه ، - بی ، معنی آن - ط ، - بی ،

چیز - ن .

۱۱ - بی ، که - ق - ل .

۱۲ - چیزی - که - ن .

۱۳ - آن - ن .

۱۴ - بی ، او - ن ، - بی ، «مردم بود» تا «آنگاه او» - م - که .

۱۵ - بی ، او - که - م .

باز نمودن کلی ذاتی و عرضی

۱ سوم - آن که : بدانی که هیچ چیز آن^۲ جزوی را آن معنی نداده

بود، بلکه او را آن^۳ از خود بود. چنان که بدرست بدانی که هیچ چیز

مردم را حیوان نکرد^۴، و چهار را شمار نکرد، و الا اگر آن چیز

نبودی^۵، مردم بودی نا^۶ حیوان، و هم چنان چهار بودی نا^۷ شمار، و این

محال بود.

و معنی گفتار ما که چیزی^۸ چیزی را چنین کرد، آن بود. که : آن

چیز بخودی خود چنین نبود، ولیکن از بیرون او را چیزی^۹ چنین کرد،

و اگر نشاید. که چیز^۹ خود جز چنین بود^{۱۰}، پس چیزی او را چنین

نکرده بود^{۱۱}.

آری آن چیز که مردم را بکرد، حیوان را بکرد؛ ولیکن مردم را

۱ - بی - و - ه - ط - کب - ن .

۲ - بی : آن - ن ، - چیز مر آن - کب - ن .

۳ - بی : آن - آ - ه - ط ، - آن معنی - ن .

۴ - نکرده - ن .

۵ - بی ، و - د ، - نکرده و اگر روا بودی که مردم را حیوان نه از خود بودی

و همچنین چهار را شمار نه از خود بودی روا بودی که - ن .

۶ - نه - م - ک - کب - ن .

۷ - بی ؛ چیزی - ط - ه - آ ، - این گفتار ما که - ن ، - گفتار چیزی - د .

۸ - چیزی دیگر او را - د ، - او را چیزی دیگر - ن .

۹ - چیزی - م - ک - ن - کب ، - جز - د .

۱۰ - نبود - د .

۱۱ - باشد - ن .

حیوان نکرد، - که : مردم خود حیوانست . و چهار خود شمارست . و سیاهی خود گونه است^۱ . و این نه چنان است که^۲ سپیدی مردم را ، کی^۳ چیزی بود که مردم را سپید کند . اندر طبع وی ، و بیرون از طبع وی ؛ و نه چنانست^۴ که هستی مر^۵ مردم را ، کی چیزی باید که مردم را هستی دهد .

پس هر معنی^۶ که این سه حکم و را بود^۷ ، وی ذاتی بود . و هر چه

ازین حکمها يك حکم و را نبود وی^۸ عرضی بود .

و عرضی^۹ بود که نشاید که هرگز^{۱۰} برخیزد از چیز ، و نه نیز بوهم ؛

چنان که از هزار جفتی^{۱۱} و چنان که از مثلث بودن سه زاویه^{۱۲} اوهم چند^{۱۳}

۱ - بی : است - د .

۲ - بی : که - ن - ، چنان است که - ه - ط - کب - آ .

۳ - بی : که - د - آ ، - زیرا که - ن .

۴ - و همچنین نه - الخ - ن ، - و نه چنان نست - ق .

۵ - بی : مر - آ - ک - ن .

۶ - معنی - د - آ - ن .

۷ - بودی - د - ، اورا این سه حکم باشد - ن .

۸ - بی : وی - ه - ط - آ ، - اورا یکی ازین حکمها نباشد - ن .

۹ - عرض - آ .

۱۰ - که هرگز که - ه - ط ، - که هر که - د .

۱۱ - هزار جفت - ن ، - چهار جفتی - کب - ط .

۱۲ - بی : او - د ، - سه زاویه و الخ - ه ، - سه زاویه ازوی الخ - کب ، - سه زاویه

و همچنین - ط ، - نه زاویه وهم چند - آ ، - سه زاویه او همچون الخ - ن .

باز نمودن کلی ذاتی و عرضی

دو قائمه - که سیستر^۱ تفسیر این دانسته شود ، و چنان که از مردم خندان^۲ کی بطبع ، ولیکن ایشان صفت‌هایی اند^۳ - که سپس^۴ حقیقت چیز بوند .
و باید که این را^۵ نیز بگوئیم : مر^۶ مردم را دو صفت است : یکی بدیگر^۷ نزدیک ، یکی ذاتی ، و دوم عرضی^۸ . چنان که ناطق ، و تفسیر وی آن بود - که و را جان سخن گویا^۹ بود ، - آن جان که : سخن گفتن - و تمیز - و خاصه^{۱۰} مردمی ، ازو آید .
و دیگر^{۱۱} ضاحک و تفسیر وی آنست که اندر طبع وی چنانست که چون چیزی شکفت غریب^{۱۲} بیند یا شنود ، و را شکفت آید .

- ۱ - بیشتر - آ .
- ۲ - مردم مرخنده - د - قائمه بودن برنتوان داشت و پس ازین داستان تفسیر قائمه دانسته شود و همچنین خنده - ن .
- ۳ - بوند - ل .
- ۴ - پس - ه - پس از - ط - پیش بر آ - مردمی
- ۵ - این را بشرح نیز - د - این را نیز بشرح - خ م - ک - بطبع نیز نتوان داشت لیکن امثال این معانی صفات اند پس از تمامی حقیقت اشیا ایشانرا بود و باید که این بشرح - ن .
- ۶ - بگوئیم و - د - کب - بگوئیم بدانکه - ن .
- ۷ - بدیگری - ل - ن .
- ۸ - عرضی ، ذاتی - ه - ط - اما ذاتی - د - آ - ظ .
- ۹ - گویان - م - ک - کب .
- ۱۰ - بی ، و - ق - و خاصیتها الخ - م - ک - د - و خاصیتها مردم - کب - و خاصیتهای مردمان - آ .
- ۱۱ - دیگر عرضی چنانکه - د .
- ۱۲ - بی ، غریب - م - ک - کب - آ .

و^۱ اگر باز دارنده نبود از طبع - یا از خوی، شاید که بخندد؛ و بیشتر ازین دو وصف^۲ باید - که بیود^۳ نخست، تا مردم بیود. پس^۴ چون این جان^۵ با تن جفت شود، و مردم مردم شود^۶، آنگاه خندناکی و شکفت داری آید. پس سپین^۷ وصف آنگاه همی آید - که مردم مردم شود، و ازین قبل را توانی گفتن که نخست باید که مردم را^۸ جان مردمی بود - تا مردم شود، و تا خندان باشد^۹ بطبع. و توانی گفتن که نخست باید که خندان باشد^۹ بطبع - تا او را جان مردمی باشد، و مردم شود. پس وصف پیشین ذاتی است بحقیقت. و وصف دوّم هر چند که هرگز^{۱۰} از مردم بر نخیزد ذاتی نیست، که عرضی^{۱۱} است.

و اما آن که گوئی زید نشسته است - یا خفته است، یا پیرست - یا

جوانست، شگ نیست - که عرضی است؛ هر چند که^{۱۲} یکی زود تر بر گردد، و یکی دیر تر^{۱۳} بماند.

مرکز تحقیقات و پژوهش علوم اسلامی

- ۱ - بی - و - ه - ط .
- ۲ - بی - از - ط - ازین دو صفت - ل - د .
- ۳ - که جان بیود - خ - م - د - که بود - ه - ط .
- ۴ - بی - پس - ل .
- ۵ - حال - ل - کب .
- ۶ - بی - مردم مردم شود - ک - م .
- ۷ - سپین - ط - ه - آ - سپین این - د - س .
- ۸ - بی - را - ه - ط .
- ۹ - شود - ه - ط .
- ۱۰ - بی - هرگز - ه - ط - کب - خ ل - که گز - ل .
- ۱۱ - عرض - آ .
- ۱۲ - بی - که - ه - ط .
- ۱۳ - دیگر بر - آ .

باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض^۱

الفاظ گلی - همه پنج اند^۲ : سه ذاتی - و دو عرضی^۳.

و ذاتی - دو گونه باشد نخست .

یکی آن بود - که چون پرسی از چیزها^۴ که چه اند؟ که بدان

پرسش حقیقت معنی ایشان خواهی ، جواب بدان لفظ ذاتی دهند ، چنان

که چون پرسی^۵ که مردم - و گاو - و اسب^۶ ، چه اند؟ جواب دهند : که

حیوان اند . و چون پرسی که^۷ : سیاهی - و سپیدی - و سرخی^۸ چه اند؟

جواب دهند - که : گونه اند^۹ . و چون پرسی^{۱۰} - که ده - و پنج - و سه ،

چه بود؟ جواب دهند که : شمارند . و همچنین چون پرسند - که^{۱۱} : زید -

و عمرو^{۱۲} - و خالد ، چه بوند^{۱۳} ؟ جواب دهند - که : مردم اند .

۱ - عرض عام - ط - کب - خ

۲ - است - آ .

۳ - عرض - آ .

۴ - پرسی که الخ - آ - پرسی که از چیزهایی - د .

۵ - بی ، چون - کب - که چنانکه چون پرسی - د .

۶ - بجای « و گاو » ، « دو گوسفند » - کب - « و گاو و اسب و استر - ط .

۷ - پرسی که م - ط - ه - ل - کب - د - بی ، « مردم و گاو » تا « پرسی که » - آ .

۸ - بی ، و سرخی - د - س - ع .

۹ - بی ، اند - د .

۱۰ - پرسی - م - ل - ه - ط - کب - د .

۱۱ - پرسند که - م - ط - ه - د - پرسی که - کب - پرسند - ل .

۱۲ - عمر - ق - د .

۱۳ - اند - ه - ط - آ .

پس حیوان - و گونه - و شمار - و مردم ، اندر جواب چه چیزی^۱ این چیز ها افتد^۲ . و بتازی این^۳ را جواب ماهو خوانند .
و یکی آن بود - که چون از کدامی هریکی پرسی^۴ اندر خودیش جواب آن بود ؛ چنان که پرسی^۵ - که مردم کدام^۶ حیوان است ؟ گویند^۷ که ناطق . پس ناطق^۸ جواب کدامی مردم بود . و بتازی^۹ جواب ای شی^{۱۰} گویند . و چنان که پیرسند - که ؛^{۱۱} چهار کدام شمارست ؟ گویند آن که بدو بار^{۱۱} نیمه کردن بیکی رسد .

۱ - بی ؛ چه - م - ک - ؛ چیزی از - ط - ؛ چه چی - کب ،

۲ - افتند . ه .

۳ - بی ؛ این - ق .

۴ - هریک الخ - خ م ، هریکی پرسی - د .

۵ - اندر ذات خویش - خ ل ، ط ، اندر خود پس (ط ا یش) الخ - ه . اندر

ذات خود پس الخ - خ ه - د ، اندر ذات خودیش الخ کب بی ؛ « اندر خودیش » تا

« که پرسی » م - ک - ل .

۶ - بی ؛ گویند - ک - ؛ بی ؛ که - ه - ط - آ .

۷ - از قول مصنف « یکی ذاتی و دوم عرضی » تا اینجا یک بر گز از نسخه ن افتاده

است .

۸ - بی ؛ ناطق - آ - ط ، بی ؛ پس ناطق - م - ک - - کب .

۹ - بتازی این ذاتی را - ن .

۱۰ - بی ؛ که - ل - و همچنین زمانی که پرسی - ن .

۱۱ - بی ؛ آنکه - آ - آنکه بدو باره - ل - آنکه بدو باره - ق - آن شماری

که بدو بار - ن .

باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

و هر چه کلی ذاتی بود، و ^۱ جواب ای شیء بود ^۲، آنرا فصل خوانند.
و اما آن کلی ذاتی که اندر ^۳ جواب ماهو بود، از وی عامتر بود.

و خاص تر ^۴، چنان که: جسم عامترست از حیوان، و خاصتر است ^۵ از گوهر؛ و حیوان که ^۶ عام تر است از مردم، و خاصتر است ^۷ از جسم، و هم چنین شمار خاصتر است - از چندی - و عامتر است از جفت، مثلاً؛ و ^۸ جفت خاصتر است از شمار، و عام تر است از چهار، و چهار خاصتر است از جفت، و عامتر است ^۹ ازین چهار - و ^{۱۰} آن چهار - پس هر چه کلی عامتر بود، جنس خاصتر بود. و هر چه کلی خاصتر بود، نوع عامتر بود. و چیزی بود که هم جنس بود، و هم نوع ^{۱۱}.

۱ - ذاتی که اندر - ه - ط - ذات که اندر - آ - رسد پس هر ذاتی که در جواب - ن.

۲ - بی؛ بود - کب - مذکور شود - ن .

۳ - و اما آن ذاتی که - ن . مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۴ - خاصتر بود - ه - ط - کب .

۵ - عامتر بود از حیوان و خاصتر بود - کب - و اما آن ذاتی که جواب ماهو بود بعضی

وی عامتر از بعضی است و بعضی خاصتر از بعضی مثلاً جسم عامتر است از حیوان و

خاصتر - ن .

۶ - بی؛ که - ن .

۷ - بی؛ است - د .

۸ - بی؛ و - آ - ط - بی؛ مثلاً - ن .

۹ - خاصتر از شمار و عامتر - ن .

۱۰ - و از - ه - ط - آ .

۱۱ - بی؛ « و چیزی بود » تا « و هم نوع » - ق - ل - ط - آ .

و چیزی بود - که^۱ جنس بود - و بس؛ و زیر چیزی^۲ نوع نبود^۳،

چنان که اندر این مثالها: گوهر - و چندی .

و چیزی بود که نوع بود^۴ - و بس؛ - و جنس هیچ نوع نبود، زیرا که

زیر وی کلی ذاتی اندر^۵ جواب ماهو نبود^۶ . بلکه زیر وی جزویات بودند

و بس، چنان که مردم . و چنان که چهار، و چنان که سیاهی^۷ - که سیاهی^۷

از سیاهی دیگر آن جدائی ندارد بطبع - که گونه از گونه . - زیرا که

گونه از گونه^۸ آن جدائی دارد، که سیاهی از سفیدی . و بفصل^۹ ذاتی

مخالفت دارد^{۱۰} .

و اما سیاهی از^{۱۱} سیاهی جدائی ندارد - بگوهر - و فصل، ولیکن

۱ - بی ؛ که - ه .

۲ - چیز بنوع - ل - ؛ چیزی بنوع - م - ک .

۳ - ازین - ط .

۴ - پس هر کلی که خاصتر از کلی دیگر باشد نوع او باشد و کلی باشد که جنس باشد

و بس و خاصتر و نوع هیچ کلی دیگر نباشد چون گوهر و چند در مثال مذکور و کلی

باشد که نوع باشد - ن .

۵ - آیند - ک ؛ - آیند « ظ ؛ آینه » اندر - م - کب ؛ - در - ن .

۶ - بود - د .

۷ - بی ؛ سیاهی - ل - کب - د - آ - س - ع ؛ - جزویات بود چون مردم و چهار و

سیاهی زیرا که سیاهی - ن .

۸ - از گونه دیگر زیرا الخ - ن - ؛ - بی ؛ زیرا که گونه از گونه - کب .

۹ - بفصل - آ .

۱۰ - (سفیدی) و خلاف میانه سیاهی از سفیدی بفصل ذاتی است - ن .

۱۱ - آن سیاهی از - ط ؛ - از سیاهی - آ .

باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

بحالهای بیرونی، چنان که - یکی^۱ سیاهی زاغ بود، و یکی سیاهی^۲ مداد؛ و زاغ و مداد چیزها^۳ اند بیرون از طبع سیاهی، و بودن سیاهی اندر زاغ^۴ حالیست هر سیاهی را^۵؛ - نه فائی، هر چند که اکنون جدا نتواند شدن^۶ از زاغ. ولیکن بوهم شایستی^۷، که همین سیاهی بعینه^۸ اندر زاغ بودی - که اندر چیزی دیگر بودی.

و بجمله^۹ جزویها که^{۱۰} زیر یک نوع بودند، یک^{۱۱} از دیگر جدائی بچیزی^{۱۲} عرضی دارند؛ چنان که زید از عمرو جدائی بدان دارد، که زید درازتر^{۱۳} - و سپیدتر بود، مثلاً؛ و پیرتر^{۱۴} و پسر کسی دیگر بود^{۱۵}،

۱ - يك - د .

۲ - بی، سیاهی - کب، يك سیاهی - د .

۳ - چیزهایی - د - ل .

۴ - بی، را - م - ک، - مرزاغ را - د .

۵ - جدائی نتوانند شدند - آ .

۶ - ستایش - ط، - ستایش که - آ .

۷ - سیاهی زاغ الخ - ل - کب، - سیاهی بنیر - ط - آ .

۸ - جمله - آ - ط، - فی الجملة - ن .

۹ - که اندر - کب - د .

۱۰ - یکی - آ - ط - کب .

۱۱ - چیزی - د .

۱۲ - درازست تر - ط .

۱۳ - پیرتر - م - ک - کب - ط، - برتر - د - س .

۱۴ - بی، بود - کب .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

و از شهری دیگر^۱ و این همه وصفها^۲ عرضی اند.

پس پیدا شد که^۳ چگونه بود نوعی که جنس نشود، و این را نوع

انواع خوانند، یعنی نوع همه نوعها - که زیر^۴ وی اند. پس پدید آمد که:

کلی ذاتی: یا جنس بود، یا نوع بود^۵، یا فصل.

و اما کلی عرضی

یا تنها مریک کلی^۶ را بود، چنان که خندناکی مردم را. و این را

خاصه^۷ - خوانند.

یا کلیها بیش از یکی را بود، چنان که جنبنده^۸ هم مردم را^۹ - وهم

چیزی^{۱۰} دیگر را. و چون سیاهی - هم^{۱۱} زاغ را - وهم چیزی^{۱۰} دیگر را

۱ - اندر شهری الخ م - ك - ل - از شهر دیگر - کب - آ - از شهری دیگر -

ط - اندر شهر دیگر بود - ه .

۲ - مصها - آ .

۳ - آنکه - آ .

۴ - بی ، که - ق - که زیر - د .

۵ - بی ، بود - کب .

۶ - هر يك الخ - د - ل - مریکی - م - ك .

۷ - حواس - آ .

۸ - جنبیدن - د - خنده - آ .

۹ - مردم را بود - م - ك - ط .

۱۰ - چیز - ل - کب .

۱۱ - بی ، هم - ل - ه - هم نوع - م - ك - کب - ط .

باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

و این را ^۱ عرض عام خوانند ^۲ .

پس هر لفظی ^۳ کلی : یا جنس بود ، چون حیوان . یا نوع بود ^۴ ، چون :

مردم - از حیوان - . یا فصل بود ، چون ناطق : یا خاصه بود ^۵ ، چون ضاحك .

- یا عرض عام بود ، چنان که جنبنده - و سپید - و سیاه ^۶ .

پیدا کردن حال حد و رسم

غرض اندر ^۷ حد شناختن حقیقت ذات چیز است ، و جدائی خود بتبع ^۸

آید .

و غرض اندر رسم ^۹ نشان دادن است بچیز ^{۱۰} ، - هر چند - که ذات وی

بحقیقت شناخته نیاید . و خود نشان ^{۱۱} دادن ، جدا کردن را بود - پس

۱ - بی ، را - ل - ، بی ، و این را - ك - ، - و اورا - د .

۲ - گویند - ك ب .

۳ - لفظ - ك ب - د .

۴ - یا نوع نوع - آ .

۵ - بی ، بود - د .

۶ - بود چون الخ - ك ب ، - بود چنانکه چندین الخ - د - ه - ، بجای « سپید و

سیاه » « سپیدی و سیاهی » - ه - ، چنانکه خنده و سپیدی و سیاهی - آ .

۷ - از - ل - ن .

۸ - مع آید - آ .

۹ - عرض اندر اسم - ق .

۱۰ - بچیزی - ل .

۱۱ - نشانی - ه - ط .

حد^۱ از وصفه‌های ذاتی چیز^۲ بود.

و حد کردن آن بود - که نزدیک ترین جنس چیزبگیری^۳، چنان که حیوان مردم را؛ و آنگاه فصل ذاتی وی بیاری، چنان که ناطق. پس گوئی مردم حیوان ناطق است. پس این حد^۴ مردم بود. و هم چنان که گوئی^۵ چهار شماری است که بدو بار نیمه کردن، بیکی رسد. و اما رسم - چنان بود، که گوئی: مردم حیوانیست: خندان، گریان^۶، پهن ناخن. یا چهار شماری است - که از ضرب وی اندر خویشتن شانزده آید؛ یا شماری است - که از ضرب دو اندر خویشتن هشت^۷ آید. و باید که اندر حد^۸ - و رسم چهار گونه خطا نیفتد^۹، که هر چهار - اندر يك معنی افتد.

اما آن معنی آنست^{۱۰} - که باید که: هر چیزی که^{۱۱} ناشناخته بود، و خواهی که شناخته کنی^{۱۲}،^{۱۳} به چیزی کنی - که از وی شناخته تر بود. و الا

۱ - جدا - ق .

۲ - چیزی - ل .

۳ - چیزی الخ - م - ك - ط - ه - ن - ؛ - چیزی بکرد - آ .

۴ - بی ، که - آ - ه - ؛ - گوئی که - ل .

۵ - گویان - ق - ؛ - و گریان و - د .

۶ - بی ، هشت - د - ؛ - هشت - م - ك - ط .

۷ - نیفتد - د - م - ك .

۸ - آن بود - كب - خ - ه .

۹ - بی ، هر - ط - ه - آ - ؛ - بی ، که - ل - ؛ - هر چیزی را که - خ ل - كب .

۱۰ - بی ، و - آ - ؛ - و خواهی که بشناسیش شناختگی - د - ؛ - و خواهی که شناخته شود

شناختن او - ن .

هیچ فائده نبود .

و^۱ اما آن^۲ چهار معنی **خطا** ، که ازین معنی^۳ شکافند :

یکی آنست - که : چیز^۴ را هم بخود شناسانند^۵ ، چنان که اندر

زمان ، گویند - که : زمان^۶ مدت جنبش است ؛ و مدت - و زمان يك

چیز بود . و آنکس را که حدّ زمان مشکل بود ، هم اورا حدّ مدت مشکل

بود ؛ و پرسیدن وی - که زمان چیست ؟ پرسیدن وی^{۱۱} بود ، که مدت

چیست ؟

و دیگر آنست که چیزی را بچیزی شناسانند - که^{۱۲} : آن چیز هم

چون وی بود ، بیوشیدگی - و پیدائی ؛ چنان که : گویند - که^{۱۳} : **سیاهی**

آن گونه است - که^{۱۴} ضدّ سپیدی^{۱۵} است . و این اولیتر نیست - از

۱ - بی ، و - آ - ه - ط ، بی ؛ والا هیچ فائده نبود - ن - و - والا هیچ فائده نبود

اندر تعرف تو مر آنرا او - (بی ، و - ط - خ - د - خ - ه)

۲ - از - ك - آ .

۳ - بی از - ه - ط ، - که این - آ .

۴ - که چیزی - م - ك ، - که هم چیزی - ل ؛

۵ - شناساند - آ .

۶ - بی زمان - م - ك .

۱۱ - بی ، وی - د .

۱۲ - چیز را - الخ - ل - ، چیزی را بچیزی شناسند - م - ك ، - چیز را بچیزی شناسند

که - خ ك ، - چیزی بر آن چیزی شناساند که - آ .

۱۳ - بی ، که - ل .

۱۴ - است و - م - ك .

۱۵ - سپید - آ .

آن^۱ که گویند: که^۲ سپیدی آن گویه است - که ضد سیاهی است؛ که سیاهی^۳ - و سپیدی بیک جایگاه اند، اندر پوشیدگی^۴ و پیدائی .
و سیوم آنست - که چیزی را بچیزی از وی^۵ پوشیده‌تر شناسانند، چنان که گویند اندر حدّ آتش - که: وی آن جسم است^۶ - که بنفس هاند، و نفس بسیار پوشیده‌تر است از آتش .
و چهارم آنست - که چیزی را بشناسند^۸ بآن چیز که^۹ بوی شناخته شود^{۱۰}، چنان که گویند^{۱۱}: اندر حدّ آفتاب، که آفتاب^{۱۲} آن ستاره است^{۱۳} که بر وزبر آید. پس^{۱۴} آفتاب را بر وز شناسانند؛ و نشاید که کسی

۱ - از این - ط - از این آن - ه - آ .

۲ - بی ؛ که - ل - کب .

۳ - سیاهی - آ .

۴ - پوشیدگی - ق .

۵ - بی ؛ و - ک - کب .

۶ - بچیز الخ - آ - بچیزی ازو - د .

۷ - آن جسمیست - ط - آن جسمیت - ه - از جسمیست - آ .

۸ - شناسانند - م - ه - ظ - شناسد - آ - شناسانند - د .

۹ - چیزی که - م - چیزی که جز - د .

۱۰ - نشود - د .

۱۱ - گویند که - آ .

۱۲ - بی ؛ آفتاب - د - بی ؛ که آفتاب - ک .

۱۳ - ستاره ایست - م - ک - ل .

۱۴ - پس چون - آ - ه - ط .

پیدا کردن حال حد و رسم

روز را بشناسد، الاً بافتاب. زیرا که بحقیقت روز آن زمان بود. که آفتاب اندر وی بر آمده بود. پس چون آفتاب مشکل بود، روز مشکل بود، بلکه مشکل تر بود^۲.

این چهار شرط سخت مهم^۳ است اندر حدّ. و رسم کردن، تا غلط نیوفتند^۴.

پدید کردن معنی نام و کنش و حرف^۵

هر لفظی^۶ مفرد: یا نام بود، یا کنش، یا حرف؛ و بتازی نام را اسم خوانند. و مر^۷ کنش را نحویان فعل خوانند. و منطقیان کلمه خوانند^۸. و اسم. و کلمه هر دو^۹ را معنی تمام بود، چنان که. اگر کسی پرسد که کرا دیدی؟ گوئی: زید را، جواب تمام بود. و اگر کسی پرسد^{۱۰} که: زید چه کرد؟ گوئی: برفت، جواب تمام بود. و اما حرف را معنی تمام نبود، چنان که اگر گوید: زید کجاست؟

- ۱ - پس هنوز آفتاب مشکل است و چون - د .
- ۲ - بی ؛ بود - کب .
- ۳ - بهتر - ط - ه - آ .
- ۴ - نیفتد - م - ک - کب - ط - ه - د - آ .
- ۵ - پدید معنی و نام کنش و حروف - آ . - پیدا کردن معنی اسم و فعل و حرف - ن .
- ۶ - لفظ - کب .
- ۷ - بی ؛ مر - خ ل - کب - ه - گویند - ط .
- ۸ - بی ؛ خوانند - خ ه - بی ؛ « و مر کنش » تا « کلمه خوانند » - ه - آ . - بجای همین جمله ؛ « و کنش را کلمه و حرف را اداة خوانند » - ط .
- ۹ - بی ؛ هر دو - کب .
- ۱۰ - بی ؛ و - آ - جواب بود و اگر پرسد - م - ک .
- ۱۱ - بی ؛ و - د .

گوئی : ب ، یا گوئی بر ، یا گوئی اندر هیچ جواب نبود ؛ تا گوئی ^۱ :

بخانه ، یا اندر مسجد ، یا بر بام ، لیکن :

فرق میان : اسم - و کلمه آنست - که :

اسم - دلیل بود بر معنی ، و دلیل نبود بر کثی ^۲ آن معنی ؛ چنان که گوئی ^۳ مردم ، و درستی ^۴ .

واما کلمه دلیل بود بر معنی و کثی ^۵ آن معنی ، چنان که گوئی : بزدن ^۶ ، که دلیل بود بر زدن ^۷ ، و بر آن که اندر ^۸ زمان گذشته بود . و هم چنان چون گوئی بزفند ، و ^۹ همیشه دلیل بود بر کسی - که آن معنی او را بود ، چون : زنده ، یا خزنده ^{۱۰} . و لیکن آنکس - یا آن چیز معین نبود ، که دانی که ^{۱۱} کدامست .

۱ - بگوئی - ل .

۲ - کس - آ .

۳ - بی ؛ گوئی - د .

۴ - روشنی - کب - س - خ ل ، - رشتی - ط ، - درشتی - آ ، - دوستی - ع .

۵ - بی ؛ بر معنی - ک ، - بر معنی و بر الخ - م - ط - ل - کب ، - بر معنی و بر کھی - آ .

۶ - زد - کب .

۷ - بزدن - د .

۸ - که در - ه - ط - کب - آ .

۹ - بی ، و - م - ک - د ، - خود گوئی الخ - ل ، - چون بزند - ط ، - چون بزید و - آ ،

۱۰ - و یا الخ - خ - ه - د - خورنده - ل ، - خریده - ط .

۱۱ - آن کس بآن چیز الخ - آ ، - آن کثی بآن چیز که دانی - ط ، - آن کس یا

آن چیز بیقین نبود که دانی - د ، - آن کس معین نبود و ندانی که کیست - ن .

پدید کردن معنی نام و کنش و حرف

اگر کسی پرسد^۱ که دی - و پار - و پارینه نامست ، یا کلمه ؟

جواب : آن بود - که نامست .

پس اگر گوید : که^۲ این هر سه دلیل است بر زمان ، و^۳ باید که کلمه بود .

گوئیم که نه هر چه دلیل بود بر زمان ، کلمه بود ؛ که نخست باید - که دلیل بود بر معنی ، و^۴ آنگاه دلیل بود بر زمان آن معنی . چنان که گوئی بزد ، دلیل کنی^۵ بر زدن - و آنگاه بر زمان^۶ آن زدن . و^۷ گفتار ما که دی نفس معنیش زمانست^۸ ، نه چنانست - که دلیل بود - بر معنی ، و^۹ آنگاه دلیل بود بر زمانش .

این مقدار که گفته آمد^{۱۰} اندر لفظهای مفرد پسندیده^{۱۱} بود . اکنون اندر لفظهای مرکب سخن باید گفتن^{۱۲} .

- ۱ - اگر پرسند - کب .
- ۲ - بی ، که - ه - ط ، گویند که - ق .
- ۳ - بی ، و - کب .
- ۴ - بی ، و - ه - اولو - ن .
- ۵ - دلیل بود - کب - د - سخن تو سخت دلیل باشد - ن .
- ۶ - بی ، « آن معنی » تا « بر زمان » - آ .
- ۷ - بر زمان زدن هر چند - زمان مقدمست بر زدن باین معنی که زدن حاصل نشود بی زمان و مکان و - ن .
- ۸ - نسخه « م » - و « ک » - علاوه دارد ، « و گفتار ما پارینه - نفس معنیش زمانست » .
- ۹ - بی ، و - ط .
- ۱۰ - اند - ل .
- ۱۱ - مفسر الخ - آ ، مفسر الخ - ط ، مفرد بسنده - ه - ظ ، مفرد پسندیده - کب مفرد کافی است - ن .
- ۱۲ - باید گفت - ه - ط - آ ، ن .

پیدا کردن قضیه که چه بود

ازین^۲ لفظها مفرد، گوناگون ترکیب^۳ آید^۴. و از ایشان ما را اکتون^۵ یکی گونه همی باید. و این آن گونه است که آنرا قضیه خوانند، و خبر خوانند، و سخن جازم^۶ خوانند. و این آن بود که چون^۷ بشنوی شاید که گوئی راست است، و شاید - که گوئی^۸: دروغست.

مثال آن^۹ - اگر کسی گوید: مردم را ثواب - و عقابست^{۱۰}، توانی گفتن که چنین است. و اگر گوید^{۱۱} مردم پرنده^{۱۲} است، توانی گفتن - که^{۱۳} نه چنین است^{۱۴}.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

- ۱ - که چگونه - آ .
- ۲ - این لفظها - آ .
- ۳ - ترکیب گوناگون - کب .
- ۴ - آمده - آ .
- ۵ - کنون - ق .
- ۶ - جزم - د - کب .
- ۷ - او را قضیه و خبر و سخن جزم خوانند و این آن مرکب باشد چون - ن .
- ۸ - گوئی که - کب .
- ۹ - مثال این - کب ، - میان آن - آ مثلا - ن .
- ۱۰ - گوید که مردم را الخ - ل . آ . - گوید مردم را ثواب است الخ - د .
- ۱۱ - گویند - کب - د .
- ۱۲ - پرید - آ .
- ۱۳ - بی ، که - کب - گونه - آ .
- ۱۴ - بی ، است - کب .

بیدا کردن قضیه که چه بود

و اگر کسی گوید - که هر گاه که^۱ آفتاب بر آید، روز بود، توانی گفتن - که چنین است.

و اگر گوید^۲: هر گاه - که^۲ آفتاب بر آید - ستارگان پیدا بوند^۴، توانی گفتن - که نه چنین است.

و اگر گوید: شمار: یا^۵ طاق است - یا جفت^۶، توانی گفتن که^۷ چنین است.

و اگر گوید شمار: یا سیاهی بود - یا سپیدی^۸، توانی گفتن که^۹ - نه چنین است.

و اما اگر کسی گوید: مرا چیزی، یا مسئله^{۱۱} بیاموز، جواب وی بهیچ گونه^{۱۲} نبود - آن که گوئی^{۱۳}: چنین است، یا نه چنین است.

- ۱ - گوید هر گاه که - ق - گوید هر گاه - ل .
- ۲ - بی : « که هر گاه » تا « و اگر گوید » - د - آری
- ۳ - بی : که - ل - کب - آ .
- ۴ - بود - آ - کب - ستارگان باشند - ن .
- ۵ - بی : یا - آ .
- ۶ - جفت است - آ .
- ۷ - بی : که - کب - آ .
- ۸ - سفیدی - آ - ن .
- ۹ - بی : که - کب .
- ۱۰ - بی : و اما - آ .
- ۱۱ - بی : چیزی یا - ق - خبری یا - ع - که مرا مسئله - ل - گوید مسئله - ن .
- ۱۲ - و بهیچ الخ - ق - وی هیچ الخ - ل - وی هیچ گوید - آ .
- ۱۳ - گوئی نه - ق .

واگر گوید: باهن بمسجد آی، جواب وی، آن نبود^۱ - که چنین است،
و راست گفتی؛ یا نه چنین است، و دروغ گفتی.

پیدا کردن قسمت قضیه

قضیه ها^۲ سه قسم اند:

یکی را **حملی خوانند**، چنان - که گوئی: مردم جانورست، یا مردم
نیست جانور^۳.

و یکی را **شرطی متصل خوانند**^۴، چنان: که - گوئی: چون چنین
بود، چنین^۵ بود، و اگر^۶ چنان بود، چنان بود^۷، و نه چون چنین بود^۸
یا چنان بود، چنین - یا چنان بود^۹.

و یکی را **شرطی منفصل**^{۱۰} خوانند، چنان که^{۱۱} گوئی: یا چنین

۱ - بی، وی - آ - وی نتوانی داد - ن .

۲ - قضیه - کب . مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۳ - خوانند چنانکه چنین چنین است یا چنین نیست - ط .

۴ - شرطیه الخ - ه . - شرطیه متصله الخ - د . بی ، « چنانکه گوئی » تا « متصل
خوانند » - آ .

۵ - چنان - ط .

۶ - چنین نبود اگر - د . - چنین بود و آن - ن .

۷ - بی ، بود - آ - نبود - ن .

۸ - بی ، « و اگر چنان » تا « چنین بود » - ق .

۹ - و نه چون نه چنین بود همچنین بود یا چون همچنان بود همچنان - د . - نبود و نیست
که اگر چنین بود چنین بود - ن .

۱۰ - وسوم را الخ - ط . - و یکی را شرط بتفصیل - آ . - و سبب را شرطیه منفصله - د .

۱۱ - چنانکه که - ل .

پیدا کردن قسمت قضیه

بود، یا چنان^۱ بود؛ یا گوئی: نیست - که^۲ - یا چنین بود، یا چنان بود^۳ .

پیدا کردن قضیه حلی و ایجاب^۴ و سلب و کلیت

و جزویت^۵ و آنچه اندر خور این^۶ بود

خاصیت قضیه حلی^۷ آن بود - که اندر وی حکم کرده باشیم - که

چیزی چیزی^۸ است، یا چیزی چیزی^۹ نیست. چنان که گوئیم: مردم

حیوانست، یا گوئیم مردم حیوان نیست^{۱۰}. آنرا که هست گوئیم،

موجب^{۱۱} خوانند. و آنرا که نیست گوئیم^{۱۲}، سالب خوانند. و آن پاره

از وی که حکم بروسست چنان که اندرین مثال مردم بود، موضوع خوانند؛

۱ - یا چنین بود - کب - یا چنان بود و - د .

۲ - آنکه - ن - کی - ق .

۳ - بی - بود - ط - آ . مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۴ - بی - قضیه - ط - قضیه حمل - وانجاب - ق .

۵ - بی - و کلیت و جزویت - د - و کلیه و جزئیه - آ - ن .

۶ - در خور الخ - د - اندر حواس - ه - ط - آ .

۷ - بی - قضیه - ط - قضیه حلیه - د .

۸ - چیز چیز - نسخه .

۹ - که چیزی چیز است یا چیز - آ - که چنین چنین است یا چنین - ط - کرده

باشند در آنکه چیزی است یا چیزی چیزی - ن .

۱۰ - بی - «چنانکه گوئیم» تا «حیوان نیست» - ن .

۱۱ - موجب - ل .

۱۲ - بی - گوئیم - کب .

و آن پاره از وی - که حکم بدو بود - که هست ، یا نیست ؛ چنان که اندرین مثال^۱ ، حیوان بود ، محمول خوانند .

و هر یکی ازین دو :

گاهی لفظی^۲ مفرد باشد^۳ ، چنان که گوئی مردم حیوانست .
و گاهی لفظی^۴ مرکب باشد ، چنان که گوئی : هر کر^۵ طعام نگوارد ،
معدۀ ویرا^۶ آفتی رسیده باشد . که آنجا^۷ جمله گفتار ما^۸ ، که طعامش نگوارد
موضوع است ، و جمله گفتار ما^۹ که - معدۀ ویرا^{۱۰} آفتی رسیده باشد^{۱۱}
محمول است . ولیکن شاید که لفظی^{۱۲} مفرد ، بدل هر یکی^{۱۳} ازین
دو جمله نهی - که شاید - که آنکس را^{۱۴} که طعامش نگوارد انام^{۱۵} کنی ،

۱ - مثال است - ك .

۲ - لفظ - ك - كپ - ه - ط - د - آ - ظ - گاه لفظی - ن .

۳ - باشند - ق .

۴ - لفظ - كپ - ظ - گاه لفظی - ن .

۵ - هر کر - ق - ل .

۶ - اورا - ط - د - آ - ن .

۷ - اینجا - كپ - ه - ط - د - آ - ظ - درین مثال - ن .

۸ - گفتارهای - ط - آ .

۹ - گفتارهای - ط - گفتارها - آ - بی ، « که طعامش » تا « گفتار ما » - م - ك .

۱۰ - بی : را - آ - اورا - د - وی را - ل - ه - ط .

۱۱ - بی : باشد - د .

۱۲ - لفظ - آ - ه - ط - شاید لفظ - ن .

۱۳ - هر يك - د - ل .

۱۴ - بی : را - م - ك .

۱۵ - آن نام - م - ك - ایام - آ - الف نام - ن .

پیدا کردن قضیه حلی و ایجاب و سلب و کثرت و جزویت

و آنکس را ^۱ که معده اش ^۲ را آفتی رسیده باشد ^۳ . نام کنی ^۳ ؛ پس آنگاه
کوئی ^۴ است ^۴ ، همین معنی دارد ^۵ ؛ و باشد - که ازین دوباره ^۶ ، یکی
مفرد بود ^۷ ، و یکی مرگب .

اگر کسی گوید : گفتار ما که ^۸ زید ناپیوست ، یا ^۹ نه بنخانه است ^{۱۰} ،
موجب است - یا سالب ؟

گوئیم ^{۱۱} : موجب است ، که ناپیوسته یکی محمول است ، اگر اثبات ^{۱۲}
کنیش قضیه موجب بود ، و ^{۱۳} اگر نفی کنیش ، قضیه سالب بود . پس ^{۱۴}
چون گفتیم ناپیوست ، بلفظ : است ، اثبات کردیم . پس ^{۱۵} قضیه ، موجب

- ۱ - بی : را - م - ک - کب - آ - آن کسی - ل .
- ۲ - معدهش - ق
- ۳ - بی : ب - ق - رسیده با خوانی - ن .
- ۴ - کوئی که الخ - ل - کوئی آست - آ - کوئی الف با است - ن .
- ۵ - مفهوم گردد - ن .
- ۶ - بی : از - م - ک - ل - ازین دوبار - ط - ازین دوبار - آ .
- ۷ - باشد - کب - ن .
- ۸ - بی : گفتار ما - ن - که گفتار ما که - آ - کب - که گفتار ما - د .
- ۹ - و یا - کب .
- ۱۰ - یا نه نویسنده است یا نه - د - علاوه دارد .
- ۱۱ - گوئیم که - ط .
- ۱۲ - ایجاب - خ - ط .
- ۱۳ - بی : و - ط - آ .
- ۱۴ - بود و - کب .
- ۱۵ - پس گوئیم - ط - خ - آ .

شد. و این را موجبه^۱ معدوله خوانند. و اگر خواهیم^۲ که سالبه بود،
گوئیم: زید نیست بینا.

و فرق میان این هر دو آنست - که، اگر زید اندر^۳ جهان نبود،
شاید که گوئی: زید نیست بینا، زیرا که آنرا - که زید کی نیست، بینا^۴ نبود.
و نشاید که^۵ گوئی: نا^۶ بیناست، الا آنگاه - که زید بجای بود.

و اگر پرسند که گفتار ما^۸ - که زید نیست نابینا، موجب است - یا
سالب؟ گوئیم: سالب است، زیرا که: نابینا محمول است، و لفظ نیست او
را نفی کردست^۹، و این را^{۱۰} سالبه معدوله خوانند، چون این داسته
آمد - باید که، داسته آید - که:

موضوع یا لفظی کلی^{۱۱} بود، یا لفظی^{۱۲} جزوی.

- ۱ - باشد الخ - کب - ن - شد و این موجب را - ط - شد و این موجب را - آ -
- ۲ - خواهی - آ -
- ۳ - اگر در - ن -
- ۴ - بی: آنرا که - آ - که کسی را الخ - ط - که آن زید که نیست الخ - د -
که آن زید که نه بود بینا - ن -
- ۵ - بی: و - ن - بی: که - ه - کب -
- ۶ - بی: نا - م - که -
- ۷ - بی: و - کب - آنگاه که زید بجهان الخ - ط - آنگاه کن که زید
بجهان - آ -
- ۸ - بی: که گفتار ما - کب -
- ۹ - بی: است - کب - ن - کرده است - د - م - که - ط - ه - ل -
- ۱۰ - بی: را - ط -
- ۱۱ - لفظ الخ - کب - د - لفظی که - آ -
- ۱۲ - بی: لفظی - ل - لفظ - کب - و یا لفظ - د -

پیدا کردن قضاة حلی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت

مثال موضوع جزوی آن^۱ که گوئی: زید دبیرست، یا زید دبیر^۲ نیست.

و این را مخصوصه خوانند. و شخصیه خوانند، نخستین موجب^۳ است، و دوم سالب است^۴.

و اما چون موضوع کلی بود، از دو بیرون نبود^۵.

یا پیدا نکرده بود^۶ که حکم بر چندست: بر همه است، یا بر برخی چنان که - گوئی مردم جنبیده است، و نه گوئی: همه مردم، یا برخی مردم. و^۷ این را موجبه^۸ مهمله خوانند، و یا^۹ گوئی: مردم نیست جنبیده^{۱۰}، و این را سالبه مهمله خوانند.

یا پیدا کرده بود^{۱۱} چندی حکم. و^{۱۲} این را محصوره خوانند،

۱ - آن بود - کب - آنت - ن .

۲ - یا دبیر - د - زید دبیر است را زید و دبیر - آ .

۳ - موجبه - ل - د .

۴ - بی - و - بی است - کب - و دوم سالبه است - د - ل .

۵ - نیست - ه - از دو قسم بیرون نباشد اول - ن .

۶ - نکرده اند - ن - نکرده تو - د .

۷ - بی - و - کب .

۸ - بی - موجبه - ه .

۹ - بی - یا - ط - خوانند و این دو گونه بود موجبه چنانکه گوئی مردم جنبیده است و اما - د .

۱۰ - بی - ه - د - جنبیده - ق .

۱۱ - بودی - د - خوانند و دوم پیدا کرده اند - ن .

۱۲ - بی - و - کب .

و لفظ پیداگر چندی را ^۱ سور خوانند .

و محصوره چهار گونه است .

یکی آنست که ^۲ حکم بر همه کرده بود : باثبات ، چنان - که گوئی

هرچه مردم بود ، حیوان بود . یا گوئی هر مردمی ^۳ حیوانست ، و این را کلی موجب خوانند ، و سور وی لفظ هرچه و هر بود .

و دیگر ^۴ آنست - که حکم بر همه کرده باشند - بسلب - و نفی ، ^۵ چنان -

که گوئی : هیچ ^۶ مردم جاویدانه نیست ^۷ ، و این را کلی سالب ^۸ خوانند . و سور وی لفظ هیچ بود .

و سیوم آنست - که : حکم بر برخی کرده باشند ^۹ باثبات - و هستی : ^{۱۰}

چنان که گوئی : برخی مردم دیرست ، و این را جزوی موجب ^{۱۱} خوانند

۱ - پیدا کن الخ - کب - و آنچه دلالت کند چندی را - ط - و لفظ پیدا کننده را

ن - و لفظ پیدا کن چندی - د - خوانند و اگر چندی را - آ .

۲ - بی ، آنست که - کب - است اول آنکه - ن .

۳ - هر مردم - کب - هر مردمی - د - هرچه مردم بود - ن .

۴ - و دویم - ه - و دیگر دویم - ل - دوم کب - د .

۵ - نفی و دویم - ق .

۶ - هه - د .

۷ - بی ، نیست - کک - هیچ مردم جاودانه الخ - ل - ن - همه مردم جاودانه الخ - د .

۸ - بی ، کلی - ن - کلی سالبه - د .

۹ - باشد - آ .

۱۰ - بی ، هستی - ه .

۱۱ - موجب - د - موجب جزئی - ن .

پیدا کردن قضیه جملی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت

و سوری لفظ برخی^۱ بود .

و چهارم آنست - که^۲ : حکم بر برخی کرده باشد - بنفی - و نیستی^۳

چنان که گوئی : نیست برخی^۴ مردم دبیر، و این را جزوی سالب^۵ خوانند.
و سوری، لفظ نیست برخی^۶ بود، و ورا سوری^۷ دیگرست، و وی لفظ
نه همه است، و لفظ نه هر چه، و نه هر. زیرا که چون گوئی : نه همه مردم
دبیر است، یا گوئی : نه هر چه مردم است دبیر است، یا^۸ گوئی : نه هر مردمی
دبیر است^۹، حکم نیستی کرده باشی، پس سالب بود؛ و حکم بر همه نکرده
باشی^{۱۰} .

زیرا که چون گوئی : نه همه، شاید که برخی بود^{۱۱} . پس این گفتار

- ۱ - بر برخی - ل - بعض - ن .
- ۲ - بود - چهارم الخ - د - ن . - بود و چهارم که - ل - کب .
- ۳ - باشند الخ - د - ل - کب - ن . - باشد بنفی هستی - ه .
- ۴ - بعضی - ن .
- ۵ - سالب جزوی - ن .
- ۶ - می - و - کک - و او را الخ - د - و وی را سور - ه - و او را سورهای - ن .
- ۷ - یا نه - آ .
- ۸ - می ، « یا گوئی نه هر چه » تا « هر مردمی دبیر است » - ن . - چون گوئی
نه هر مردم دبیر است یا گوئی نه هر مردمی الخ - ق - در نسخه «د» مثال سوم
«نه هر الخ» را بر مثال دوم « نه هر چه الخ » مقدم آورده .
- ۹ - می ، باشی - ن . - و همه را حکم نکرده باشی - نسخه .
- ۱۰ - می ، که - ه - که بعض باشد - ن .

ما که گفتیم^۱ جزوی سالب است^۲.

و حکم مهمل حکم جزوی است^۳ زیرا که چون گوئی: مردم چنین است^۴، گفتار تو: مردم^۵، شاید که همه^۶ مردم باشند^۷، و شاید که مردمی را^۸ باشد که همه^۹ مردم مردم اند^{۱۰}، و^{۱۱} مردمی نیز مردم است. پس برخی مردم یقین^{۱۲} است. و همه^{۱۳} مردم بشک. چنان که اگر کسی گوید^{۱۴}: برخی مردم چنین است، از آنجا واجب نیست. که برخی دیگر بخلاف آن^{۱۵} بود، زیرا که چون همه بود، برخی نیز بود. پس حکم بر برخی، باز ندارد که بر دیگر برخ^{۱۶} هم چنان بود، و^{۱۷} لیکن بر برخی یقین^{۱۸} بود، و بر همه بشک.

۱ - بی، ما، آ، گفتارها که ما الخ، ط، ظ، گفتار تو که نه همه مردم دیر است - ن.

۲ - بود - کب.

۳ - مردم را - م - ک.

۴ - که نه - آ.

۵ - باشد - م - ک - ه - ط.

۶ - بی، را - م - ک.

۷ - بی، و - آ.

۸ - یقین - ه.

۹ - گوید که - ه.

۱۰ - بی، آن - ق - آ - ل - ه - ط.

۱۱ - برخ که - م - ک.

۱۲ - بی، و - م - ک - کب.

۱۳ - یقین - کب - برخی یقین - د - بخلاف آن باشد زیرا که چون همه، مردم

بروجهی باشند بعضی نیز بر همان وجه باشند پس حکم بر بعضی بچیزی باز ندارد

از حکم بر بعضی دیگر بهمان چیز لیکن حکم بر بعضی یقین باشد - ن.

پیدا کردن قضیهٔ جملی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت

پس پدید آمد که حکم مهمل همچون^۱ حکم جزوی بود.

و پدید آمد^۲. که قضیهٔ جملی^۳ هشت اند: مخصوصهٔ موجب^۴ مخصوصهٔ

سالبه و مهملهٔ موجب، و مهملهٔ سالبه، و چهار محصوره کلی موجب، و

کلی^۵ سالب، و جزوی موجب، و جزوی سالب. و ازین هشت، مخصوصه

اندر علمها بکار نیاید و مهمله بحکم جزویت، بماند^۶ قضیهٔ بکار آمدنی

اندر علمها چهار محصوره.

و^۷ اما مهمله، هر کجا بکار برده آید - بجای کلی، غلط افکند - و

تشویش، چنان که بجای دیگر پیدا کنیم^۸، پس ازوی^۹ برهیز باید کردن.

و باید - که دانسته آید - که حکم هر قضیه یا هر آینگی باشد، و

واجب^{۱۰}. چنان که گوئی^{۱۱}: مردم جسم است، و این را ضروری خوانند،

۱ - که مهمل همچو - د. مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۲ - بی، « که حکم » تا « و پدید آمد » - ق.

۳ - بی، جملی - کب.

۴ - موجب و - م - ک.

۵ - و بنی - ق.

۶ - باند - ک.

۷ - محصوره است - د.

۸ - دیگر بیان - م - ک - د.

۹ - بی، ی - کب.

۱۰ - واجب باشد - م - ک.

۱۱ - گوئی که - ه.

یا شاید بودن - و نابودن^۱، چنان که گوئی: مردم دیر^۲ است، و این را ممکن^۳ خوانند.

یا شاید بودن^۴، چنان که گوئی: مردم فرشته^۵ است، و این را ممتنع خوانند.

و لفظ ممکن بردو معنی افتد.

یکی بر شاید بود- و بس، و^۶ بجمله بر آنچه ممتنع نبود، و واجب اندر زیر این ممکن افتد، زیرا که واجب ناشاید بود^۷ نبود.

و دیگر بر^۸ شاید بود- و نابود، و این ممکن حقیقی است. و واجب در زیر وی نیافتد^۹، و هر چه ممکن بود- بدین معنی که بیود^{۱۰}، ممکن بود^{۱۱} - که نبود، و نه هر چه ممکن بود بمعنی پیشین - که بیود^{۱۱}، ممکن بود

۱ - نشاید بودن - ه .

۲ - دیر - ق .

۳ - بی، را - م - ک، - این را ممکنه خوانند و - د .

۴ - بود - م - ک - ل - ط - ه - آ - کب - ن .

۵ - فرشته - کب .

۶ - بی، و - ه - بر شاید و این را امکان عام گویند یعنی سلب ضرورت از یک طرف

بود و بس و - د - خ - ه .

۷ - (یعنی ممتنع نباشد) - تا بنشاید بود - م - ک، - تا شاید بود - ل، - شاید که

بود اما نشاید که - د - خل - کب .

۸ - بی، بر - ل .

۹ - نیفتد - م - ک - ل - ه - ط - د .

۱۰ - بود - ل - ه .

۱۱ - بود - کب - د .

پیدا کردن قضیه حملی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت

که نبود. و این قدر^۱ کفایت است اندر نمودن^۲ حال قضیتهاء^۳ حملی.

پیدا کردن حال قضیتهاء شرطی متصل و منفصل هم

بر آن روی که آن حملی^۴ کرده آمده^۵

همچنان که حملی را دویاره بود^۶، یکی موضوع، و یکی محمول؛ شرطی

نیز دویاره^۷ بود.

اما متصل را دویاره بود و پس^۸ یکی مقدم، و یکی تالی، و مقدم آن

بود که شرط بوی^۹ مقرون بود، و تالی - آن بود که: جواب بود.

مثال این آنست که چون گوئیم^{۱۰} اگر آفتاب بر آید - روز بود^{۱۱}.

۱ - بی : قدر - کب - این قدر اینجا - د .

۲ - بودن - د .

۳ - و واجب در زیر این ممکن نباشد و هر چه وجود او باین معنی ممکن باشد عدم

او نیز ممکن باشد، و هر چه وجود او ممکن باشد بمعنی اول لازم نیست که عدم او

نیز ممکن بود و این قدر کفایت در باز نمودن حال قضیه - ن .

۴ - آن حمل - کب - در حملی - خ ه - در حلیه - د .

۵ - آید - ل - ه - کب - خ ه - ط - د - بر آن وجه که در حملی مذکور شد - ن .

۶ - بی : بود - ل .

۷ - شرطی را الخ - ه - ط - کب - ظ - قضیه، شرطیه دو قسمت یکی متصل و

یکی منفصل اما متصل را دویاره - ن .

۸ - بی : بود و پس - ط .

۹ - که بحرف شرط - ط - ه - که شرط بر آن - ن .

۱۰ - گوئیم که - د - این چنانکه گوئیم - ط - مثلاً چون گوئیم - ن .

۱۱ - باشد - ک - م - ن .

گفتار ما^۱ اگر آفتاب برآید، مقدم است. و گفتار ما که^۲ - روز بود تالی است.

و اما اندر منفصل باشد که يك مقدم را يك تالی بود، و باشد که تالیها بسیار بود.

مثال اول آنست که^۳ گوئی: یا این شمار جفت بود، یا این شمار طاق بود. نخستین مقدم است^۴، و دوم تالی است. و اینجا جز یکی نبود. و^۵ مثال دیگر آنست - که گوئی: آن شمار یا هم چند آن^۶ شمار بود، یا کم یا بیش^۷. که: اینجا يك مقدم را^۸ دو تالی است، و باشد که بیش از دو بود^۹، و باشد که بی کرانه باشد. چنان که گوئی هر شماری یا دو بود^{۱۰}، یا سه، یا چهار. و این را کرانه نیست پس:

- ۱ - ما که - د.
- ۲ - بی، که - ک - م.
- ۳ - که چون - ه.
- ۴ - بی، است - م - که.
- ۵ - بی، و - د.
- ۶ - بی، یا کب، این شمار یا الخ - ل - ه - ط - کب، که این شمار یا الخ - د - این شمار یا مثل - ن.
- ۷ - است یا کمتر یا بیشتر - ن.
- ۸ - مقدم و - کب.
- ۹ - بی، بود - که.
- ۱۰ - بی، « و باشد که » تا « یاد بود » - ل - و باشد که بیش از دو باشد که بی کرانه بود چنانکه گوئی هر شماری یا دو بود یا سه بود - ن.

پیدا کردن حال، نفا، پتھا، شرطی متصل و منفصل

فرق میان مقدم - و تالی، و میان^۱ موضوع و محمول؛ آنست که:

موضوع، و محمول بجای ایشان لفظی^۲ مفرد بایستد، و بجای مقدم - و تالی نه ایستد، زیرا که: مقدم - و تالی هر یکی - بنفس خویش^۳ قضیتی اند. چنان که گوئی^۴ اگر آفتاب بر آید، روز بود، گفتار تو^۵: آفتاب بر آید، قضیه است، و گفتار تو^۶ روز بود قضیه است، لیکن لفظ شرط، مقدم را از قضیتی ببرد^۷، زیرا که: چون گوئی اگر آفتاب بر آید با اندر آمدن لفظ^۸ اگر این سخن از قضیتی بشد^۹، تا نه راست است، و نه دروغ؛ و لفظ جواب مر تالی را از قضیتی^{۱۰} ببرد، زیرا که چون گوئی آنکاه روز بود، هم^{۱۱} نه راست بود، و نه دروغ.

- ۱ - بی، میان - کب .
۲ - لفظ - ه - کب .
۳ - بی، هر یکی - آ - هر يك الخ - ه - ط - کب - هر يك بنفس خود - د - هر یکی بنفس خویش - ل .
۴ - گوئی که - د .
۵ - تو که - کب - د .
۶ - بی، و گفتار تو - آ - قضیه بود الخ - ل - قضیتی ست و گفتار تو که - د .
۷ - بیرون ببرد - ط - از قضیه بودن بیرون برده است - ن .
۸ - لفظ و - د .
۹ - شد - د .
۱۰ - راز الخ - ل - را از قضیگی - ق .
۱۱ - بی، « تا نه راست است » تا « هم نه » - ط - همه نه - م - که - ل - ه .

و همچنین اندر منفصل - که : چون گوئی^۱ این شمار : باطلاق است ،
اگر^۲ لفظ یا نبودی این مقدم ، قضیه^۳ بودی ، و یا جفت است اگر لفظ یا
نبودی ، این تالی ، قضیه بودی ، پس این یکی فرقت میان مقدم - و تالی ؛
و میان موضوع - و محمول .

و دیگر فرق آنست که : گوئی آنجا که^۴ : موضوع - و محمول بود ، که^۵
موضوع محمول است ، - یا نیست . چنان که گوئی : زید زنده است ، یا^۶
نیست ؛ و نگویی^۷ آنجا که مقدم - و تالی بود ، که مقدم^۸ تالی است ، - یا
نیست ؛ ولیکن :

میان مقدم - و تالی متصل ، و مقدم^۹ - و تالی منفصل دو^{۱۰} فرق است :

۱ - جای « و لفظ جواب » تا « چون گوئی » در نسخه « آ » سفید است اگر
آفتاب بر آید بدرآمدن لفظ اگر این سخن نه راست باشد و نه دروغ و همچنین لفظ
جواب تالی را از قضیه بودن بیرون برده است زیرا که چون گوئی آنگاه روز بود
بدرآمدن لفظ آنگاه این سخن نه راست الخ - ن .

۲ - چون - کب .

۳ - قضیه مقدم - ه - کب .

۴ - بی ؛ و - که ؛ - و دیگر فرقت الخ - آ ؛ - و دیگر فرق آنست که آنجا - د -

۵ - بی ؛ که - ط ؛ - بود گوئی که - خ ؛ ل ؛ - بود گوئی - کب ؛ - و فرق دیگر آنست
که در موضوع و محمول گوئی - ن .

۶ - زید زیدست یا - د ؛ - مردم زنده یا زنده - ن .

۷ - یا نه و بگوئی الخ - ه - یا نیست و بگوئی الخ - ل ؛ - یا نیست و نگویی الخ - کب -

۸ - بی که - آ ؛ - تالی است که الخ - کب ؛ - تالی بود که مقدم و - ق .

۹ - بی ؛ و مقدم - ق - م - که - ل - ه - آ .

۱۰ - بی ؛ دو - ط - ه - ق - آ .

ییدا کردن حال قضیتهای شرطی متصل و منفصل

یکی - آنست - که : مقدم متصل نشاید - که تالی بود ، و تالی که^۱ مقدم بود و معنی بجای بود . چنان که گوئی : اگر^۲ آفتاب بر آید روز بود^۳ ، نشاید - که حکم هم این^۴ حکم بود ، و مقدم تالی شود ، و تالی مقدم . و اما اندر منفصل : هر کدام^۵ - که خواهی مقدم کنی ، و معنی بجای بود چنان که اگر خواهی^۶ گوئی - شمار : یا جفت بود ، یا طاق . و اگر خواهی گوئی شمار : یا طاق بود^۷ ، یا جفت .

و فرق دیگر آنست - که تالی متصل ، موافق بود با مقدم و دم دار وی باشد^۸ . چنان که روز بودن با آفتاب بر آمدن . و اما تالی منفصل ، مخالف بود و ناسازگار با مقدم ، چنان که جفت بودن با^۹ طاق بودن . و ازین قبل^{۱۰} راست که :

- ۱ - بی ، که - ل - د .
- ۲ - اگر گوئی هر گاه - کب ، - بود جای بود چنانکه گوئی اگر - آ ، - اول آنکه نشاید که مقدم تالی شود و تالی مقدم گردد و معنی قضیه نگردد مثلاً در گفتن تو اگر - ن .
- ۳ - بود و - آ - ه ، - باشد و - ن .
- ۴ - حکم هم آن - ه ، - حکم همین - آ ، - که گوئی اگر آفتاب بر آید - حکم همان - ن .
- ۵ - هر کدامی - ل ، - حکم باشد و اما در منفصل الخ - ن .
- ۶ - بی ، اگر خواهی - کب ، - هر کدام که خواهی گوئی که - ن .
- ۷ - است - ذ ، - بی ، « و اگر خواهی » تا « یا جفت » - آ .
- ۸ - دم داری الخ - ق - ط - ل - ه ، - دوم دار الخ - م - کت - کب - خ ه ، - دوم و از وی بود - د ، - موافق و لازم مقدم باشد - ن .
- ۹ - یا - کب - ذ .
- ۱۰ - قبیل - د ، - ناسازگار باشد با مقدم مثلاً روز بودن با آفتاب بر آمدن موافق باشد و جفت بودن با طاق بودن موافق نباشد و سبب فرق دوم - ن .

اثبات و موجب بودن متصل آنست - که: حکم کنی بهستی این سازگاری،

چنان که گوئی^۱ اگر آفتاب برآید روز بود.

و نفی - و سالب^۲ بودن متصل آنست^۳ - که: حکم کنی بنا بودن این

سازگاری چنان که گوئی: نبود - که چون^۴ آفتاب برآید، شب بود. و

باشد که مقدم - و تالی سالب بوند^۵ و قضیهٔ بنفس خویش موجب بود^۶؛

چون این سازگاری^۷ اثبات کرده باشی. چنان که گوئی: اگر آفتاب

بر نیاید^۸، روز نبود. و این از آن قبل موجب است - که حکم بهستی و

دمداری^۹ روز نابودن کرده آمدست - مر آفتاب برنا آمدن را^{۱۰}.

۱ - گوئی که - ه - این موافقت چنانکه گوئی - ن .

۲ - سلب - ه - کب - د - ن .

۳ - متصل است - د .

۴ - بی ، چون - ط - کنی بنفسی این موافقت چنانکه نیست که اگر - ن .

۵ - بود - ق - آ - بودند - ن .

۶ - باشد - ط - ن - بود و - ه .

۷ - سازگاری را - م - ک - کب - ط - ه - د - باشد زمانی که اثبات موافقت - ن .

۸ - اگر آفتاب نه برآید - د - آفتاب برتابد - آ .

۹ - از آن قبیل الخ - ل - ازین قبل را موجب بود الخ - ط - ازین قبل را موجب

است که حکم هستی الخ - ه - موجب آنست که الخ - آ - مطابق متن و بجای

« دم داری » : « دوامداری » - د .

۱۰ - بی : را - م - ک - ط - بر آفتاب برنا آمدن را - د - بی : « مر آفتاب » تا

« متصل آنست » - آ - ط - قضیه از آنجمله موجب است که حکم کرده بهستی

موافقت و لزوم روز نابودن با آفتاب بر نیامدن - ن .

پیدا کردن حال قضیتهای شرطی متصل و منفصل

و مهمالی - و محصورى متصل - آنست - که : هر گاه که ^۱ گوئى : اگر ،
یا : چون آفتاب بر آید روز بود ، و نه گوئى که همیشه - و هر بارى ، یا
گاهی ، این شرطى ^۲ مهمل بود .

اما ^۳ اگر گوئى : هر بارى ، موجب کلی بود .
یا گوئى : باشد ^۴ که چون آفتاب بر آید ابر ^۵ بود ، این جزوی موجب بود .
یا گوئى : هرگز نبود - که : چون آفتاب بر آید ، شب بود ^۶ . این
کلی سائب بود ، یا گوئى : نه هر گاه که ^۷ آفتاب بر آید ابر بود . این
جزوی سائب بود .

و باشد که قضیه متصل ^۸ کلی بود . و هر دو باره ^۹ وی جزوی بود . چنان

- ۱ - بی : که - ل - ، - هر زمان که - ن .
- ۲ - تا گاهى الخ - د - ، یا هر گاهى الخ - ل - ، بی : شرطى - ط - ، در نسخه :
« م » و « ك » پس از « شرطى مهمل بود » این جمله زائد علاوه است : « اما اگر
گوئى هر بارى یا گاهى این شرطى مهمل بود » - اگر آفتاب بر آید یا گوئى گاهى
که آفتاب بر آید روز باشد متصل - ن .
- ۳ - بی : اما - آ - ، و اما - د .
- ۴ - گوئى : گاه الخ - خ ل - کب - ، گوئى گاه بود - د .
- ۵ - این - آ - مهمل باشد و هر زمان که گوئى هر بار که آفتاب بر آید روز باشد متصل
موجب کلی باشد - ن .
- ۶ - بود و - د - ، کلی باشد و چون گوئى هرگز نباشد که چون آفتاب بر آید شب باشد
سائب کلی باشد - ن .
- ۷ - بی : که - ه - کب - ، کلی باشد و چون گوئى بعض اوقات که آفتاب بر آید ابر باشد
موجب جزئى باشد - ن .
- ۸ - قضیه منفصل بود - آ - ، باشد و چون گوئى که نه هر گاه که آفتاب بر آید ابر
باشد سائب جزئى باشد و شاید که قضیه متصل - ن .
- ۹ - بی : و - د - ، هر دو بار - آ .

که گوئی هر گاه - که^۱ برخی مردم دبیر بودند، برخی جانور دبیر بودند. و این کلی از آن^۲ قبل را بود - که گفته‌ای: هر گاه.

اما ایجاب - اندر منفصل، آن بود. که این ناسازگاری را اثبات کنی.

چنان که گوئی: یا^۴ چنین بود، یا چنان بود.

و سلب آن بود - که این ناسازگاری را نفی کنی^۵. چنان که گوئی:

نیود شمار: یا جفت - یا سپید^۶؛ بلکه یا جفت^۷ - یا طاق بود^۸.

کلی: آن بود - که این^۹ ناسازگاری دائم بود. چنان که گوئی:

مدام یا^{۱۰} چنین بود، یا چنان بود^{۱۱}.

و جزوی: آن بود - که این^{۱۲} ناسازگاری - گاهی بود. چنان که

گوئی: گاهی بود - که مردم: یا^{۱۳} اندر کشتی بود، یا غرقه^{۱۴} بود. و

۱ - بی: که - د - ل - ، - که هر گاه - ه - کب .

۲ - این - آ - ، و این قضیه از آن جهت کلی بود که لفظ هر گاه گفته - ن .

۳ - بی: نا - م - ک - ، که خلاف میان اجزای او اثبات - ن .

۴ - بی: یا - آ .

۵ - بی: کنی - آ - ، این خلاف را - ن .

۶ - جفت باشد - د - آ .

۷ - جفت باشد - ط .

۸ - بود گاهی بود چنین مدام یا چنین بود یا چنان بود -

۹ - بی: این - ل .

۱۰ - بی: یا - د - ، که این ناسالب . . . یا - آ .

۱۱ - بی: بود - کب - آ - ن .

۱۲ - بی: این - د .

۱۳ - بی: یا - ه - ط - ، یا مردم - م - ک .

۱۴ غرق - د .

پیدا کردن حال قضبتها، شرطی متصل و منفصل

این گاه آنگاه است، که^۱ اندر دریا بود. و منفصل بحقیقت آن بود که این ناسازگاری بود، ولیکن حکم بیرون از آن^۲ قسمتهاش نبود. چنان که گوئی: این شمار: یا^۳ برابر بود، یا کم، یا بیش.

پیدا کردن حکمها^۴ نقیض

نقیض قضیه قضیتی بود مخالف وی بموجبی - و سالبی. اگر وی موجب

بود، این سالب بود. و اگر وی سالب بود، این موجب بود. و از صورت خلاف ایشان هر آینه باید که^۵ یکی راست بود، و یکی دروغ بود، آنگاه يك مردیگر^۶ را نقیض بوند^۷.

و شرطها صورت این خلاف آنست - که باید که: ^۸ معنی موضوع - و

محمول، و مقدم - و تالی، یکی بود، والا هر دو مردیگر را نقیض^۹ نبوند.

چنان که کسی گوید: که^{۱۰} بره را پند^{۱۱} بود، و دیگری گوید^{۱۲}: بره را پند^{۱۱}

- ۱ - بی، که - د - بود که - کب -
- ۲ - بی، آن - م - ک - بیرون آن - ه - که خلاف میان اجزاء باشد و حکم بخلاف از اقسام او بیرون نباشد - ن .
- ۳ - این شمار با آن شمار - د - این شمار با آن شمار یا - کب - ظ - این شمار یا برابر شماری دیگرست یا کم ازوست یا بیشتر ازوست - ن .
- ۴ - حکمتهای - د - حال - کب .
- ۵ - بی، که - کب - و ازو صورت الخ - م - ک - بی، هر آینه - ن .
- ۶ - یکی الخ - م - ک - ه - کب - د - هر يك الخ - ل - یکی مردیگری - د - خ - ه - ن .
- ۷ - بود - د - ن .
- ۸ - بی، که - د .
- ۹ - بی، را - ل - را نقیضی - د - بی، مر - ن .
- ۱۰ - بی، که - کب .
- ۱۱ - پند - ق .
- ۱۲ - دیگر الخ - ق - دیگر گوید که - ل - آ - دیگری گوید که - ه .

نبود، بیکی بره گوسفند خواهند، و بیکی^۱ برج آسمان - خواهند^۲.
قولهاء ایشان نقیض یکدیگر نبودند^۳، و این خلاف از جانب موضوع
است.

یا گوید - که^۴: شکر شیرین است، و شکر شیرین^۵ نیست، یعنی^۶ که
از شیر کرده نیست. این هر دو راست بودند^۷، و نقیض یکدیگر نبودند.
و این خلاف از جانب محمول است، و این حال آشکاره است - اینجا،
و بسیار جایگاه^۸ اندر علمها پوشیده بود، و غلط افکنند.

و دیگر شرط آنست - که: باید که^۹ اندر همگی، و پارگی خلاف

نبود، چنان که گویند: چشم فلان^{۱۰} سیاهست، و چشم فلان^{۱۰} سفید است -
نه سیاه، و بسیاهی^{۱۱} سیاهی دیده خواهند^{۱۲}، و بنفی سیاهی هر جایگاه

-
- ۱ - بره گوسفندان الخ - ل - بره گوسفند خواهد بیکی - د - بره گوسفند خواهند
و یکی - آ - ه - کب - ط - بره گوسفند و دیگری - ن .
 - ۲ - بی : خواهند - کب ، - خواهد - د - ن .
 - ۳ - نبود - کب - د - نباشد - ن .
 - ۴ - و یا گویند الخ - کب ، یا گویند الخ - ه - د - یا گویند - آ .
 - ۵ - بی : که - ن - یا شکر الخ - ل - و شکر شیرینی - د .
 - ۶ - یعنی بعضی - م - ک - نیست و آن خواهی که شکرین است - ن .
 - ۷ - بود - کب - بی : یعنی که از شیر کرده نیست - ن .
 - ۸ - بسیار الخ - د - آ - بسیار جایگاه که - ه - ط - بسیاری جایگاه که - م - ک .
بسیار جادر علوم - ن .
 - ۹ - بی : که - ل - شرط دیگر آنست که در کل و جزو خلاف نباشد چنانکه کسی گویند - ن .
 - ۱۰ - فلانی - کب - سیاهست و دیگر گوید سفید است - ن .
 - ۱۱ - بیاه - آ .
 - ۱۲ - خواهد - د .

پیدا کردن حکمها نقیض

سپیدی را خواهند .

و دیگر شرط ^۱ آنست که: هر دو حکم یا بقوت بود، یا بفعل، نه ^۲ چنان
که کسی گوید: این آتش سوزنده است، یعنی بقوت، و دیگر ^۳ گوید
نیست سوزنده، یعنی بفعل، آنگاه که چیزی را بسوزد ^۴، و این هر دو
سخن راست بود، و نقیض نبوند ^۵ هر یکدیگر را .

و دیگر آن بود که اضافه اشان هر دو یکی بود، نه چنان - که:
کسی گوید: که ^۶ - ده بیشتر است . یعنی از نه؛ و دیگر گوید: ده بیشتر
نیست، - یعنی از یازده . این هر دو راست بود ^۷ .

و دیگر آن ^۸ - که: وقت - یکی بود، نه دو وقت؛ و جایگاه یکی بود ^۹،
نه دو جایگاه، و بجملة حکم هر دو از ^{۱۰} یکجهت باید، و همان محمول

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

- ۱ - بی - و - ل - ، و شرط دیگر - د - کب - ن .
- ۲ - بی - نه - خ - ه - ن ، - حکم بالقوه بود یا بالفعل - د .
- ۳ - دیگری - کب - ن .
- ۴ - بسوزد - م - ک .
- ۵ - نبود - د .
- ۶ - بی ؛ که - د - کب .
- ۷ - بی ؛ یعنی - م - ک - ق - ، بی ؛ ده - ط - ، ده بیشتر نیست یعنی از یازده و این هر دو
راستست و نقیض نبوند - د - ، مثل متن باز یاده « و نقیض نبوند » - کب .
- ۸ - آن بود - م - ک - ، شرط دیگر آن - ن .
- ۹ - نبود - ل .
- ۱۰ - هر دو را - د - ، هر دو را از - ه - کب - ، هر یک از - ط .

باید، و همان موضوع، - و^۱ پس: اگر موضوع کلی باشد باید - که یکی^۲ قضیه کلی بود، و^۳ یکی جزوی؛ که شاید که^۴، هر دو کلی دروغ بوند، چنان - که گوئی: هر مردمی^۵ دبیرست - و هیچ مردم^۶ دبیر نیست، و شاید که هر دو جزوی راست بوند، چنان - که گوئی: برخی مردم دبیر است - و برخی مردم^۷ دبیر نیست. پس نقیض هر چه^۸، نه هر چه بود. و نقیض هیچ، برخی بود. و چون این شرطها بجای آورده بود، هر آینه: یکی راست بود، - و یکی دروغ بود. و برین قیاس حال شرطیها^۹ بدان.

باز نمودن حال عکس^{۱۰}

حال^{۱۱} عکس: آن بود - که: موضوع محمول کنی، و محمول موضوع

- ۱ - بی، و - د - خ ه - خ ط - موضوع باشد - ن - ن
- ۲ - بی: یکی - کب، - یک - ه - ن
- ۳ - بی: و - ه - ط
- ۴ - بی: که - ل - کب، - زیرا که شاید که - ن
- ۵ - بهر الخ - ق، - هر مردمی - د
- ۶ - و هر مردمی - آ
- ۷ - بی: و - ه، - بی: مردم - م - ک
- ۸ - هر چه بود - م - ک
- ۹ - شرطها - آ - د
- ۱۰ - بی: باز نمودن حال عکس - کب
- ۱۱ - بی: حال - آ، - بدان حال - کب

باز نمودن حال عکس

کنی؛ یا^۱ مقدم تالی کنی، و^۲ تالی مقدم کنی^۳، و موجبی - و سالبی

بجای داری^۴، و راستی بجای بود.

اما کلی سالب عکس پذیرد، و هم کلی^۵ سالب باز آید؛ که هر گاه که راست بود - که هیچ فلان باستار نیست، راست بود - که هیچ باستار فلان نیست. و الا نقیض وی راست^۶ بود که برخی از^۷ باستار فلان است، آن^۸ برخ هر آینه چیزی بود، بهمان - بادا^۹. پس بهمان آن باستاری^{۱۰} بود، که فلان است؛ و وی بعینه همان^{۱۱} فلان بود و هم باستار؛ پس فلانی هست که وی باستار بود، و گفته بودیم - که حق است که هیچ فلان باستار نیست. و این محال است. پس پدید آمد که چون هیچ فلان باستار نبود، هیچ^{۱۲}

۱ - و یا - آ .

۲ - یا - ل - کب .

۳ - بی ؛ کنی - کب .

۴ - بی ؛ داری - ل .

۵ - بی ؛ کلی - ن - و هم بکلی - ل - د - و هم بکلی - کب .

۶ - براست - ه - د که هیچ باستار، تا « راست بود که » در « آ » مکرر است - آید مثلاً هر زمان که راست بود که هیچ مردم سنگ نیست، راست بود که هیچ سنگ مردم نیست و الا نقیض الخ - ن .

۷ - بی ؛ از - د - و نقیض وی آن بود که بعض مردم سنگ است - ن .

۸ - این - د - پس این بعض مردم که سنگ است نام او الف کنیم پس الف هم - ن ؛

۹ - بی ؛ بادا - د - الف هم مردم است و هم سنگ است، پس سنگی مردم باشد و گفتیم که هیچ سنگ مردم نیست - ن .

۱۰ - استاری - آ - باستار - کب .

۱۱ - بی ؛ همان - د - هم - آ .

۱۲ - نبود و الخ - ه - نبود نیست - آ - پس پدید آمد که چون هیچ سنگ مردم نیست هیچ مردم سنگ نخواهد بود - ن .

باستار فلان نبود.

واما کلی موجب واجب نیاید^۱ - که هر آینه عکس وی^۲ کلی موجب بود، که توان گفتن - که ؛ هر مردمی حیوانست، و توانی^۳ گفتن - که ؛ هر^۴ حیوانی مردم است؛ ولیکن واجب آید اورا عکس جزوی موجب، زیرا که هر گاه - که ؛ همهٔ فلانان^۵ باستار بوند^۶، باید که برخی باستاران فلان بوند، والا هیچ باستار فلان نبود، و^۷ واجب آید چنان که پیدا کرده شد - که ؛ هیچ فلان^۸ باستار نبود؛ و گفته ایم که هر^۹ فلانی باستار است. و جزوی موجب عکس آن^{۱۰} جزوی موجب بود، چنان که گوئی: برخی فلانان^{۱۱} باستار بوند، باید که برخی باستاران^{۱۲} فلان بوند،

- ۱ - بی ؛ و - کب - ، - و اما کلی واجب الخ - د - ، - و اما کلی موجب واجب نیست - ن .
- ۲ - بی ؛ وی - د - ، - این هم - ن .
- ۳ - نتوان - کب - آ - ن .
- ۴ - هر چه - م - ک .
- ۵ - بی ؛ که - کب - ، - که همه فلان - د - ، - که همه مردم - ن .
- ۶ - بود - م - ک - ه - ط - ، - حیوان باشند - ن .
- ۷ - بی ؛ و - کب - د - ، - نبوند و - ل - ، - واجب است که بعض حیوان مردم باشند والا هیچ حیوان مردم نباشد پس - ن .
- ۸ - فلانی - م - ک - ، - پس چنانکه بیان کردیم هیچ مردم حیوان نباشد و گفته بودیم هر مردم حیوانست - ن .
- ۹ - بی ؛ که - کب - ، - بی ؛ هر - د .
- ۱۰ - او - در همهٔ نسخ بجز نسخهٔ « ق » - .
- ۱۱ - گوئی چنانکه برخی فلان - کب - ، - گوئی برخی فلان - م - ک - ه - ط - د .
- ۱۲ - باستار - کب - ، - موجب است مثلاً هر گاه که بعض مردم کاتب باشد واجب است که بعض کاتب مردم باشد - ن .

باز نمودن حال عکس

- بهمان ^۱ حجت که گفتیم .

و اما جزوی سالب ، واجب نیاید - که او را عکس بود ؛ زیرا که
توانی گفتن ^۲ - که : نه هر حیوانی مردمست ، و نتوانی گفتن - که : نه
هر مردمی حیوانست .

در شناختن قیاس

بهر نادانسته راهیست که بوی دانسته شود .

اما اندر رسیدن را و تصوّر کردن را ، راه - حدست - و رسم ، و ^۳ این

هر دو را یاد کردیم .

و اما گرویدن را ^۴ و تصدیق کردن را - راه ، حجت است ، و حجت سه

گونه است : قیاس ، و استقرا ، و مثال . اما دلیل بردن از شاهد بنایب ^۵

هم از جمله مثال است . و معتمد ازین هر سه قیاس است ، از جمله قیاسها ^۶

قیاس برهانی . و ^۷ تا ندانیم که قیاس بجمله چه بود ^۸ نتوانیم دانستن - که

قیاس برهانی چه بود .

۱ - بهم - آ .

۲ - توان الخ - آ . - توان گفت - ن .

۳ - بی ، و - م - ك . - حد و رسم است - کب ، راه رسیدن و تصوّر کردن حدست الخ - ن .

۴ - بی ، را - ط . - اما راه تصدیق کردن و گرویدن - ن .

۵ - و اما دلیل بودن از شاهدهی الخ - م - ك . - و اما دلیل راه بردن از شاهد

بنایب است و آن - ن .

۶ - بی ، قیاسها - ه . - و از جمله قیاسها - ق .

۷ - بی ، و - د .

۸ - بود اندر وی سخنانی - د .

و اقیاس بجمله سخنی بود^۲ اندروی سخنانی گفته، که^۳ چون پذیرفته آید - سخنانی^۴ که اندروی گفته آمده بود، از آنجا گفتاری دیگر لازم آید هر آینه .

مثال این که^۵ اگر کسی گوید: هر جسمی مصور است - و هر مصوری^۶ محدث است، این سخن^۷ قیاس بود^۸، زیرا که هر گاه - که این هر دو^۹ قضیه پذیرفته آید^{۱۰}، و تسلیم کرده^{۱۱} شود، ازینجا سخنی^{۱۲} دیگر لازم آید - که: هر جسمی محدث است .

۱ - بی : و - د .

۲ - بود که - د - کب - خ ه .

۳ - بی : که - ق ، سخنان گفته که - ل ، سخنان گفته شود که - کب ، سخنانی گفته شود که - د - خ ه ، سخنانی که گفته که - آ .

۴ - پذیرفته اند الخ - آ ، پذیرفته آید سخنان - ل .

۵ - بی : که - کب - د ، فی الجملة سخنی باشد که در وی سخنی چند گفته باشد که چون پذیرند سخنها که در وی گفته شده از آنجا سخنی دیگر لازم آید - مثال این است که کسی - ن .

۶ - مصور - ن .

۷ - بی : سخن - کب .

۸ - باشد - ن .

۹ - هر گاه که این دو - ن ، هر گاه این دو - کب .

۱۰ - است پذیرفته آمده - د .

۱۱ - بی : کرده - ل .

۱۲ - سخن - ه .

و همچنان^۱ اگر کسی گوید: اگر عالم مصور است - پس عالم محدث است^۲، ولیکن عالم مصور است؛ این نیز^۳ قیاس بود، زیرا که: این سخنی است مؤلف^۴ از دو قضیه - که هرگاه که هر دو^۵ پذیرفته آید سخنی^۶ سوم لازم آید - جز این هر دو، هر چند که^۷ پاره یکی از ایشان است، و این سخن آنست که: عالم^۸ محدث است. و قیاس دو گونه است: یکی را اقترانی خوانند، و یکی را استثنائی

۱ - پذیرفته شود از آن سخن دگر لازم آید و آن سخن اینست که هر جسم

حادثست و همچنین - ن .

۲ - بود - ه .

۳ - نیز هر دو - د .

۴ - سخن الخ - د . - سخن مؤلف بود - ن .

۵ - هر دو را الخ - م . - هر دو پذیرفته اند الخ - ک . - هر دو پذیرفته آید سخن

سوم لازم آید و این هر دو الخ - کب . - هرگاه هر دو پذیرفته آید سخن سوم

لازم شود - د . - هر دو را بپذیرند سخن - ن .

۶ - اند سخنی - ک . - آید سخن - د .

۷ - لازم آید جز این الخ - آ . - لازم آید و این الخ - کب . - لازم شود چرا

که این هر دو نیز چند - د .

۸ - بی ، عالم - کب . - هر دو را بپذیرند سخن سوم لازم آید و آن سخن (ظ : این)

است که عالم - ن .

۹ - بی ، و - م - ک . - ولیکن - آ .

پیدا کردن قیاس اقترانی

قیاس^۱ اقترانی آن بود که^۲ دو قضیه را کرد آوردند^۳، و هر دو را اندر يك پاره^۴ انبازی بود، و بدیگر پاره^۵ جدائی، پس از ایشان واجب آید^۶ قضیه دیگر - که از آن دو پاره بود - که اندر ایشان انبازی نبود. مثال این آن^۷ که گفتیم - که^۸ : هر گاه که تسلیم کرده آید، که^۹ - هر جسمی مصورست، و هر مصوری^{۱۰} محدث است^{۱۱}. از اینجا لازم آید - که هر جسمی محدث است. پس اینجا دو قضیه است.

یکی آن که هر جسمی مصورست.

۱ - اما قیاس - د .

۲ - که آن - کب .

۳ - بی ؛ را - د - را گرد آوردن و - ه - را که گرد آورد - کب .

۴ - بی ؛ اندر الخ - ه - در يك جزو - ن .

۵ - بی ؛ پاره - د - س - جزو - ن .

۶ - آمد - د - باشد پس ازین واجب آید - ن .

۷ - بی ؛ آن - د .

۸ - بی ؛ که - کب .

۹ - بی ؛ که - آ - که از آن دو جزء مرکب باشد که در ایشان انبازی نبود مثال

او آنست که گفتیم که هر که تسلیم کرد که - ن .

۱۰ - مصور - د .

۱۱ - است پس - ه - است و - ن .

پیدا کردن قیاس اقترانی

و دیگر آن - که هر مصوری محدث است .

و مقدمه پیشین را^۱ يك جزو جسم است ، و دیگر جزو^۲ مصور . و مقدمه دوم را يك^۳ جزو مصورست ، و دیگر جزو^۴ محدث .

پس مصور جزو هر دو است ، ولیکن یکی را جسم تنهاست ، و یکی را محدث . و این^۵ قضیه که لازم آمد^۶ ، يك جزو^۷ جسم است ، و يك^۸ جزو محدث ، و گردش کاربرین سه پاره^۹ است : بر جسم ، و مصور ، و محدث ؛ و ایشان را حد خوانند .

پس مصور را^{۱۰} ، و هر چه بوی مانند حد میانگین^{۱۱} خوانند ، و جسم را^{۱۲} که موضوع شود - اندر آنچه^{۱۳} لازم آید ، حد کهن خوانند ؛ و محدث را^{۱۴}

۱ - را که - د .

۲ - بی ، جزو - ن ، و يك جزو - م - ك - كپ - ط - ه .

۳ - را يك يك - م - ك ، و را که يك - د .

۴ - بی ، جزو - كپ ، - جزوی - م - ك - ه - ط - آ .

۵ - محدث تنها و این - ط ، - محدث و آن - د - آ - ن .

۶ - آید - ق - ن .

۷ - جز - د .

۸ - و دیگر - ن .

۹ - جز - ن .

۱۰ - بی ، را - كپ - ن - آ ، - و پس مصور را - د .

۱۱ - میانگی - د - س ، - میانی - ن .

۱۲ - بی ، را - ن .

۱۳ - در آن جر که - ن .

که محمول شود، اندر^۱ آنچه لازم آید **حد مهین** خوانند. و آن^۲ هر دو قضیه را^۳ که اندر قیاس است^۴ مقدمه، خوانند. و آن قضیه را که^۵ لازم آید^۶ نتیجه خوانند، و آنرا که موضوع نتیجه اندر وی بود مقدمه^۷ کهنین^۷ خوانند، و آنرا که محمول نتیجه اندر وی بود، مقدمه^۸ مهین خوانند. و کرد آمدن این دو مقدمه^۹ را **اقتران** خوانند. و^{۱۰} صورت کرد آمدن را شکل خوانند

و این^{۱۱} صورت سه گونه بود:

یا حد میانگین^{۱۲} محمول بود - اندر يك مقدمه، و^{۱۳} موضوع اندر دیگر^{۱۳}، و این را شکل نخستین خوانند.

- ۱ - در - ن .
- ۲ - مهین و آن - ل - مهین خوانند و این - م - ک - ل - د - ن .
- ۳ - بی ، را - ن .
- ۴ - بی ، است - م - ک .
- ۵ - بی ، که - آ - ن ، - قضیه که - م - ک .
- ۶ - آمد - د - آ .
- ۷ - دروست مقدمه صفری - ن .
- ۸ - بی ، این - ه - این دو مقدار - ق .
- ۹ - محمول نتیجه دروست مقدمه کبری خوانند و صورت - ن .
- ۱۰ - این - ه - ه .
- ۱۱ - میانگی - د - میانگی - ن .
- ۱۲ - بی ، و - ه .
- ۱۳ - بود در یکی و موضوع بود در آن یکدیگر - ن .

پیدا کردن قیاسهائے افتراقی

یا اندر^۱ هر دو محمول بود، و این را^۲ شکل دوم خوانند.

یا اندر^۳ هر دو موضوع بود، و این را^۴ شکل سوم خوانند.

و حکم مقدم و تالی از متصل همچنین است. که^۵ حکم موضوع و محمول حملی^۶ است.

و^۷ از دو سالب قیاس نیاید، و از هر^۸ دو جزوی قیاس نیاید، و هر گاه

که صغری سالب بود، و کبری^۹ش جزوی بود قیاس نیاید، پس هر شکلی را خصوصیتهاست^{۱۰}.

باز نمودن حال قیاسهائے شکل اول

شکل اول را دو فضیلت^{۱۱} است:

یکی آن که^{۱۲} قیاسهائے او را حجّتی نیاید که درست کند. که قیاس

اند^{۱۳}، و نه چنین است، - حال دو شکل دیگر.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱ - در - ن .

۲ - بی : در - م - ک . - محمول و این را - ن .

۳ - و یا در - ن .

۴ - بی : و - ه - کب . - و او را - ن .

۵ - از متصل و منفصل همچنین الخ - س - د . - از متصل همچون - ن .

۶ - بی : و - کب . - حملست و - ن .

۷ - بی : هر - م - ک - ه - ط - آ - د - ظ . - نیاید از - ن .

۸ - بی : بود و - ه . - بود کبری^۹ش - ع - د . - بود و کبری - کب .

۹ - خاصیتهائے الخ - کب . - خاصیتهائے خصوصیتها الخ - ق . - خصوصیتهاست - د .

۱۰ - فضل - ن .

۱۱ - بی : که - م - ک . - بی : آنکه - ط - د .

۱۲ - آید - ه - ط - کب - ع - س . - است - د .

و^۱ دیگر آن که هر چهار محصوره را که کلتی^۱ موجب است - و کلتی^۲ سالب^۲ و جزوی^۳ موجب^۳، و جزوی^۴ سالب^۴، اندر وی نتیجه شاید کرد. و اندر شکل دوم^۵ هیچ نتیجه موجب^۵ نبود. و اندر^۶ شکل سوم^۶ هیچ نتیجه کلتی نبود، چنان که خود پیدا شود^۷، و مرقیاس شدن اقترانهاء^۸ شکل نخستین را دو شرط است:

یکی آنست که^۹ صغراشان^{۱۰} باید که^{۱۱} موجب بود. و دیگر آنست که^{۱۲} کبراشان^{۱۳} باید که^{۱۴} کلتی^{۱۴} بود. و اگر چنین نبود^{۱۵} - شاید که مقدهما راست بودند^{۱۵} و نتیجه دروغ

- ۱ - کند قیاس درونه چون قیاس دوشکل دیگر است - ن .
- ۲ - بی ؛ و کلتی سالب - ن .
- ۳ - موجب است - کب ؛ - موجب و کلتی سالب - ن .
- ۴ - و شکل دوم را - ه ؛ سالب نتیجه دو تواند داد و در شکل دوم - ن .
- ۵ - موجب کلتی - م - ک - د - ط - کب ؛
- ۶ - در - ن .
- ۷ - پیدا شد - ق ؛ - چنانچه پیدا شود و قیاس - ن .
- ۸ - شدن جزء هاء - ط ؛ - شدن چیز هاء - د - ع - شدن اقترانهاء - ه .
- ۹ - اول آنکه - ن .
- ۱۰ - صغری ایشان - ل - کب - د .
- ۱۱ - بی ؛ باید که - ن .
- ۱۲ - بود دیگر الخ - ه ؛ - بود دوم آنکه - ن .
- ۱۳ - کبری ایشان - د .
- ۱۴ - نه چنین بود - ه - ط - کب - د ؛ - این دو شرط نباشد - ن .
- ۱۵ - مقدمات راست بود - د ؛ - این مقدهما راست باشد بن ؛ - مقدهما راست بودند - ل .

باز نمودن حال قیاسها، شکل اول

بود. و هر چه^۱ نتیجه وی راست نبود^۲ علی کُلِّ حال چون^۳ مقدماتش راست
بوند آن قیاس نبوند^۴، پس چون شرط این دو شرط است^۵ قیاسها این
شکل چهار بوند^۶.

قیاس نخستین

از دو کلی موجب^۷.

**مثال وی اگر کسی گوید - که^۸ : هر فلانی^۹ با ستار است، و هر
با ستاری^{۱۰} بهمان است، از اینجا نتیجه آید^{۱۱} که : هر فلانی^۹ بهمان
است^{۱۲}.** چنان که کوئی هر جسمی مصورست، و هر مصوری محدث است،

۱ - هر قیاس که - ن .

۲ - نباشد و - ن .

۳ - بی چون - ن . - پس چون - د . - چو - ق .

۴ - نبود - کب . - بود آن قیاس نبود - د . - بود آن قیاس نباشد - ن .

۵ - بود - کب . - شرط چون الخ - س . - چون در شکل اول دو شرط است - ن .

۶ - باشد - ن .

۷ - موجب بود - ن .

۸ - بی که - د . - که اگر کسی گوید - ه . - آنکه کسی گوید - ن .

۹ - فلان - کب .

۱۰ - با ستار - کب .

۱۱ - آمد - د .

۱۲ - هر آب است و هر پ ج نتیجه دهد که هر آج است - ن .

از اینجا نتیجه آید^۱ که هر جسمی محدث است^۲ . و این نتیجه کلی موجب است .

قیاس دوم

از دو^۳ کلی^۴ لیکن کبری سالب .

چنان - که کسی گوید^۵ : هر فلانی باستار است ، و هیچ باستار^۶ بهمان نبود ، نتیجه آید که هیچ فلان بهمان نبود ، چنان که گوئی : هر جسمی مصورست ، و^۷ هیچ مصور قدیم نبود^۸ ، از اینجا لازم آید - که هیچ جسم^۹ قدیم نبود و این نتیجه کلی سالب^{۱۰} است .

قیاس مبیوم

از صغری موجب جزوی^{۱۱} ، و کبری موجب کلی^{۱۲} .

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

- ۱ - آمد - د .
- ۲ - محدث پس هر جسمی محدث باشد - ن .
- ۳ - بی ، دو - ک .
- ۴ - بی ، و - ن .
- ۵ - گوید که - ه . چنانکه گوئی - کب .
- ۶ - باستاری - ه .
- ۷ - بی ، و - ه . کبری سالب بود چنانکه گوئی هر جسم مصور است و - ن .
- ۸ - نیست - ن - نبود و - د .
- ۹ - جسمی - ه .
- ۱۰ - نیست و این الخ - ن - نیست این نتیجه کلیه سالبه - کب .
- ۱۱ - موجه جزوی - ن - موجب جزوی بود - ه - د .

باز نمودن حال قیاسها، شکل اول

چنان که کسی گوید: برخی^۱ گوهرها نفس است، و هر نفسی صورت علم پذیرد، پس برخی گوهرها صورت علم پذیرد؛ و این نتیجه جزوی موجب است^۲.

قیاس چهارم

از صغری موجب^۳ جزوی^۴، و کبری سالب کلی.

چنان که کسی گوید: بعضی گوهرها^۴ نفس است و هیچ نفس جسم نیست، پس برخی گوهرها جسم نیست^۵ و قیاسها^۶ متصلات هم برین سان^۷ بود.

قیاسها^۸ شکل دوم

شرط درستی قیاس شکل دوم آنست که یکی^۹ مقدمه موجب بود، و یکی سالب و^{۱۰} مقدمه کبری بهر حال^{۱۱} کلی بود، پس قیاسهای

- ۱ - موجب کلی بود چنانکه کوئی بعض - ن .
- ۲ - پس بعض گوهرها صورت پذیرد - ن .
- ۳ - موجب - آ .
- ۴ - بعض گوهرها - ه . بعضی گوهر - ط - د . چنانکه کوئی بعض گوهرها - ن .
- ۵ - بی^۱ پس برخی گوهرها جسم نیست - ک . پس بعض گوهرها جسم نباشد - ن .
- ۶ - قیاسها و - آ . قیاس - ط - د .
- ۷ - بی^۲ سان - ن . بیان - کب .
- ۸ - قیاس - ل .
- ۹ - يك - کب .
- ۱۰ - بی^۳ و - ه . قیاس دوم آنست که يك مقدمه اوموجبه باشد و یکی سالبه و - ن .
- ۱۱ - هر حال - ل . بهر حال - م - ک - آ .

وی^۱ چهار بود.

نهمین

از دو کلی و کبری سالب^۲، چنان که گوئی^۳ : هر فلانی^۴ با ستار است -
و هیچ بهمان با ستار نیست، از اینجا نتیجه^۵ آید که هیچ فلان بهمان نیست.

برهان آن

که چون گفتار ما که هیچ بهمان با ستار نیست حق است، پس^۶ عکس
وی که هیچ با ستار بهمان نیست، حق بود. چنان که گفته آمدست -
اندر باب عکس. پس چون گوئیم که هر فلانی^۷ با ستار است، و هیچ با ستار
بهمان نیست^۸، این نتیجه درست بود. که هیچ^۹ فلان بهمان نیست.

دوم

از دو کلی^{۱۰}، و صغری سالب. چنان که گوئی هیچ فلان با ستار نیست - و
هر بهمانی با ستار است^{۱۱}، نتیجه آید که هیچ^{۱۲} فلان بهمان نیست، زیرا که

۱ - ا و - د .

۲ - سالبه باشد - ن - ، - سالب پس - د .

۳ - فلان - کب - ، - گوئی که فلان - د .

۴ - لازم - کب .

۵ - بود پس - ، - است و - کب .

۶ - فلان - کب .

۷ - نیست و - ، - .

۸ - بی ، هیچ - کب .

۹ - بهمان با ستار هست - د .

۱۰ - بی ، هیچ - آ - ، - این نتیجه درست بود که هیچ - کب .

قیاسه‌ها شکل دو^م

چون صغری را^۱ عکس کنی، و مقدماتین را^۲ تبدیل کنی چنین شود -
که هر بهمانی^۳ باستار است، و هیچ باستار فلان نیست. نتیجه آید که
هیچ^۴ بهمان فلان نیست. و این نتیجه عکس پذیرد^۵، و نتیجه پیشین
شود، که هیچ فلان بهمان نیست^۶.

صیوم

از جزوی^۷ موجب صغری، و کلی^۸ سالب کبری. چنان که گوئی: برخی
فلانان باستارانند^۹، و هیچ بهمان باستار نیست. نتیجه آید - که: برخی
فلانان نه بهمان اند، زیرا^۸ که کبری عکس پذیرد، و آنگاه بچهارم شکل

۱ - بی - را - کب .

۲ - بی - را - ه - ویرا - ک - و تبدیل مقدماتین - آ .

۳ - بهمان - ه - کب .

۴ - بی - هیچ - ه .

۵ - نپذیرد - ل .

۶ - سالب باشد چنانکه گوئی هر جسم مصور است و هیچ قدیم مصور نیست، نتیجه
دهد - که هیچ جسم قدیم نیست برهان وی آنست که چون صغری را عکس کنی پس
عکس ترتیب کنی چنین شود که هر جسم قابل اشارتست و هیچ قابل اشاره نفس نیست
نتیجه دهد که هیچ جسم نفس نیست، پس عکس نتیجه کنی و گوئی هیچ نفس جسم
نیست و این مطلوبست - ن .

۷ - باستارند - ه - ط - کب - د - آ .

۸ - ازیرا - ق .

اول شود^۱، و هم این نتیجه آرد^۲.

چهارم^۳

از جزوی^۴ سالب صغری^۵، و کلی^۶ موجب کبری^۷.

چنان^۸ که گوئی: نه هر فلانی باستارست^۹، و هر بهمانی باستارست^{۱۰}،
نتیجه آید که نه هر فلانی^۱ بهمان است^۲، و این نتیجه آمدن را براه^۳
عکس^۴، نشاید درست کردن. - زیرا که صغری^۵ جزوی^۶ سالب است^۷، و
عکس نپذیرد^۸، و کبری^۹ کلی^{۱۰} موجب است^{۱۱}، و عکس وی جزوی بود^{۱۲}،

۱ - بچهارم قیاس شکل اول رسد - کب - ظ .

۲ - و بهم الخ - ق - کبری چنانکه گوئی بعضی مردم کند فهم است و هیچ حکیم
کند فهم نیست نتیجه دهد که بعض مردم حکیم نیست و برهان وی آنست که کبری را
عکس کنیم تا چنین شود که بعض مردم کند فهم است و هیچ کند فهم حکیم نیست پس
نتیجه مطلوبه لازم آید - ن .

۳ - در «ك» جای: « چهارم » سفید است .

۴ - چنین - آ .

۵ - برخی فلان باستار نیست - د - خ .

۶ - که برخی فلان - د - چنانکه گوئی هر فلانی باستار است و هر بهمانی باستار است
نتیجه آید که نه هر فلانی بهمانست - آ .

۷ - بر آن - د .

۸ - بی : صغری - ه .

۹ - بود - کب .

۱۰ - پذیرد - ك .

حال قیاسهای شکل دوم

۱ چون عکس ویرا باصغری^۲ گرد آوری^۳ دو جزوی^۴ بوند^۴، و از دو جزوی^۴ قیاس نیاید، پس مر^۵ پدید کردن نتیجه آوردن وی را دو تدبیر است یکی را افتراض گویند و یکی را خلف.

اما راه^۶ افتراض آنست که: چون گفتی برخی فلان باستار نیست، آن

برخی^۷ لامحاله چیزی بود، آن چیز^۸ آن بادا، پس گوئیم هیچ آن^۹ باستار نیست، و هر بهمانی باستار^{۱۰} است، نتیجه آید - که: هیچ آن^۹

بهمان نیست. چون این درست شد، گوئیم: برخی فلان آن است. و هیچ آن بهمان نیست. پس ازین قول درست شد - که: نه همه^{۱۱} فلان بهمان بود

۱ - بی و ۱ - د .

۲ - وی یا صغری - د - ویرا باصغری - ه .

۳ - آوردی - م - ک - ه - ط .

۴ - بود - ل - بی و دو جزوی بوند و از - ک .

۵ - بی و مر - د .

۶ - خلف گویند - ه - چنانکه گوئی نیست همه مردم فکور و هر حکیم فکور است نتیجه دهد که نیست همه مردم حکیم بیان این نتیجه بعکس میسر نگردد زیرا که منعکس نگردد و کبری موجب کلی است و عکس وی جزو است چون عکس وی باصغری جمع کنی دو جزوی شود و از دو جزوی قیاس مؤلف نشود پس بیان نتیجه او بدو طریق میسر گردد اول افتراض دوم خلف - ن .

۷ - بی و آن برخی - آ - آن برخ - ه .

۸ - جزئی بود آن جز - د .

۹ - هیچ فلان - ط - د .

۱۰ - هر بهمان الخ - ل - کب - ط - هر باستار بهمانی - د .

۱۱ - نه هر - د .

بود^۱ و اما راه خلف آنست - که گوئی: اگر گفتار ما که: برخی فلان

بهمان نیست، دروغ است؛ پس همهٔ فلان^۲ بهمان است، و گفتیم^۳ که هر بهمانی^۴ باستارست، پس باید که همه^۵ فلان باستار بود، و گفته بودیم که: نه هر فلانی باستار است، این محال است. پس نتیجهٔ ما^۶ درست است.

قیاسه‌ها شکل^۷ سیوم

شرط قیاسه‌ها این^۸ شکل آنست که صغری موجب بود هر آینه ویکی

۱ - است - د - کب - چون گفتی مثلا که بعض مردم فکور نیست این بعض مردم را نامی بنهی مثلا زنگی باشد پس گفتار تو بعض مردم نیست [فکور] مبدل گردد بآنکه هیچ زنگی فکور نیست پس صورت قیاس چنین شود، که هیچ زنگی فکور نیست و هر حکیم فکور است نتیجه دهد که هیچ زنگی حکیم نیست. پس گوئی بعض مردم زنگیست و هیچ زنگی حکیم نیست پس بعض مردم حکیم نباشد و این مطلوب بود -

۲ - هر فلانی - م - ک - باید که همه فلانی - ه -

۳ - بود و گفته بودیم - ه -

۴ - بهمان - د -

۵ - بی که - ل - که هر - م - ک -

۶ - پی - ما - د - ط - و اما طریق خلف آنست که در مثال مذکور گوئی: اگر گفتار ما بعض مردم حکیم نیست درست نباشد پس نقیض او یعنی همه مردم حکیم است درست باشد، و کبری قیاس این بود، که هر حکیم فکور است نتیجه دهد - که همه مردم فکور است، و صغری قیاس این بود که نیست همه مردم فکور. پس نقیضان باهم صادق باشند، و این محال است، پس نتیجهٔ قیاس اول درست باشد - ن -

۷ - قیاس شکلها - د -

۸ - قیاسی - د -

قیاس‌ها شکل سوم

مقدمه هر کدام که ^۱ بود گلی بود، پس قیاسها ^۲ این شکل شش بودند ^۳.

تفصیلات

از دو کلی موجب .

چنان که گوئی : هر باستانی فلان است و هر باستانی بهمان است نتیجه آید که برخی از فلان بهمان بود ؛ زیرا که چون صغری را عکس کنی چنین شود - که برخی فلانان ^۴ باستار بودند ، و هر ^۵ باستانی بهمان بود . و بقیاس ^۶ سیوم از شکل اول باز گردد ، و این نتیجه آید ^۷ .

دوم

از دو کلی ، و کبری سالب .

- ۱ - بی ؛ که - م - ک .
۲ - قیاسها سوم اما شرائط قیاسهای این شکل آنست که صغری او موجب بود ، و یکی از مقدمتین او کلی بود پس الخ - ن .
۳ - بود - ه - ن - د .
۴ - فلان - کب - ه - د .
۵ - بود و هر باستار - ه - بودند و همه باستانی - د .
۶ - بی ؛ و - کب ؛ - و قیاس - ق .
۷ - بی ؛ و - ل ؛ - و آن نتیجه آرد - کب ؛ - چنانکه گوئی ؛ هر حیوان جسمت ، و هر حیوان متحرکست باراده ؛ نتیجه دهد که بعض جسم متحرکست - باراده ؛ و بیان او بمکس صغراست ، تا راجع شود بآنکه بعض جسم حیوانست ؛ و هر حیوان متحرکست باراده ؛ و این قیاس سوم از شکل اول است - ن .

دانشنامه علائی - بخش نخستین - علم منطق

چنان که گوئی هر باستاری فلانست و هیچ باستار^۱ بهمان نیست نتیجه
آید - که^۲ : نه هر فلانی بهمان است ، - زیرا^۳ که چون صغری را عکس
کنی بچهارم^۴ شکل نخستین شود^۵ .

سوم

از دو موجب ، و صغری جزوی^۶ .

چنان که گوئی : برخی باستاران فلان^۶ اند و هر باستاری بهمان است
نتیجه آید - که : برخی فلانان بهمان اند ؛ زیرا^۳ که - چون صغری را
عکس کنی ، بسوم^۷ شکل نخستین شود .

چهارم

از دو موجب^۸ ، و کبری جزوی^۹ چنان که گوئی : هر باستاری فلانست ،

۱ - باستاری - کب - د - ۰ - باز بستاری - ل - ن - م - ر - س - د - ی

۲ - بی ، که - ه .

۳ - ازیرا - م - کک .

۴ - چهارم قیاس - کب .

۵ - که کبری سالب بود چنانکه گوئی ، هر جامد جسمست ، و هیچ جامد ناطق نیست
نتیجه دهد که بعض جسم ناطق نیست و بیان او نیز بعکس صغری است ، تا باز گردد
بقیاس چهارم از شکل اول - ن .

۶ - باستار فلانان - کب .

۷ - سوم - م - ک - د - ه - ط - ۰ - [و] صغری جزوی بود چنانکه گوئی ، بعض
آنچه خود را میداند جسم است ، و هر چه خود را میداند مبتهج است فی الجمله نتیجه دهد
که بعض جسم مبتهج است فی الجمله و بیان او هم بعکس - صغری است تا بقیاس سوم
از شکل اول باز گردد - ن .

۸ - بی ، و - کب ، - موجب که - ن .

قیاسهای شکل سوم

و برخی باستاران^۱ بهمانند، نتیجه آید که: برخی فلانان بهمان اند زیرا که چون کبری را^۲ عکس کنی و گوئی برخی بهمانان باستار اند،^۳ و هر باستاری فلان است^۴، نتیجه آید^۵ که: برخی بهمانان^۶ فلانند و آنگاه عکس وی درست بود،^۷ که برخی فلانان بهمانند^۸.

پنجم

صغریش^۸ گلی موجب بود، و کبریش^۹ جزوی^{۱۰} سالب. چنان که گوئی^{۱۰}: هر باستاری^{۱۱} فلان است، و نه هر باستاری^{۱۲} بهمان است،

۱ - باستاران - ل .

۲ - بی، را - د - ط .

۳ - باستارانند - د - باستارانند - ل .

۴ - بی : است - آ - باستار فلانست - ه .

۵ - آمد - د .

۶ - بی، « باستارانند و » تا « برخی بهمانان » - ک .

۷ - فلان بهمانان اند - م - ک - فلانان بهمانان اند - ه - فلانان بهمانان است - ط .

۸ - جزوی بود چنانکه گوئی هر حیوان جسمت، و بعضی حیوان ضاحک است نتیجه

دهد - که بعضی جسم ضاحک است . و بیان وی بعکس کبریست بعد از آن عکس ترتیب

بعد از آن عکس نتیجه پس در مثال مذکور گوئی، بعضی ضاحک حیوانست و هر حیوان

جسمت تا نتیجه دهد که بعضی ضاحک جسمت پس آرا عکس کنی و گوئی، بعضی

جسم ضاحک است - ن .

۸ - صغری - د - س .

۹ - کبری - د - س .

۱۰ - بی، گوئی - ه - د .

۱۱ - باستای - د .

۱۲ - و هر باستاری - د - و نه هر باستاری - ل .

نتیجه آید - که : نه^۱ هر فلانی بهمان است^۲ . و این را بعکس نشاید پیدا کردن ، همچنان که آن دیگر را^۳ گفتیم ، ولیکن بافترض - شاید کردن ، و بخلف .

اما افتراض چنان بود - که آن باستار^۴ - که بهمان بدست ، آن بادا ، تا^۵ هیچ آن بهمان نبود . پس گوئیم که^۶ هر باستاری فلانست و برخی باستار^۷ آنست ، نتیجه آید^۸ که برخی فلان آن است . آنگاه گوئیم : که هیچ آن^۹ بهمان نیست ، نتیجه آید که برخی فلان بهمان نیست^{۱۰} . و اما طریق خلف آنست - که اگر گفتار ما که نه هر فلانی^{۱۱} بهمان است دروغست ، پس هر فلانی بهمان است ، چون گوئیم که هر باستاری فلانست و هر فلانی بهمانست نتیجه آید : که هر باستاری^{۱۲} بهمان است

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

- ۱ - بی ، نه - آ .
- ۲ - بهمانند - کب .
- ۳ - را که - کب .
- ۴ - باستاری - ه .
- ۵ - بادتا - ل - د - ، باداما - آ .
- ۶ - بی ، که - ل .
- ۷ - فلان نیست و برخی باستار - ل .
- ۸ - آمد - د .
- ۹ - هیچ فلان - د .
- ۱۰ - بی ، نتیجه آید که برخی فلان بهمان نیست - ه .
- ۱۱ - فلان - ل .
- ۱۲ - باستاری - ل ، بی ، « فلانست » تا « هر باستاری » - ق .

قیاسها - شکل سوم

و گفته بودیم که : نه^۱ هر باستاری بهمانست^۲ این محال است پس آن نتیجه
که آمد درست است^۳ .

ششم

از صغری موجب جزوی^۴ - و کبری سالب کلی ، چنان که گوئی :
برخی باستار^۵ فلان است ، و هیچ باستار بهمان نیست ، نتیجه آید - که :
هر فلانی^۶ بهمان نیست . - زیرا که چون صغری را عکس کنی ، بچهارم^۷

۱ - بی ، نه - د - ط .

۲ - بهمانست و - کب - د - ظ ، - بهمان نیست - ه .

۳ - پنجم از کلی موجب صغری و جزوی سالب کبری چنانکه گوئی : هر ضاحکی
انسانست و نیست بعض ضاحك قابل تعلم نتیجه دهد که بعض انسان قابل تعلم نیست
بیان او بافتراض است یا بخلاف اما افتراض آنست که بعض ضاحك که موضوع کبری
است باسی مخصوص گردانی مثل بدوی پس گوئی هیچ بدوی قابل تعلم نیست ، و این هنگام
ترتیب قیاس کنی ، و گوئی هر ضاحك انسانست و بعض ضاحك بدوی است ، نتیجه دهد
که بعض انسان بدوی است ، پس گوئی ، بعض انسان بدوی است ، و هیچ بدوی قابل
تعلم نیست ، و این مطلوب بود . و اما خلف آنست که گوئی ، اگر کاذب باشد آنکه بعض
انسان قابل تعلم نیست ، پس - نقیض او یعنی آنکه همه انسان قابل تعلم است صادق
باشد و چون صغری قیاس با او ترکیب کنیم و گوئیم ، هر ضاحك انسانست و هر انسان
قابل تعلم است نتیجه دهد که هر ضاحك قابل تعلم است ، و کبری قیاس این بود که
نیست هر ضاحك قابل تعلم ، پس تقیضان باهم صادق باشند ، و این محالست - ن .

۴ - بارستار - ل .

۵ - فلان - م - کت - ل - ه - کب .

۶ - چهارم - د ط .

شکل پیشین شود، و هم چنین نیز^۱ دو شکل دیگر بود^۲ مرمتصلات را که بدل موضوع و محمول مقدم^۳ و تالی کنی .

قیاسهائ^۴ استثنائی از متصلات

قیاسهائ^۵ استثنائی از متصلات از متصلی^۶ آید - و استثنائی ، چنان که کوئی : اگر مرفلان را^۷ تب دارد رگ وی^۸ نیز بود ، و این متصل است ، و باز کوئی : ولیکن تب دارد فلان را ، و^۹ این استثناست ، از^{۱۰} اینجا نتیجه آید که : فلان را رگ^{۱۱} نیز بود .
و این قیاسها دو گونه بود .

۱ - هر - د .

۲ - شود - د .

۳ - بی : مقدم - د - محمول و موضوع مقدم - ق .

۴ - از جزوی موجب صغری و کلی سالب کبری چنانکه کوئی ، بعضی صقلانی انسانست و هیچ صقلانی دکنی نیست ، و بیان و [آن - ظ] بعکس صغری است ، بقیاس چهارم از شکل اول بر گردد و همچنین در متصلات همین دو شکل حاصل شود بشرائط مذکور هر گاه موضوع بمقدم و محمول بتالی مبدل گردد قیاس - ن .

۵ - بی : استثنائی - د - و قیاسهائ^۶ استثنائی - کب - قیاس استثنائی - ن .

۶ - متصل - د .

۷ - بی : مر - ط - کب - د - که اگر مرفلان - ل - اگرزید - ن .

۸ - بی : وی - د - رنگ وی - م - ک - و کوئی - آ .

۹ - بی : و - ه .

۱۰ - بی : از - د .

۱۱ - رنگ - م - ک .

یکی آن بود که استثنا عین مقدم بود، و نتیجه آرد عین تالی را، چنان که گفتیم، و دیگر آن بود که استثنا نقیض تالی بود، چنان که گوئی باین مثال: ولیکن رگ وی^۱ نیز نیست، نتیجه آرد نقیض مقدم را، که پس فلان را تب نیست. و اگر استثنا کنی نقیض مقدم را که^۲ گوئی: فلان را تب ندارد نتیجه نیاید^۳ که رگ فلان^۴ نیزست یا نیست. و هم چنان اگر استثنا عین^۵ تالی کنی چنان که گوئی: ولیکن^۶ رگ وی نیزست، نتیجه نیاید^۷ که تب داردش یا نداردش^۸.

قیاس‌ها استثنائی از منفصلات^۹

اگر منفصل از دو جزو بود و استثنا کنی از عین^{۱۰} هر کدام که باشد

- ۱ - بی، وی - د.
- ۲ - بی، که - کب.
- ۳ - نیارد - د - نه، - بیارد - ط - و نتیجه نیاید - ل.
- ۴ - فلان را - ه.
- ۵ - غیر - آ.
- ۶ - بی، ولیکن - ه.
- ۷ - نیارد - د.

۸ - رگ او نیزست و این قیاسها دو گونه بود یکی آنکه استثنا عین مقدم باشد نتیجه او عین تالی بود چنانکه گفتیم دوم آنکه استثنا نقیض تالی باشد چنانکه گوئی در مثال مذکور لیکن رگ وی نیز نیست نتیجه نقیض مقدم دهد - که آن این قول است - که پس زید تب ندارد، و اگر استثنا نقیض مقدم یا عین تالی باشد نتیجه ندهد، تا اگر در مثال مذکور گوئی، ولیکن تب ندارد، یا گوئی، ولیکن رگ او نیزست، نتیجه ندهد در اول رگ او نیز نیست، و همچنین نتیجه ندهد در ثانی که تب داردش.

۹ - از منفصل - ه - از مضمونات - ق.

۱۰ - از غیر - آ.

نتیجه آورد^۱ نقیض دوم را، چنان که گوئی: این شمار یا جفت بود، یا طاق؛^۲ لیکن جفت است، پس گوئی: طاق نیست، ولیکن طاق است^۳ پس گوئی: جفت نیست، واما اگر استثناء نقیض کنی، هر کدام که باشد، نتیجه آورد عین دیگر^۴، چنان که گوئی: لیکن طاق نیست، پس جفت است؛ لیکن جفت نیست، پس طاق است. و این حکم اندر منفصلات حقیقی بود؛ و اندر نا^۵ حقیقی حکم باشد که نه چنین بود.

و اما اگر منفصل را^۶ جزو ها پیش از دو بود عین هر کدام^۷ که استثنا

کنی آن^۸ جمله باقی را برگیرد، چنان که گوئی: این شمار یا افزونست^۹ یا کم یا برابر، و^{۱۰} لیکن این شمار افزونست، نتیجه آید که پس برابر، و کم نیست^{۱۱}؛ و نقیض هر کدام که استثنا کنی نتیجه باقی بود همچنان که^{۱۲} بود

۱ - آورد - ق .

۲ - یا طاق بود - د . مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۳ - بی، ولیکن طاق است - ک .

۴ - دیگر - د - دیگر را - ل - ظ - عین دیگر را نتیجه آورد - کب .

۵ - بی، و - ه - واندرتا - د .

۶ - بی، را - ط - د .

۷ - هر کدام را - کب .

۸ - از - د - ه - ط .

۹ - بی، یا - د - یا افزون بود - کب .

۱۰ - بی، و - د .

۱۱ - نیست نیست - م - ک .

۱۲ - که که - ل .

تا آنگاه که یکی ماند؛ چنان که گوئی: و لیکن افزون نیست^۱ نتیجه
آید که با^۲ برابرست یا کم^۳.

قیاسها مرکب

نه همه نتیجها از یکی قیاس بیاید یا^۴ دومقدمه^۵ پس باشد؛ بلکه بود که
یکی^۶ مسئله بقیاسها بسیار درست شود؛ چنان که از دومقدمه نتیجه آرند
باز آن نتیجه مقدمه شود قیاسی^۷ دیگر را و هم چنان همی شود تا آخرین^۸

۱ - افزونست - آ .

۲ - بی ، یا د - م - ک - کب - ط .

۳ - از دو جزء باشد عین هر جزو که استثنا کنی نقیض جزء دوم نتیجه دهد؛ چنانکه
گوئی: این شمار جفت بود یا طاق، لیکن جفت است؛ نتیجه دهد که پس طاق نیست
یا گوئی ولیکن طاقست نتیجه دهد که پس جفت نیست و همچنین نقیض هر جزو که
استثنا کنی عین جزو دوم نتیجه دهد؛ پس در مثال مذکور هر زمان که
گوئی: لیکن جفت نیست؛ نتیجه دهد که پس طاقست و اگر منفصل پیش از دو جزو
باشد عین هر جزو که استثنا کنی باقی اجزاء مرتفع شود؛ و نقیض هر جزو که استثنا
کنی باقی اجزاء بر حال خود بماند؛ مثلا هر زمان که گوئی: فلان عدد یا مساوی عدد
دیگر است؛ یا کمتر ازوست؛ یا بیشتر است؛ پس گوئی لیکن مساوی است؛ نتیجه
دهد که پس کمتر ازو [و] بیشتر ازو نیست؛ و اگر گوئی: لیکن مساوی نیست نتیجه
دهد - که پس یا کمتر ازوست یا بیشتر ازو - ن .

۴ - تا - م - ک - ه .

۵ - مقدم - ل .

۶ - يك - ه .

۷ - قیاس - ه - کب - ذ - و - قیاسی - آ .

۸ - آخر این - آ .

نتیجهٔ مسئله بود، و نه همه قیاسها را برین^۱ ترتیب آراسته گویند، ولیکن بسیار بود که بعضی مقدمها^۲ را بیفکنند^۳، مختصرا^۴ یا مرحیلة^۵ را؛ و بسیار بود که مقدمها را تقدیم و تأخیر کنند، ولیکن^۶ بحقیقت آخربدین قیاسها آید که ما گفتیم. و این سخن را مثالی آوریم^۷ از علم هندسه^۸ و این مثال شکل نخستین بادا^۹ از کتاب اقلیدس

باما^{۱۰} خطیست نشان وی اب بادا، و همی^{۱۱} خواهیم که برین خط بر

۱ - بی، برین - ل - خ کب، بی، برین ترتیب - کب

۲ - بی، بعضی الخ - ه - کب، با بعضی الخ - خ کب، بعض مقدمه ها - د - ظ.

۳ - بیفکنند - آ - ظ.

۴ - حیلت - کب - د - ظ، حله - آ.

۵ - بی، را - ه، بی، ولیکن - کب، مقدمه‌ها را تقدم و تاخر کند ولیکن - د.

۶ - مثال آوریم - ط، مثال آوریم - د - ه.

۷ - بی، «هندسه» همهٔ نسخ جز نسخهٔ «د» و «کب».

۸ - باد - ل - ک - آ. مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۹ - اقلیدس باما - ق، اقلیدس ماه - د.

۱۰ - اوباد و الخ - م - ک، اب بادا و همین - د - س، هر مطلوبی از مطالب علمی

که [زائد است - ظ] بیک قیاس حاصل نشود، بلکه بسیار باشد - که یک مسئله

قیاسهای بسیار درست شود، باین وجه - که از دو مقدمه نتیجه حاصل کنند، و آن

نتیجه را مقدمهٔ قیاس دیگر سازند، و از آن قیاس نتیجهٔ دیگر حاصل کنند، و همچنین تا

بنتیجهٔ آخر که مطلوبست رسند، و همچنین قیاسهای مذکور در علوم بسیار باشند که

باین ترتیب آراسته ذکر نکنند، بلکه بعضی از مقدمات بیندازند، گاه از برای

اختصار، و گاه از برای حیلت، و در تقدیم و تأخیر نیز گاه ترك ترتیب کنند، ولیکن

بحقیقت تمام قیاسها باین اقیسه که مذکور شد باز گردند، و ازینها بیرون نباشند و ما

از برای قیاس مر کب مثالی از کتاب اقلیدس ذکر کنیم تا سایر دلائل علوم را بر آن

قیاس کنند ما را خطی است نشان آن آب و می خواهیم - ن.

مثلثی است هر سه پهلو^۱ برابر .

برهان این آنست^۲ که دوخط^۱ **ا ب** و **ا ج** برابراند^۳ - زیرا که از مرکز
بمحیط آمده‌اند^۴، و همچنین دوخط: **ب ا**، **و ب ج**، برابراند؛ و دوخط **ا ج**
و ب ج برابراند، - زیرا که هر یکی^۵ برابرخط: **ا ب** اند، پس برخط **ا ب**
مثلثی کردیم - که هر سه پهلو^۱ برابراند^۶، پس اندر سخن قیاس چنین^۷
بکار برند . و بحقیقت چنین بود - که من خواهم گفتن^۸ : اینجا چهار^۹

۱ - بی ، پهلو - ۲ - و هر سه پهلو - ۳ - که برین خط مثلثی کنیم که پیرهان
پهلوهای او برابرهم باشد ، مدعی آنست که هر گاه که نقطه « ا » مرکز پرکار
کنیم ، و تا نقطه « ب » بکشایم ، و دائره کنیم گرد « ا » پس نقطه « ب » مرکز
کنیم و بهمان گشادگی دائره کنیم گرد « ب » این دو دائره البته یکدیگر را خواهند
برید . - بر نقطه آن نقطه را « ج » نشانه کنیم ، و از « ج » خطی راست به « ا »
کشیم - خطی راست به « ب » . پس گوئیم : این شکل که میان نقطه‌های « ا - ب -
ج » است آن مثلث [است] که می‌خواستیم ، و - ن .

۲ - برهان اینست - آ . مرکز حقیقت کاپیتور علوم اسلامی

۳ - برابر - ۴ -

۴ - آمدند - ۵ -

۵ - هر یک - ۶ -

۶ - بی ، او - ط - د ، - پهلو ی او - کب ، - و پهلو ی او - آ .

۷ - چنان - کب - ع ، - حس - د .

۸ - گفتن و - آ .

۹ - برهان این مدعی آنست - که دو خط « ا - ب » « ا - ج » برابرند از برای
آنکه از مرکز محیط آمده‌اند ، و همچنین دو خط « ا - ب » « ب - ج » برابرند
از برای آنکه هر یکی برابر خط « ا - ب » اند ، پس برخط « ا - ب » مثلثی
کرده باشیم [که] پهلوهای آن برابر باشد پس اصحاب علوم در بیان مسائل سخن
باین وجه بنا کنند بحقیقت درین دلیل چهار - ن

قیاسها، مرگب

قیاس است همه از ۱ شکل اول .

نخستین اینست ۲ دو خط ا ب و ا ج دو خط راست اند که ۳ از مرکز بمحیط آمدند ۴ ، و هر دو خطی ۵ راست - که از مرکز بمحیط آیند ۶ ، برابر بودند ؛ نتیجه آید ۷ که دو خط ا ب و ا ج برابر اند .

و دیگرم - همچنین مر ۸ دو خط ب ا و ب ج را ۹ .

و سیوم که ۱۰ دو خط ا ج و ب ج ، دو خط اند که برابر يك خط ا ب

اند ۱۱ ، و هر دو خطی - که برابر يك خطی بودند ۱۲ ، هر دو برابر بودند .

۱ - همه را - د .

۲ - اینست که - ن .

۳ - بی ۱ که - د .

۴ - آمده اند - کب - ن .

۵ - خط - ل - آ - ن .

۶ - آید - کب - ن .

۷ - باشد نتیجه دهد - ن .

۸ - و دیگر همچنین مر - م - ک - ه - ط ، - و دیگر همچنین مر - د - و دیگر همچنین

مر - ل - کب - و دوم - ن .

۹ - « ب - ا » « ب - ج » دو خط راستند که از مرکز بمحیط آمده اند ، و هر

دو خط که از مرکز بمحیط آمد برابر باشد ، نتیجه دهد ، که دو خط « ب - ا » « ب

ج » برابرند - ن - « ا - ب » و « ب - ج » را - د .

۱۰ - بی ۱ که - ل - کب .

۱۱ - اند برابر یکدیگر یعنی برابر خط الخ - ط - ل - اند سوم [سوم زائد است]

برابر یکدیگرند یعنی برابر خط الخ - د - و ب ج برابر یکدیگرند یعنی برابر اب

اند - کب .

۱۲ - برابر خط الخ - کب - برابر يك خط الخ - ل - برابر يك خطی بود برابر - د .

نتیجه آید که^۱ : دو خط^۱ اب و اج^۲ برابر اند .
و چهارم شکل اب ج^۳ ، که بر خط^۳ اب هست بگرد وی سه خط برابر
است^۴ ، و هر چه بگرد وی سه خط برابر بوند ، وی مثلثی بود^۵ هر سه
پهلوش^۶ برابر ، نتیجه آید که^۷ : شکل اب ج^۸ که بر خط اب^۸ هست ؛
مثلثی است هر سه پهلوش^۶ برابر . و باید که دیگر مسأله^۹ برین قیاس
کرده آید^{۱۰} .

قیاس خلف^{۱۱}

از جمله قیاسهائ مرکب قیاسی^{۱۲} است . که اورا قیاس خلف خوانند^{۱۳} .

- ۱ - که هر - کب .
- ۲ - و ب ج - ل - سوم دو خط « ج - ا » « ج - ب » برابرند از برای آنکه
ایشان هر دو برابر « ب - ا » اند ، و هر دو خط [که] برابر یک خط باشند برابرند ،
نتیجه دهد ؛ که دو خط « ج - ا » « ب - ج » - ن .
- ۳ - بی ؛ خط - ه .
- ۴ - برابر بوند - ه - ط - کب - د .
- ۵ - بمثلثی بود - م - ک - مثلثی بود و - د .
- ۶ - پهلوش - کب .
- ۷ - بی ؛ که - ه .
- ۸ - بی ؛ که بر خط اب - ک .
- ۹ - مثلثها - د - ط .
- ۱۰ - چهارم شکل « ا - ب - ج » بر خط « ا - ب » شکلی است [که] سه خط
برابر بگرد او بر آمده ، و هر شکلی چنین مثلث مطلوبست ، پس شکل « ا - ب -
ج » مثلث مطلوب باشد ، باید که دلائل تمام مسائل برین قیاس کرده شود - ن .
- ۱۱ - عنوان فصل در « م » و « ک » چنین است ، نمودن قیاسها .
- ۱۲ - قیاس - د .
- ۱۳ - گویند - خ - ه - د .

قیاس خلف

و فرق میان خلف و پیشین^۱ که او را قیاس راست و^۲ قیاس مستقیم خوانند^۳ آنست - که قیاس خلف دعوی را درست کند بدان که خلاف او را باطل کند . و خلاف او را بدان باطل^۴ کند ، که : از وی محال لازم آورد^۵ ، و هرچه از وی محال لازم آید محال بود ، - زیرا که : چون محال نبود هرگز آن^۶ که از محال چهارش نیست ، نبود^۷ . و این قیاس خلف مرکب است از دو قیاس :

یکی قیاسی^۸ است از جمله قیاسهائ اقتরانی غریب که من بیرون^۹ آورده ام .

و یکی قیاس استثنائی ، مثال این آن که کسی^{۱۰} درست خواهد کردن

- ۱ - قیاس خلف و قیاس پیش - ن .
- ۲ - بی ، قیاس راست و - ک - ن .
- ۳ - گویند - کب .
- ۴ - باطل بدان - ق - آ .
- ۵ - آید - خ ل .
- ۶ - بی ، آن - آ .
- ۷ - درست کند باطل خلاف آن ، و باطل خلاف باین کند که اثبات کند [که] از خلاف [آن] محال لازم می آید ، و هرچه ازو محالی لازم آید محال باشد - ن .
- ۸ - قیاس - ه - ط - د .
- ۹ - بی ، بیرون - آ - برون - د ، - و قیاس خلف مرکب باشد از قیاس اقتরانی که من بیرون - ن .
- ۱۰ - بی ، این - د ، - این آن که کسی که - آ .

که هر فلانی باستار^۱ است، گویند^۲؛ اگر نه هر فلانی باستارست^۳، و دانسته‌ایم^۴ هر بهمانی باستارست که این مثلاً بی شک است^۵ از اینجا واجب آید که نه^۶ هر فلانی بهمانست، ولیکن این محال است که خصم مقرر بود مثلاً - که این محال است، پس گفتار ما، که: هر فلانی باستار^۱ است حق بود.

و مردمان^۷ اندر باز بردن این سخن بقیاسهای درست کاری درازیدش گرفته‌اند، و خود نهاده‌اند.

و ارسطاطالیس^۸ اشارت بدین کرده است - که من خواهم گفتن،

ولیکن^۹ این مقدار گفتست - که: خلف از شرطی است. پس پدید کردن

آن که: خلف از شرطی است^{۱۰}، این است که من خواهم گفتن.

نخستین قیاس - از اقترانی متصل است - و حلی، چنین که:

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

- ۱ - باستار - ل .
- ۲ - گویند که - د - نه - ط - کب .
- ۳ - گویند اگر نه هر فلانی باستار است در «م» و «ك» مکرر است .
- ۴ - دانسته ایم که - کب - د .
- ۵ - مثال شك است - ط - مثال سبك است - د - مثل سبك است - س ؛ - مثلاً بی شك است و - ه .
- ۶ - بی ؛ نه - ط - د .
- ۷ - بی ؛ مردمان - کب .
- ۸ - ارسطاطالیش - ق .
- ۹ - لیکن او - ل - کب - د .
- ۱۰ - بی ؛ آن - ه - کب - د - بی ؛ پس پدید کردن آن که خلف از شرطی است - آ .

قیاس خلف

اگر گفتار ما که هر فلانی باستارست، دروغست؛ پس نه هر فلانی باستارست راست است^۱، و هر بهمانی باتفاق باستارست. نتیجه آید شرطی که اگر همه فلان باستارست دروغست؛ پس^۲ نه هر فلانی بهمانست^۳، و باز نتیجه را مقدمه کند، و گوید^۴؛ اگر همه فلان باستارست دروغست؛ پس نه هر فلانی بهمانست^۵، لیکن: هر فلانی^۶ بهمانست، باتفاق، و این استثناست نتیجه آید که: هر فلانی^۷ باستارست دروغ نیست، - پس حق است.

و اگر کسی خود نقیض نتیجه را بگیرد - که بدرستی وی اتفاقت^۹،

و او را بآن مقدمه حق که اتفاق^{۱۰} است، ترکیب کند؛ خود بی

خلف نتیجه آید - راست. چنان که گوید: که^{۱۱} هر فلانی بهمانست، و هر بهمانی باستارست، پس هر فلانی باستارست.

۱ - بی، راست است - آ - راست راست است - ق - م - ک - ه - ط .

۲ - بی، پس - د .

۳ - فلان الخ - کب - د - فلانی بهمانی است - د .

۴ - مقدم کند الخ - ط - ه - کب - مقدم کنند و گویند - د .

۵ - فلان - کب .

۶ - فلان - ه - بی؛ لیکن هر فلانی بهمانست - ک .

۷ - فلان - ه - کب .

۸ - بی و - کب - د .

۹ - بی؛ است - ه .

۱۰ - باتفاق - آ .

۱۱ - بی؛ که - ل - د .

ولیکن اندر میان سخن بسیار جایگاه بود - که خلف اندر خورد تر بود،
و سخن^۱ کوتاه تر شود .

نمودن حال استقرا

استقرا آن بود که : حکمی کنند، بر موضوعی^۲ کلی^۳ - از آن قبل
که آن حکم اندر جزویات آن^۴ موضوع یابند^۵ .

چنان که گویند : هر حیوانی^۶ بوقت خائیدن ز فرزیرین^۷ جنباند .

اگر بتوانند^۸ هر یکی را از جزویات^۹ یافتن برین حکم^{۱۰} ، تا هیچ

۱ - و دوم استثنائی ، و تفصیل او اینست - که اگر قول ما ، هر اب است درست نباشد
پس نه هر اب است درست باشد و هر ج ب است با اتفاق ، نتیجه دهد که اگر درست
نباشد که هر اب است ، پس نه هر ا ج است ، پس این مقدمه را نتیجه سازیم ، و
گوئیم ، که اگر هر اب است دروغ است پس نه هر ا ج است ، لیکن هر ا ج است ،
پس هر اب است دروغ نباشد - بلکه حق باشد . و اگر کسی نقیض نتیجهٔ قیاس
اول که بر درستی آن اتفاق است ، یا مقدمهٔ حقه تر کیب کند ، بی خلف نتیجهٔ آید
راست . چنانکه گوئی درین مثال ، هر ا ج است - و هر ج ب است . نتیجه دهد - که
هر اب است . ولیکن در بسیار محل خلف بهتر باشد و سخن - ن .

۲ - کند الخ - آ ، - کنند که بر موضوع - د .

۳ - جزویات - د .

۴ - باشد - د - ه - ط .

۵ - حیوان - کب .

۶ - زنج زیرین - ه - زنج فرازترین - د - ط - زیر فرزیرین - ق - ذقن زیرین

ل - کب ، - فک اسفل - کب .

۷ - جنباند الخ - م - ک ، - جنباند اگر بتواند - د .

۸ - از جزویات را - آ .

۹ - بر حکم - ه - و برین حکم - د .

نمودن حال استقرا

تجهد حکم بر کلی^۱ یقینی^۱ بود، و ایکن - مردمانی که^۲ استقرا کنند چون بسیاری را - یا بیشتر را چنین یابند، حکم کنند بر همه، و این نه ضروری^۳ بود، زیرا^۳ که شاید بودن - که نادیده خلاف دیده بود، و^۴ صد هزار متفق بودند - و یکی مخالف بود، چنان که تمساح که زفر برین را بجنباند، و^۵ زیرین بجنباند، و جدلیان و متکلمان را یکی^۶ اعتماد برین است.

نمودن^۷ حال مثال

مثال سست تر از^۸ استقراست.

۱ - یقین - ه.

۲ - بی، که - ل.

۳ - ازیرا - م - ک.

۴ - بی، بودو - ه.

۵ - که زیر زفر برین الخ - ق، - که زفر بالا از برین را جنباند و زفر - م - که ذقن زیرین را بجنباند و - ل، - که زفر بالا از برین را جنباند و زفر - ک، - زرخ بالایین و زیرین جنباند و - د، - که زیر زرخ برین جنباندو - آ.

۶ - متکلمان را یکی - ق - ل، - آن باشد استقرا [که] حکمی کنند بر موضوع کلی از آن جهت که آن حکم در جزویات آن موضوع یافته باشند چنانکه گویند، هر حیوان بوقت خابیدن زرخ زیرین بجنباند، و اگر نتواند هر یک از جزویات برین حکم یافت تاهیج فرد بیرون نرود، و حکم بر کلی یقینی باشد، ولیکن کسانی که استقرا کنند، چون بسیاری - یا بیشتر چنین یابند حکم بر همه کنند و این حکم ضروری باشد، - زیرا که شاید که نادیده خلاف دیده باشد - و صد هزار متفق باشند و یکی مخالف باشد، چون تمساح در مثال مذکور که زرخ بالا جنباند و زرخ زیرین بجنباند و جدلیان و متکلمان را - ن.

۷ - باز نمودن - ن.

۸ - بی، از - آ، - بی، سست تر از - د، - و وی سست تر از - کب، - راست تر از - ط.

و مثال آن بود^۱ که حکم کنند بر چیزی بدانچ اندر مانندهٔ اوینند^۲.

گویند^۳ مثلاً که نفس مردم قوتی است، - باید که^۴ سپس تن نماید،

چنان که بینائی چشم وی .

و^۵ این بیشتر اندر کار هاء تدبیری^۶ - و اندر فقه، بکار برند. و این

نه ضرورتست^۷، زیرا که شاید که حکم مانند، خلاف حکم مانندهٔ دیگر

بود. - که بسیار چیزها اند که^۸ بیک معنی ماننده بودند^۹، و بهزار^{۱۰} معنی

مخالف^{۱۱}. و بر یکی از ایشان حکمی^{۱۲} درست بود، یا^{۱۳} شاید که بود، و

بر دیگر درست نبود، - و نشاید. پس مثال دل خوشی را شاید. و افکنندن^{۱۴}

۱ - باشد - ن .

۲ - مانند او الخ - م - ك - ، - ماننده اویند - د .

۳ - گویند که - م - ك .

۴ - بی : که - کب . - که باید که - آ .

۵ - بی : و - ه .

۶ - تدبیری را - د .

۷ - ضرورتست - د - ه - ط .

۸ - اندکی - کب - آ .

۹ - بود - ه - د .

۱۰ - بهزار سو - د .

۱۱ - مختلف - کب .

۱۲ - حکم - د - ه - ط - ل - کب .

۱۳ - تا - د - و یا - ل - کب - ع .

۱۴ - بی : و - ط - و او فکنندن - ل .

گمان را؛ و یقین را نشاید.

و اما اگر دعوی جزوی بود، که بعضی^۱ فلان باستارست، مثال خود
حجت درست بود^۲ از شکل سووم. چنان که گوئی: آن^۳ مثال فلانست،
و آن^۴ مثال باستارست، نتیجه آید که: برخی فلان باستارست^۵.

راه جدلیان اندر^۶ دلیل بردن بغایب^۷ از شاهد

نخست اندر^۸ دست جدلیان این مثال که یاد کردیم بود^۹ است و از آن^{۱۰}

۱ - بعض - د - ه - ط .

۲ - بود و - ه .

۳ - این - ه .

۴ - این - د .

۵ - بر جزوی بآنچه در شبیه او بینند، متلا گویند؛ که نفس مردم قوتی است باید که
پس ازین نماید، چون سیاهی چشم وی و مثال بیشتر در مسائل دین و فقه استعمال کنند
و این نیز ضروری نیست، زیرا که شاید که حکم شبهی خلاف حکم شبهی دیگر باشد، چه
بسیار چیزها هست که در يك معنى شبیه یکدیگرند، و در هزار معنى مخالف اند، و
بر یکی حکم درست باشد یا شاید بود و بر دیگری درست نباشد، یا شاید بود، پس
مثال دلخوشی را شاید افکند، گمان و یقین را نشاید، اما زمانی که دعوی جزوی بود
مثل اب است ماده مثل حجنی درست باشد. از - شکل سووم چنانکه گوئی، فلان ا
است، و فلان ج است، نتیجه دهد که بعض ا ج است. لیکن نشاید که لفظ فلان در
هر دو قضیه بيك معنى باشد، و الا نتیجه راست نیاید - ن .

۶ - باز نمودن راه جدلیان در - ن .

۷ - بردن بغایت - ق - آ - ن - ، - بودن بغایت - ك .

۸ - اول در - ن - ، - نخست باید که در - د .

۹ - بوده - د - کب - ن .

۱۰ - بی، آن - م - ك - ، - و بعد از آن - ن .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

سپس بدانستند^۱ که این حکم واجب نیست. و دیگر راهی ندانستند^۲
حیلتی اندیشیدند^۳، و گفتند که: ما طلب علت^۴ کنیم.

و مثال^۵ این آنست که: ایشان^۶ بیامدند - و چیزی را^۷ حکمی یافتند،
چنان که مثلاً خانه را محدثی، خانه را اصل خواندند، و محدثی را^۸
حکم؛ و آنکاه بشدند، و اندر^۹ آسمان نگریدند، و^{۱۰} او را مانند خانه
یافتند، بدان که آسمان را نیز جسمی دیدند - با شکل و صورت، آسمان را
محدث خواندند^{۱۱}، و بگفتند - که آسمان محدث است، زیرا که وی
مانند^{۱۲} خانه است، زیرا که دانستند که: نه هر چه ماندهٔ چیزی بود

۱ - سپس بدانستند - آ - سپس بدانست - ل - سپس ندانستند - د - ع - س - دانسته اند - ن .

۲ - راه ندانستند - ل - راه نمی دانستند - کب - راه نداشتند - ه - و راهی دیگر ندانسته اند - ن .

۳ - اندیشیده اند - ه .

۴ - طلب علم - د - ط .

۵ - کنیم توضیح - ن .

۶ - بی : ایشان - ه .

۷ - چیزی را محل - ل - خ کب - جزئی را - د - س - چه را - ق .

۸ - بی : او را - د - محدث را - آ - محدثی را نیز - م - ک - ل .

۹ - و بر - کب .

۱۰ - بی : او - د .

۱۱ - خوانند - د .

۱۲ - مانند - م - ک - ه - ط .

راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایت از شاهد

بحکم^۱ وی بود ولیکن گفتند^۲ درست کنیم که علت آن که^۳: خانه محدث است،^۴ آنست که وی جسم است باشکل - و صورت، پس هرچه ورا^۵ این صفت بود - که^۶ باشکل - و صورت بود، وی نیز^۷ محدث بود و، این درستی^۸ بدوگونه

جستند:

یکی بطریق پیشترین بود، که آنرا عکس - و طرد، خوانند. چنان که گوئی مثلاً که^۹ هرچه باشکل و صورت^{۱۰} دیدیم محدث دیدیم، و هرچه^{۱۱} بی شکل - و صورت دیدیم،^{۱۲} محدث نبود.

و این طریق سست است. زیرا که شاید بودن که^{۱۳} چیزی هست

- ۱ - حکم - ط - د .
- ۲ - گفتند که - کب ، - که ایشان حکمی در چیزی یافتند ، چنانکه محدث بودن در خانه ، خانه را اصل خواندند، و محدث بودن را حکم گفتند، پس در آسمان نظر کردند و او را شبیه خانه یافتند ، در آنکه او را جسمی دیدند باشکل و صورت ، پس آسمان را محدث خواندند، و گفتند آسمان محدث است ، زیرا که شبیه خانه است ، و چون دانستند که نه هرچه شبیه چیزی است حکم وی پذیرد و گفتند - ن .
- ۳ - بی ، که - ن .
- ۴ - بی ، است - ک .
- ۵ - بی ، هر - م - ک ، - هرچه او را - ن ، - هرچه بر - ه .
- ۶ - بود یعنی - ن .
- ۷ - بی ، وی نیز - ن .
- ۸ - بود باین الخ - آ ، - باشد و درستی این سخن - ن .
- ۹ - بی ، که - آ ، - یکی طریق اکثرست ، و آنرا طرد و عکس خوانند آنست که گویند - ن .
- ۱۰ - از « باشکل و صورت بود » تا « هرچه باشکل و صورت دیدیم » نسخه « ه » ندارد .
- ۱۱ - هرچه را - آ .
- ۱۲ - و صورت بود - ن ، - بی ، و هرچه بی شکل و صورت دیدیم - م - ک - ه - ط .
- ۱۳ - بی ، که - د ، - شاید که - ن .

بخلاف این^۱ و ایشان ندیده‌اند، و^۲ شاید بود- که همه چنان بود، بجز آسمان که^۳ بسیار چیزها بوند بیکی حکم، و اندر^۴ میان ایشان یکی بود^۵ مخالف همه پس از یافتن هر چه جز آن یکی است بر يك^۶ حکم، واجب نیاید هر آینه، که آن یکی نیز^۷ بر آن حکم بود.

پس^۸ کسانی که لختی زیر کتر^۹ بودند، دانستند- که این سخت^{۱۰} قوی نیست، راهی دیگر^{۱۱} آوردند و پنداشتند که سخت^{۱۲} درست است و اکنون برین^{۱۳} راه ایستاده‌اند^{۱۴}.

- ۱ - بود بخلاف این - آ - بخلاف این بود - ن .
- ۲ - بی ؛ و - ه - ندیده باشند و - ن .
- ۳ - که این - د - شاید که همه محدث باشد غیر آسمان زیرا که - ن .
- ۴ - حکم که اندر - ه - باشند بيك حکم و در - ن .
- ۵ - باشد - ن .
- ۶ - برین حکم - ك - برین حکم واجب - م .
- ۷ - بی ؛ که - ك ب - از تمام یافتن آن چیزها غیر آن یکی بر حکمی لازم نیاید که آن نیز - ن .
- ۸ - بی ؛ پس - د - آ .
- ۹ - که یارۀ زیر کتر - ن - که لختی زیر ك - ه .
- ۱۰ - این راه سخت - ن - این سخن سخت - ط - این سخن - د .
- ۱۱ - دیگر پیش - ن .
- ۱۲ - بی ؛ سخت - ه - بدانستند الخ - س - بدانستند که سخن - د .
- ۱۳ - بر آن - ن .
- ۱۴ - ایستاده - د - ن - ایستاده - ك ب .

راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایت از شاهد

بیایند و این چیز را که ^۱ اصل خوانند ^۲ پیش آورند، ^۳ و همه وصفهای
وی بشمرند، ^۴ چنان که توانند؛ گویند - که مثلاً ^۵ خانه هست است، ^۶
و قائم بنفس است، و فلان است، و باستار است، ^۷ و جسمی مصورست،
و محدث است.

و محدثیش - نه از قبل هستی است، و الا هر هستی ^۸ محدث بودی، و نه
از ^۹ قبل قائم بنفسی ^{۱۰} است؛ و الا هر قائم بنفسی ^{۱۱} محدث بودی ^{۱۲}، و نه از
فلانی است، و ^{۱۳} نه از باستاری ^{۱۴} است.

پس محدثیش از ^{۱۵} قبل آنست که جسمی مصورست پس

-
- ۱ - اندو آن ره اینست که آنچه او را - ن .
 - ۲ - ساخته اند - کب .
 - ۳ - آوردند - د - ه - ط .
 - ۴ - بشمردند - د .
 - ۵ - و تمام وصفهای او بشمارند چندان که توانند پس گویند مثلاً که - ن .
 - ۶ - بی ، است - د .
 - ۷ - و چنین است و چنین است - ن .
 - ۸ - هر هست - ن .
 - ۹ - ازان - ل .
 - ۱۰ - بنفس - د - ، بنفس بودن - ن .
 - ۱۱ - بنفس - د - ن - کب .
 - ۱۲ - بود - ه .
 - ۱۳ - فلان و - کب .
 - ۱۴ - باستار - د - ه - ل - کب ،
 - ۱۵ - بودی و همچنین تا نفی محدث بودن از جمیع صفات معدوده بنمایند ، پس گویند
محدث بودن او این هنگام از - ن .

دانشنامه علائی بخش نخستین - علم منطق

هر جسمی^۱ مصور محلت بود^۲ پس آسمان محدث است^۳.

و این طریق مانده ترست، و اندر^۴ جدل خوش است؛ و^۵ لیکن حقیقی و یقینی نیست، و اندر^۶ دیدید کردن نایقینی این راههاست^۷ که دشوار^۸ تر است، ولیکن بچند راه آسان تر پیدا کنیم که نایقینی است.

نخستین آنست که باشد که حکم^۹ امر آن چیز را که اصل همی^{۱۰} گویند، نه از قبل سببی بود، بلکه مثلاً از قبل خانگی بود، و^{۱۱} اندر خانگی مرخاندر^{۱۲} هیچ انبار^{۱۳} نبود.

و دیگر^{۱۴} آن که شمردن همه وصفها^{۱۵} به کاری آسان

۱ - جسم - کب - ن .

۲ - باشد - ن .

۳ - و در - ن .

۴ - بی - و - ن .

۵ - نایقینی این الخ - ه - ه - نایقینی این راههاست - مك - ل .

۶ - دشوار - ق .

۷ - که این نا - کب - د .

۸ - بر - د .

۹ - اصلی الخ - ل - اصل همین - ه .

۱۰ - بی - و - د .

۱۱ - بی - را - ه - مرخاندر - آ .

۱۲ - انبازی - ط .

۱۳ - و ذر پدید کردن آنکه این راه یقینی نیست هر چند طریق دشوار نیست لیکن ما بچند راه که آسانتر است بیان کنیم که این طریق یقینی نیست . اول آنکست که شاید که حکم اصل نه از قبل همی غیر ذات او باشد ، مثلاً محدث بودن خانه نه بسبب صفتی از صفات خانه باشد ، بلکه بسبب ذات خانه باشد . و خانه را در ذات خانه بودن هیچ شریک نیست ، تا در محدث بودن شریک شود . دوّم - ن .

۱۴ - شمردنی - الخ - کب - ه - شمردنی الخ - د - شمردن تمام وصفهای چیزی - ن .

راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایت از شاهد

است،^۱ حجتی باید که همه وصفها شمر دست^۲ و هیچ وصف^۳ نماندست، و ایشان هرگز بدین^۴ مشغول نباشند، بلکه^۵ گویند: اگر وصفی ماندست باید که^۶ بگوئی تو که خصمی، و نادانستن من مثلاً که خصمم دلیل آن نیست^۷ که نیست: یا گویند، اگر بودی بر من و بر تو پوشیده^۸ نبودی، چنان که اگر اینجایی^۹ ایستاده بودی، من و تو بدیدیمی،^{۱۰} و این نیز چیزی نیست، که بسیار معنی بود، اندر چیزها که من طلب کنم، و او نیز طلب کند، و اندر وقت نبینند^{۱۱}، و پیل هرگز نبود، که پیش چشم کسی^{۱۲} ایستاده بود که نبینندش، و او را شك افتد^{۱۳}، این دو عیب هست اندرین راه.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

- ۱ - است و - د .
- ۲ - بی ، همه وصفها شمرده است و - ن .
- ۳ - وصف دیگر - ن .
- ۴ - بد کر این - ن .
- ۵ - نباشند و - ن .
- ۶ - بی ، که - ل .
- ۷ - که خصم الخ - م - ک - ع - س ، که خصم دلیل اینست - ط ، که خصم دلیل آن هست - ه .
- ۸ - بی ، بر - ه ، پوشیده بر تو - د ، تو که خصمی بگوئی نادانستن خصم دلیل نابودن وصف گردانند ، تا گویند ، اگر وصفی دیگر بودی بر من و تو پوشیده - ن .
- ۹ - پیل - د .
- ۱۰ - بدیدیمی - ه - ل - د .
- ۱۱ - نبینند - ل - کب - د .
- ۱۲ - بی ، چشم - ق ، چشم کس - د .
- ۱۳ - افتد و - د - کب .

و اسوم - آن که^۲ چنین بادا، که^۲ همه وصف یافت^۳ . مثلاً خانه راسه
 وصف بود: فلانی، و باستاری، و بهمانی؛ قسمت علتها نه سه بود^۴ و بس، که
 سیاری بیشتر بود؛ مثلاً خانه محدث یا از قبل فلانی بود، یا از قبل باستاری،
 یا از قبل^۵ بهمانی، یا از قبل خانگی - و فلانی، یا از قبل خانگی - و^۶
 باستاری، یا از قبل خانگی - و بهمانی، یا از قبل باستاری - و بهمانی، یا از قبل
 فلانی^۷ - و بهمانی، یا از قبل خانگی - و فلانی - و باستاری و هم چنین ترکیب
 یکی با^۸ دیگر؛ - که شاید^۹ از قبل يك معنى را^{۱۰} هیچ حکم نبود،^{۱۱}
 چون دوشوند^{۱۲} احکم آید، یا چون سه شوند^{۱۳} .

۱ - و تو هر دو او را می دیدیم، و این جواب چیزی نیست - که بسیار باشد [که]
 در چیز معنی باشد، و در وقتی از اوقات بر متخاصمان هر دو پوشیده باشد، و معنی معقول
 مثل پیل می محسوس نیست - که هر زمان که نزد کسی ایستاده باشد، و او را مانعی از دیدن پیل
 نباشد البته خواهد [دید] و در شك نخواهد بود که این پیل است، یا وزقه است - ن -

۲ - که اگر - ه - آنکه انکاریم که - ن -
 ۳ - وصفها یافته - ن -

۴ - بی، و - ك - نه سو بود و - د -

۵ - یا از باستاری یا قبل - کب -

۶ - بی، خانگی و - ه - کب -

۷ - بی، و باستاری یا از قبل خانگی - د - بی، « یا از قبل خانگی و بهمانی »
 تا « یا از قبل فلانی » - ه -

۸ - بی، یا - ه -

۹ - که شاید که - د -

۱۰ - مرا تنها - م - ك -

۱۱ - نبود و - د -

۱۲ - شود - آ -

۱۳ - چون - شویند سه نشوند - آ -

راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایت از شاهد

چنان که سیاهی آید^۱ از ذاك - و ما زو^۲ و ه آید^۳ از چهار - و شش
و هر یکی را تنها^۴ آن حکم نبود .

پس باید که این همه اقسام را باطل کند ، تا یکی ماند .

و چهارم عیب آنست - که : این نیز مسلم کنیم ، و آسان گیریم ، و
پنداریم - که اقسام :

فلانی است ، و باستاری^۴ ، و بهمانی است ، یکان یکان ، و دیگر نیست ،
و تسلیم کنیم که نه از فلانی^۶ است ، و نه از باستاری راست^۷ .

۱ - و او ده آید - ه - و دوده آمد - د .

۲ - بی ، را - ک - د - هر یک را تنها - ه - هر یکی را انتها - ق - ل .

۳ - سه وصف بود ا ب ج و خصم تمام یافته ، از کجا - اسباب محدث بودن او
او منحصر در سه قسم است ؛ شاید که پیش باشد ، مثلا گوئیم ، محدث بودن او از کجا
که بسبب یکی از اوصاف ا ب ج است ، شاید که بسبب مجموع ا و ب ، باشد ، یا مجموع
ا و ج یا مجموع ب و ج یا مجموع هر سه ، و همچنین شاید که بسبب ذات خانه باشد تنها ،
یا بشرط یکی از اوصاف ثلثه ، یا بشرط دوازده ، یا بشرط مجموع ، و از يك وصف
از این اوصاف هیچ حکم لاحق خانه نشود ، بلکه بسبب یکی از تراکیب مذکور حکم
لاحق او شود ، همچون سیاهی مداد که از ترکیب اجزاء او حاصل شود ، و از هیچ
يك اجزاء او بتنها حاصل نشود ، پس تا خصم تمام اقسام او باطل نکند مدعی ثابت
نشود - ن .

۴ - باستار - م - ک - ط - کب - ، باستانی - ه .

۵ - بی ، و - ه .

۶ - بی ، نه - م - ک - ل - ، که از فلانی را - آ .

۷ - باستاری است - ل - کب - ، باستاری و آن حکم - د .

واجب نیاید که از^۱ بهمانی بود - بآن معنی - که هر کجا بهمانی بود^۲
آن حکم بود؛ زیرا که شاید که بهمانی^۳ دو قسم بود یکی^۴ قسم علت آن
حکم بود، و یک قسم نبود.

و بدان، که این حکم فلائی را^۵ و باستاری را نیست واجب نیاید.

که از هر دو قسم بهمانی^۶ بود.

زیرا که چون علت پدید آمد^۷ که بیرون از فلائی - و^۸ باستاری
است، واجب نیاید که هر چه بیرون^۹ فلائی و^۸ باستاری بود، علت بود.
آری علت اندران وصف بود، که بیرون^{۱۰} فلائی - و باستاری بود^{۱۱}؛
و از آنجا نتعهد^{۱۲} لیکن شاید که آن یکی وصف که مانده بود^{۱۳} دو گونه

۱ - از هم - د .

۲ - بهمان بود - بهمانی بود و - آ .

۳ - بهمان - ه - ط - د .

۴ - يك - كب - د - بيك - ه .

۵ - بی - را - د .

۶ - ازین هر دو قسم بهمانی را - م - این از هر دو قسم - ك - از هر دو قسم بهمان -

۷ - كب - از هر دو قسم بهمانی - ل - خ کب - از دو قسم بهمانی - د - ط .

۸ - آید - د .

۹ - بی - و - ه .

۱۰ - برون - د - بیرون از - ل - خ کب .

۱۱ - برون - د .

۱۲ - را بود - م - ك - ل - است - آ - بی ، « علت بود آری » تا « باستاری

را بود » - ه .

۱۳ - بجهد - م - ك - ل - ط - د - نهجهد و - کب - بجهد و - ه - د .

۱۴ - بی - بود - ل .

راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایت از شاهد

بود، و يك گونه از وی علت نبود، و يك گونه علت بود.

چنان که اگر از اول این قسمت چهار کردند، یکی فلانی^۲، و یکی باستاری^۳، و یکی بهمانی^۴ چنین، و یکی بهمانی چنان؛ و باز درست شدی که علت، فلان - و باستار نیست^۵، واجب نیامدی که هر^۶ کدام بهمان که مانده بودی، علت بودی. ولیکن یکی^۷ ازین دو بهمان بودی. هم چنین که اکنون سه قسمت کرد، و بهمان را بجملة گرفت^۸، واجب نباید بدان که وی قسمت نکرد^۹ که هر بهمانی^{۱۰} علت بود. آری علت اندر جمله این^{۱۱} چیزهاست که بهمان اند^{۱۲}، ولیکن نه هر بهمانی. پس بدین سبب معلوم شود، که این راه^{۱۳} نه یقین است، و

۱ - یکی - د - دیگر - ل .

۲ - فلان - آ - از فلانی - ه .

۳ - باستار - آ .

۴ - بهمان - ل .

۵ - نیست و - م - ك - علت فلانی و باستاری است و - ه .

۶ - هر ؛ هر - ط .

۷ - بی ؛ یکی - د .

۸ - گرفت و - آ .

۹ - بکرد - د - نکرده - ك .

۱۰ - بهمان - م - ك - ه - ط .

۱۱ - آن - ه - ط - کب - د - آ .

۱۲ - آید - آ .

۱۳ - این را - ه .

لیکن اندر جدل نیکوست، که ^۱ ظاہری و عامی ^۱ مردم عیب این ^۲ ندانند،
و بپذیرند ^۳ .

پیدا کردن صورت قیاس و مادّات قیاس ^۴

صورت قیاس این اقتران و تألیف بود که اندر ^۵ میان مقدمات افتد،

چنان که گفته آمد ^۶ .

و اما مادّات قیاس مقدمات بوند و هر چند ^۷ درستتر بود ^۸ ، قیاس

درستتر بود .

- ۱ - که هر ظاہری الخ - ل - ۰ - که ظاہری دارد و عامی - ط - ، که ظاہری و دعامی - ه - .
- ۲ - عیب آن - کب - ۰ - این عیب - د - .
- ۳ - نپذیرند - د - ل - ، نپذیرد - آ - ، عیب چهارم این طریق آنست که الکاریم - که اوصاف خانه منحصر در اب ج است ، و اقسام علت منحصر است در آنکه خصم شمرد ، و ج مثلاً که متصور بوده علت حدوث است ؛ از کجا که او علت است باین وجه - که هر جا که او یافت شود ، حدوث یافت شود ؛ شاید که ج دو قسم باشد ، و یک قسم او علت حدوث باشد ، و قسم دوم علت نباشد . پس از آنکه گویند ؛ علت نه ا است ، و نه ب است لازم نیاید که ج مطلق علت است ، پس ظاهر شد که این طریق یقینی نیست ، لیکن در جدل نیکو است [و] مردم ظاہری و عامی عیب این طریق ندانند ، و او را قبول کنند - ن - .
- ۴ - بی ، و مادّات قیاس - ه - ن - .
- ۵ - در - ن - .
- ۶ - که مذکور شد - ن - .
- ۷ - باشد هر چند - ن - .
- ۸ - بی بود - ک - ، بوند - ل - ، باشد - ن - .

پیدا کردن صورت قیاس و مادت قیاس

و قیاسها بصورت همه^۱ يك گونه بود^۲ وليكن نه همه^۳ از مقدماتی^۴
راست بودند، که بسیار^۵ قیاسها بودند^۶ که مقدمات ایشان بگمان^۷ بودند. و
نه بحقیقت بودند، و بجمله.

مقدمات^۸ هر قیاسی^۹ از دو برون نبود^{۱۰} :

یا مقدماتی بودند که ایشانرا^{۱۱} نخست بقیاسی^{۱۲} و حجتی درست کرده
بودند بحقیقت یا بگمان، و چون ایشان را درست کرده بودند^{۱۳} آنگاه
ایشان را مقدمه قیاس کنند زیرا که ایشان^{۱۴} بنفس خویش پذیرفته
نه اند^{۱۵}، و شاید که اندر ایشان شك کند^{۱۶} کسی.

- ۱ - بی، همه - ن، هم - ط.
- ۲ - گون بود - م - ك، - گونه بودند - ه - ط - ك ب - د، - گونه باشند - ن.
- ۳ - همه بود - ك.
- ۴ - مقدمات - آ - ن.
- ۵ - بسیاری - ك ب.
- ۶ - مقدمات باشد بلکه بسیار قیاسها باشند - ن.
- ۷ - بگمان باشد و حقیقی نبود و فی الجمله اینکه - ن.
- ۸ - بی، « مقدمات » تا « و بجمله » - ه.
- ۹ - قیاس - ه.
- ۱۰ - نباشد - ن.
- ۱۱ - بی، را - ه.
- ۱۲ - بی، را - ه، - باشد که آنرا بقیاسی - ن، - بودند که ایشانرا نخست بقیاس - د.
- ۱۳ - بودند - د، - بی، « بحقیقت » تا « کرده بودند » - آ، - درست نکردند باشند
بحقیقت یا بگمان، و حجتی ایشان را درست کرده باشند - ن.
- ۱۴ - ایشانرا - د.
- ۱۵ - بی، نه - آ، - خود پذیرفته نیند - ن.
- ۱۶ - کنند - د.

و یا مقدماتی بودند، که هم چنین ایشان را گرفته باشند^۱، بر آن حکم

که ایشان خود^۲ درست اند و هر گاه که مقدمات قیاس، چنان باشند^۳ که

اندر قسم پیشین گفتیم، هر آینه ایشان را مقدماتی^۴ دیگر درست کرده

باشند، و این را آخر بود، و بمقدماتی رسد^۵، که ایشان را بدیگر مقدمات

درست نکنند. و^۶ ایشان بحقیقت اصل بودند.

اگر نیک بودند، و^۶ حق، و درست، - قیاسها - که - برایشان بنا

کرده باشند؛ درست و حق بودند.

و اگر باطل بودند، آنچه برایشان بنا کرده باشند باطل باشد^۷.

پس چون اقسام این مقدمات پیشین بدانیم، اقسام اصلها^۸ قیاسها، و

مادتها قیاسها - بدانیم، تا برهانی کدامست؟ وجدلی کدامست؟ و مغالطی

مرکز تحقیق کتاب پوزیتوئیسم اسلامی

۱ - باشند و - د - کب .

۲ - بی ؛ خود - کب ؛ - خود را - ق ؛ - که آن خود - ه .

۳ - باشد - (همه نسخ جز ؛ ق - و ؛ د) .

۴ - بمقدماتی - د - ه - کب .

۵ - مقدماتی رسد - آ ؛ - بمقدماتی رسند - د .

۶ - بی ؛ و - کب ؛ - کنند و - آ .

۷ - بی ؛ و - آ .

۸ - باشند - آ ؛ - باشد و - ه .

۹ - اصل - کب ؛ - ع ؛ - اصلها و - ه .

پیدا کردن صورت قیاس و ماده: قیاس

کدامست؟ و خطابی کدامست؟ و شعری کدامست^۱؟

باز نمودن قسمت‌ها^۲ مقدمات پیشین اندر^۳ قیاسها

از مقدمها که اندر قیاسها بگیرند و بکار^۴ برند، - بی آن که آنرا^۵

بحجتی درست کنند، سیزده گونه اند^۶ :

یکی^۷ اولیات .

و یکی محسوسات .

۱ - و خطابی کدامست و مغالطی کدام است - و شعری کدام است - ل - و مغالطی کدام و خطابی کدام - و شعری کدام - کب - و شاید که کسی در ایشان شک کند ، یا مقدماتی باشد - که ایشان را گرفته باشند برین وجه که ایشان خود درستند ، و قسم اول از مقدمات - ایشانرا مقدمات باشد ، - که بآن درست کرده شوند ، و این سلسله را آخری خواهد بود ، و بمقدماتی رسد - که ایشان را بدیگر مقدمات درست نکنند و ایشان بحقیقت اصل باشند - اگر نیک درست کرده باشند قیاسها - که از ایشان بنا کرده باشند ، درست باشد ، - و اگر باطل باشد آنچه برایشان بنا کرده باشند ، باطل باشد . پس چون اقسام مقدمات اولی بدانیم ، اقسام اصل قیاسها و ماده قیاسها بدانیم ، - که برهانی کدامست ، و جدل ، و مغالطی ، و خطابی ، و شعری کدامست - ن .

۲ - قسمها - ل - اقسام - ن ، - قیاسهای - د - س .

۳ - اولی در - ن .

۴ - کار - آ .

۵ - بی آنرا - ل - او را الخ - آ - مقدماتی که جزء قیاس شوند ، بی آنکه بحجتی آنرا - ن .

۶ - است - ل - ن - بود - کب - ع - آید - د .

۷ - بجای « یکی » و « یکی » در دو نسخه: « کب » و « ن » رقم هندی گذارده است از « ۱ » تا « ۱۳ » .

- و یکی تجربیات .
- و یکی متواترات .
- یکی^۱ آن مقدمات که قیاس برایشان اندر عقل حاضر بود^۲ - همیشه .
- و یکی و همیات .
- و یکی مشهورات بحقیقت .
- و یکی مقبولات .
- و یکی مسلمات .
- و یکی مشبهات^۳ .
- و یکی مشهورات - بظاهر^۴ .
- و یکی مضمونات .
- و یکی متخیلات .



اما اولیات^۵
مرکز تحقیقات فلسفه اسلامی

اما مقدمات اولیات آن بود^۶ که خود^۷ اول اندر مردم اورا^۸ واجب

-
- ۱ - و یکی - ل - د .
 - ۲ - بوند - د - ه - هر مقدمات که قیاسات ایشان و ایشان در عقل حاضر باشند - ن .
 - ۳ - شبهات - ک .
 - ۴ - بحسب ظاهر - ن .
 - ۵ - بی ، اما اولیات - ق - اولیا - د .
 - ۶ - بوند - ق - کب - آ .
 - ۷ - جزو - د - جزء - ط .
 - ۸ - اما اولیات آن مقدمات بود که خبر [خرد - ظ] اول در مردم او را - ن .

باز نمودن قسمتها، مقدمات پیشین اندر قیاسها

کند، و نتواند کردن که اندر^۱ وی شک کند^۲، و نداند - که هرگز وقتی بود - که وی اندر^۳ آن شک داشت.

و^۴ اگر پندارد که بیک^۵ دفت اندر^۶ بن عالم آمد هم چنان بخرد و چیزی نشنید، و چیزی نیاموخت، الا که کسی^۷ او را معنی هر دو جزو آن مقدمه بیاموزید^۸، تا تصور کرد^۹، و بازخواست که^{۱۰} تصدیق^{۱۱} نکند، و شک کند؛ شک^{۱۲} نتواند کردن، چنان که مثلاً:

اگر بدانستی - بحکم تصور، اندر آن وقت، - که کُل چه بود، و جزو چه بود، و بزرگتر چه بود^{۱۳}، و خردتر چه بود^{۱۴}، نتوانستی کردن

۱ - در - ن - ؛ در دو نسخه، «م» و «ك» جمله «ونتواند کردن که اندر وی شك کند» مکرراست.

۲ - کننده - د.

۳ - بی، بود که - م - ك - ؛ بود که در - ن - ؛ وقتی بود که وی اندر آن شك کند و نداند هرگز وقتی بود که وی اندر آن شك داشت - خ ل.

۴ - بی، و - م - ك - ل.

۵ - یکی - ه.

۶ - در - ن.

۷ - بی، که - ه - ط - ؛ والا کسی - د.

۸ - بیاموزند - د - ؛ بیاموزاند - ل.

۹ - کرد - د.

۱۰ - خواست تا - د.

۱۱ - تصدیق تو - ق.

۱۲ - بی، شك - ك - ؛ و شك - ه.

۱۳ - بوده - ك - ؛ و خردتر چه بود - م - ك.

که تصدیق نکند^۱ بدان که ؛ کل مهتر از جزوست^۲ . وهم چنین نتوانستی
شک کردن - که ؛ هر چیزها - که^۳ برابر يك چیز بودند^۴ ، ایشان نیز
برابر یکدیگر بودند ، نه^۵ از قبل آنرا^۶ که وهم فرماید ، چنان که سپستر
یاد کردیم^۷ .

محسوسات

واما مقدمات محسوسات - آن مقدمات بودند^۸ - که راستی ایشان^۹

بحسب دانسته باشیم .



- ۱ - نکنند - د .
- ۲ - جزو بود - کب .
- ۳ - هر جزءها که - د ، - درین عالم آید باخرد ، و چیزی از کسی نشنیده - و
نیاموخته باشد ، مگر آنکه از کسی طرفین آن مقدمه آموخته باشد . با خود تصور آن
کرده باشد ، وخواهد در این حال تصور معنی کل - و معنی جزء بکند ، و همچنین
تصور معنی بزرگتر - و معنی کوچکتر بکند ، - نتواند که تصدیق نکند بآنکه کل
بزرگتر از جزوست ، و همچنین درین حال نتواند که شک کند در آنکه چیزها که - ن .
- ۴ - جزء بودند - د ، - چیز باشد - ن .
- ۵ - بی - نه - د ، - یکدیگرند نه - کب - ن .
- ۶ - بی - را - ن .
- ۷ - یاد کنیم - ط - خ - ه - خ ل - کب - آ - ، بیشتر یاد کنیم - د ، - بعد از آن
یاد کنیم - ن .
- ۸ - بود - ه .
- ۹ - محسوسات آن مقدمات باشد که درستی آن - ن .

باز نمودن قسمت‌ها، مقدمات پیشین اندر قباسها

چنان که گوئیم^۱ آفتاب براید، و فرو شود، و ماه^۲ بیفزاید و بکاهد.

مجربات

مجربات^۳ آن مقدمات بودند - که نه تنهائ^۴ خرد بشاید^۵

دانستن، و نه تنهائ^۶ حس^۷؛ ولیکن بهر دو شاید دانستن.

چنان که چون حس^۸ از چیزی هر باری^۹ فعلی بیند یا^{۱۰} او را حالی بیند^{۱۱}، و همه بارها چنان بیند^{۱۲}، داند خود^{۱۳} که نه از^{۱۴} سبب اتفاقست و الا همیشه نبود^{۱۵}، و بیشتر بن حال نبود.

مثال وی چنان که سوختن آتش، و اسهال کردن سقمونیا صفر را،

۱ - بی : چنانکه - آ - بی : گوئیم - ه - ن .

۲ - و یا - ه .

۳ - بی : مجربات - ق - د - و اما مجربات - ن - مجربات و این - کب .

۴ - تنهائ - ه - ل - د .

۵ - نشاید - د .

۶ - تنها - د - ه .

۷ - بار - ه - کب .

۸ - تا - د .

۹ - بار - کب .

۱۰ - بیند - م - ک .

۱۱ - جز او - ه .

۱۲ - نه آن - ل - کب .

۱۳ - نبود - کب .

و هر چه^۱ باین ماند^۲ .

متواترات

اما^۳ متواترات آن مقدماتی بود که بگواهی^۴ بسیار کس درست شده

بود^۵ هر خرد را^۶ .

چنان که دانسته ایم ، که اندر^۷ جهان مصرست و بغداد^۸ هر چند ندیده ایم^۹ .

و شرط تواتر آنست - که اندر وی ، شك نیفتد^{۱۰} . و هر چیزی

که با وی شك تواند افتادن کس را ، آنکس را هنوز تواتر نبود^{۱۱} .

۱ - آن مقدمات باشد - که بمجرد عقل و مجرد حس هیچکدام نتوان دانست ، بلکه بهردو دانسته شود ، بآنکه حس از چیزی چند بار يك فعل بیند ، یا چیزی را چند بار بر يك حال بیند ، پس عقل حکم کند - که صدور این فعل باین حال ، نه بسبب اتفاق است و الا همیشه یا بیشتر نبودی . مثال وی آنکه آتش سوزنده است ، و سمقونیا مسهل صفاست و آنچه - ن .

۲ - بدین ماند - ه - بدین ماند داند خرد - کب - ع .

۳ - بی : اما - ل - و اما - کب - ن .

۴ - مقدمات باشد الخ - ن - مقدماتی بوند الخ - کب - مقدماتی بود که بگفت - د .

۵ - شده باشد الخ - ه - شود و - ن .

۶ - که در - ن .

۷ - و بغداد و - کب .

۸ - بی : و - ن - ندیدیم و - د .

۹ - بی : هر - ه - نیفتد و هر - م - ک .

۱۰ - نبود و - م - ک .

باز نمودن قسمت‌ها، مقدمات پیشین اندر قباسها

پس کسی را نرسد که گوید - که^۱: باید که بدین چیز بگروی ، - که حکم وی ، چون حکم دیگر چیز است ؛ از آن که^۲ بوی گرویده - که اگر چنان بودی - که حکم وی چون حکم آن^۳ بودی ، نتوانستی^۴ شک کردن ، چنان که اندر آن نتوانستیم .
تواتر بحقیقت خود یقین افکنند^۵ . چنان که مر^۶ . شنونده را حاجت نیاید که اندر^۷ گویندگان تأمل کند^۸ .

۱ - بی ، که ، د .

۲ - چیز است ، که - کب .

۳ - حکم دیگر - کب .

۴ - نتوانستی - ک - نتوانستی - کب - د .

۵ - فکند - د .

۶ - بی ، مر ، ه ، هر - د - ط .

۷ - آنست - که عدد گواهان بآن مبلغ رسیده - که خرد را در آن حکم شك نماید ، و هر حکم ازین احکام که خرد در آن شك کند ، هنوز متواتر نبود ، پس کسی را نرسد که بادیگری گوید؛ [که] باید که بدین مقدمه بگروی ، زیرا که این مقدمه از قبیل متواتر است که تو بدان گرویده . از برای آنکه در جواب او توان گفت ؛ که این مقدمه از قبیل این مقدمات نیست - که بدان گرویده ام ، زیرا که در آن مقدمات شك نتوانیم کرد ، و اگر این مقدمه از آن قبیل بودی در آن شك نتوانستی کرد ، و تواتر خود بحقیقت یقین افکنند - چنانکه شنونده را حاجت نباشد که در - ن .

۸ - کنند - کب .

مقدماتی که^۱ قیاس با خویشتن دارند اندر طبع^۲

بعضی از مقدمات^۳ که ایشان را بقیاس حاجت است، چنان اند^۴ که

قیاس ایشان را، بطلب بدست شاید آوردن.

و طلب قیاس، طلب حدّ میانگین^۵ است، زیرا که حدّ کهن^۶ و حدّ

مهین^۶، خود اندر مسئله^۷ حاضر بودند^۸.

و بعضی آن بود^۹ که: هر گاه که^{۱۰} مقدمه یاد آید، حدّ اوسط^{۱۱}

یاد آید.

چنان که در ساعت^{۱۲} بدانی که: طاق - از جفت بیکی کم بود^{۱۳} - و نه

۱ - مقدمات که - آ، - مقدماتی که خود - کب.

۲ - اندر طبع با خویشتن دارند - ل، - با خویشتن دار در طبع - ن.

۳ - مقدماتی - ه.

۴ - آید - د - س.

۵ - بی، طلب - آ، - طلب حد وسط - ن، - طلب حد میانگی - ه.

۶ - حد کهن و مهین - کب، - حدین اصغر و اکبر - ن.

۷ - در مسأله - ن، - اندر میانه - د، - اندر مسأله پیدا و - کب، - اندر میانه

پیدا و حاضر - ع.

۸ - باشند - ن.

۹ - آن باشند - ن.

۱۰ - بی، که - ل.

۱۱ - وسط - ه.

۱۲ - مقدمه بخاطر آید حد اوسط بخاطر آید چنانکه دفعه - ن.

۱۳ - کم بود یا افزون بود - ط - د - ن.

مقدماتی که قیاس باخویشتن دارند اندر طبع

هر کس^۱ که اندر^۲ طبع وی قیاسی^۳ پیدا شود، داند که^۴ چه بود، یا بزبان بتواند^۵ گفتن ولیکن بخرد خویش بدرست^۶ بداند آنرا که نتیجه^۷ بود.

وهمیات

این^۸ مقدماتی بوند باطل، ولیکن سخت قوی اندر نفس.

چنان که نفس اندروی باوّل کار شکّ نتواند^۹ کردن، و سبب آن وهم بود، نه عقل، و بدانجای گاه بود که او را^{۱۰} دو حال افتاده بود. یکی که خود را^{۱۱} اندرو حکم نبود. تا آنگاه^{۱۲} که بحجّت بداند پس خرد از وی^{۱۳} خاموش بود^{۱۴}.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

- ۱ - کسی - آ .
- ۲ - در - ن .
- ۳ - قیاس - د - ه - س .
- ۴ - شود اندکی - آ .
- ۵ - تا بزبان الخ - ه . - تا بزبان نتواند - د ، س - ع .
- ۶ - بدر است - آ .
- ۷ - نتیجه چه الخ - د - کب - خ ل ، - یا بزبان بتواند گفت اگرچه تعقل آنچه نتیجه آن قیاس است یقین بداند - ن .
- ۸ - و هیات الخ - م - ک و همیات آن - کب .
- ۹ - بی : نتواند - د ، - نکند و نتواند - کب .
- ۱۰ - و را - آ .
- ۱۱ - بی ، که - ه . - یکی که خرد - ق - آ ، - و یکی خود - د .
- ۱۲ - تا آنگاهی - ق - د آ ، - یا آنگاهی - د .
- ۱۳ - اندر وی - م - ک .
- ۱۴ - باشد - کب .

و دیگر آن بود که: و هم^۱ خواهد که آن چیز را بر حکم محسوسات راند^۲. و آن چیز محسوس نبود، که پیش از محسوس بود، و اندر^۳ هم اندر نیاید.

زیرا که جز^۴ محسوس اندر و هم خود^۵ نیاید.

و چون عجب بود - که چیز اندروهم نیاید^۶ - که و هم خود اندروهم نیاید^۷. و هر چیز که اندر عقل اول است^۸ و هم او را خلاف نیارد؛ چنان که شگ^۹ نیورد اندر آن که: کل مهتر بود از جزو^{۱۰}. پس چون از راه اولیات درست شود^{۱۱} هستی چیزها که ایشان بخلاف محسوسند، و هم مقدمات را تسلیم کند و نتیجه^{۱۲} تسلیم نکند. زیرا که خلاف^{۱۳} توانش وی است.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱ - بوهم - د.

۲ - داند - ه - ط - د.

۳ - چیز - د.

۴ - بی، خود - کب.

۵ - بی، « چون عجب بود » تا « خود اندروهم نیاید » - ق - آ - د - و اندروهم اندر نیاید و چون عجب بود که چیز اندروهم نیاید^۶ - که و هم خود اندروهم نیاید؛ زیرا که جز محسوس اندروهم خود نیاید - کب.

۶ - اولیست - د.

۷ - بود از جزء بود - د.

۸ - نشود و - م.

۹ - بی، کند - ق - ک - م، کند و نتیجه را - کب - د.

۱۰ - بخلاف - ل.

مقدماتی که قیاس باخویشتن دارند اندر طبع

چنان که وهم گوید که : هر چه بوی اشارت نتوان کرد^۱ که کجاست ؟
و نشاید که بیرون عالم^۲ یا اندرون عالم بود^۳ ، آن چیز نبود .
و گوید - که چاره نیست - که^۴ بیرون عالم خلا بود^۵ . یا هلا بود ؛
و نشاید که^۶ چیزی از آن که هست مهتر شود ، الا بآن که زیادتى از
بیرون بوی رسد ، یا^۷ اندر میان وی فرجه^۸ افتد و حجّت خرد خود درست
کند - که این^۹ همه باطل است .

۱ - کردن - م - ک .

۲ - عالم بود - د - آ - ه - ط - ، - عالم بود و - کب .

۳ - بی ، بود - کب - ، بود و - د .

۴ - بی ، که - د .

۵ - بی ، عالم - ل - ، عالم یا خلا باشد - کب .

۶ - بی ، بود - کب - ، بود نشاید که - ه - ، بود و نشاید - آ .

۷ - تا - د .

۸ - فرجه - کب .

۹ - وهمیات - و اما وهمیات پس آن مقدماتی باطل باشد که میل نفس بگرویدن بآن
بسیار قوی باشد تا حدی که در اول امر قبل از ممارست معقولات شك در آن نتوان کرد
و سبب این قوت وهم باشد نه عقل و این قوت در وقتی بود که نفس را دو حال باشد
یکی آنکه عقل را در آن عقل را در آن مقدمه هنوز بحجتى حکمی نباشد و در رد و
قبول آن متوقف باشد . دوم آنکه وهم خواهد که بر موضوع آن مقدمه حکم محسوسات
جاری کند و او از محسوسات نباشد بلکه مقدم باشد بر [محسوسات و صوت [کذا] را
و دروهم نتواند آمد زیرا که جز محسوس دروهم نباشد هم چنانکه وهم دروهم نیاید
و هیچ عجب نیست که چیزی دروهم نیاید چون معلوم است که وهم دروهم نیاید و هر
بقیه حاشیه در صفحه بعد

مشهورات^۱

اما مشهورات^۱ که جز^۲ مشهودی^۱ ندارند^۳، مقدمائی اند، که عامه^۴،
و ماننده^۴ عامه^۴، چنین^۵ پندارند، که اندر طبع خرد^۶ باوّل کارست^۷،
و نه چنان بود^۸ و^۹ لیکن از^۹ کودکی مردم آن شنود^{۱۰}، و همه شهرها^{۱۰}،

۱ - بی : اما مشهورات - کب - ، - اما مشهوراتی - ن .

۲ - بی : جز - ن - ، - خبر - ل .

۳ - ندارد - ن - ه .

۴ - مانند - ه - ط - کب - ن - د .

۵ - چنان - ن .

۶ - خود - ق - م - ک .

۷ - است باوّل کار - ن .

۸ - بی : و - د .

۹ - از وقت - ن .

۱۰ - شنوند - م - ک - ل .



مقدمه که گرویدن بآن در عقل اولی باشد و هم مخالف آن نشود چنانکه و هم خلاف
نکند در آنکه [کل] اعظم از جزء است لیکن هر گاه که بطریق اولیات درست شود
چیزی که بخلاف محسوس باشد و هم تسلیم مقدمات کند و تسلیم نتیجه نکند زیرا که
تسلیم خلاف مقذور وی باشد مثلا و هم حکم کند که هر چه بآن اشاره نتوان کرد که
کجاست و نشاید که بیرون عالم یا اندرون آن باشد آن چیز نباشد و هم چنین حکم کند
که چاره نیست که بیرون عالم یا خلا یا املا بود و نشاید که جسمی از آنچه هست بزرگتر
شود الا بآنکه زیادتى از بیرون بوی رسد و در میان وی فرجه‌ها پیدا شود عقل به حجت
درست کند که این مقدمات .

مقدماتی که قیاس با خویشتن دارند اندر طبع

یا بیشتر شهرها^۱، بر آن اتفاق کرده باشند^۲ .
یا چیزی بود که عقل واجب نکند باوّل طبع^۳، ولیکن خوی مردم
از معنی شرم - و رحمت - و هرچه بدین ماند^۴ .
یا سبب وی استقرار بود .
یا سبب وی آن بود - که : آنجا شرطی باریک بود^۵ که بدان^۶ شرط :
حال - و حکم برگردد^۷، ولیکن آن شرط^۸ باریک بود، و عامّه مرده
ندانند^۹ . پس همچنان بی شرط بگیرد^{۱۰} .
و مثال مشهورات چنان بود^{۱۱}، که گویند : داد واجب است، و
دروغ نشاید گفتن و چنان که گویند^{۱۲} پیش مردمان^{۱۳}، عورت

۱ - شهرها مانند شهرها - د - شهرها یا بیشتر - ن .

۲ - باشد - ن .

۳ - نکند طبع (- بطبع - ظ) - ن .

۴ - ماندو - د ، ماند واجب کنند - ن .

۵ - بی : آنجا شرطی باریک بود - م - ک - ه .

۶ - بدان - ن .

۷ - برگردد - ن .

۸ - بی : « بدان شرط » تا « ولیکن » - ه .

۹ - شرطی - ه .

۱۰ - ندانند - کب - ل - ن .

۱۱ - نگیرد - ک .

۱۲ - بی ، بود - م - ک .

۱۳ - گویند که - د .

۱۴ - مردم - ن - کب .

نباید گشادا^۱، و کسی^۲ را بی گناه نباید آزرده. و چنان که گویند:

خدای بر هر^۳ چیزی^۴ قادرست، و هر چیزی را^۵ داند:

ازین جمله بعضی^۶ راست است^۷، چنان که مثالها پیشین، ولیکن

راستیش^۸ بحجت درست شود، و اگر مردم چنان انگارد، که^۹ اندرین

جهان بیک دفعه حاصل شد، و با خرد^{۱۰} بود؛ و جهد کند که شك کند^{۱۱}،

تواند شك کردن.

و^{۱۲} بعضی دروغ است - آلا بشرطی^{۱۳}، چنان که شاید^{۱۴} گفتن:

۱ - شاید گشادا - ن - نباید گشادن - م - ك - نباید گشاید - ه - نباید گشود - کب -

ل - غ .

۲ - کسی - د - کب - ن .

۳ - بر همه - چیز - ه - ل - ن - بر هر چیز - د .

۴ - چیز را - کب - ل - چیز - ن - با پیوسته علوم اسلامی

۵ - بعضی ازین جمله - آ .

۶ - راستند - کب .

۷ - بی راستیش - ن - راستی او - کب .

۸ - که وی - ن .

۹ - شد و با خود - م - ك - شود و با خود - ه - شود و با خرد - ن - شد و یا

خرد - د .

۱۰ - بی کند - ن - که شکر کند - آ .

۱۱ - بی او - ه - تواند کردن که شك کند - ن .

۱۲ - بشرط - ه .

۱۳ - بشاید - د - س .

مقدماتی که قیاس با خویشتن دارند اندر طبع

که^۱ خدای قادر است بر محال، و عالم است - و دانا، بآن^۲ که و رایار است .
و بسیار مشهور بود که^۳ دروغ صرف بود . و^۴ مشهوری از مشهوری قوی تر
بود . و بعضی از^۵ مشهورات مر همه مردم را یکسان بود^۶ . چنان که
گویند^۷ : دروغ زشت است ، و بعضی از مشهورات در میان گروهی^۸ بود ،
چنان که^۹ در میان پزشکان دیگر بود ، و اندر میان منجمان دیگر ، و^{۱۰}
درود گران دیگر ، و پیشه^{۱۱} دیگر را دیگر^{۱۲} . و نقیض حق باطل
بود ، و نقیض مشهور شینع .

و^{۱۳} بجمله مشهور آن بود که عامه مردم بپذیرند^{۱۴} ، ولیکن آن که^{۱۵}

۱ - بی ، که - ل .

۲ - دانایان - د .

۳ - او را یاد نیست ، و بسیاری مشهور که - ن .

۴ - بی ، و - د .

۵ - بی ، از - کب - ن . مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۶ - مشهورات در میان کافه مردم مشهور بود - ن .

۷ - بی ، گویند - کب .

۸ - بعضی در میان گروهی مشهور بود - ن .

۹ - که گویند - آ .

۱۰ - بی ، و - د .

۱۱ - بی ، دیگر - کب ، دیگر و بیشتر - ه .

۱۲ - و در میان طبیبان بعضی از مقدمات مشهور بود ، و در میان منجمان مقدمات دیگر ،

و میان درود گران بعضی دیگر ، و در میان اصحاب پیشه دیگر بعضی دیگر - ن .

۱۳ - بی ، و - ه .

۱۴ - پذیرند - ط ، بپذیرد - د ، می پذیرند - ن .

۱۵ - بی ، آنکه - ن .

مشهوریش بود - و بس^۱، این مقدمات بودند و مانند این^۲ مقدمات، پس چون مشهور^۳ حقیقی را^۳ باطلاق گیری، اولیات - و یاره محسوسات - و مجربات - و متواترات، مشهور بودند^۴، ولیکن شهوری بود، که بیرون از^۴ ایشان بود این چنین که گفته آمد^۵.

مقبولات

و اما مقبولات مقدماتی بودند، که پذیرفته شوند^۶ از کسی فاضل، و حکیم، و استوار داشته باشند^۸. و نه اولی بودند، و نه محسوس.

مسلمات

آن مقدماتها بودند که چون خدیم تسلیم کند، پس^{۱۰} بروی بکار داری

- ۱ - بس از - ن .
- ۲ - بی ، این - ک .
- ۳ - بی ، را - ن ، - و حقیقی را - م - ک .
- ۴ - بود - ه - ن .
- ۵ - بی ، از - ن .
- ۶ - بی ، که - ک ، - و این چنین که الخ - د ، - همچنین که الخ - آ ، - همچنین که گفته اند - ن .
- ۷ - بی ، و - ن .
- ۸ - دانسته الخ - ل ، - داشته باشد - د .
- ۹ - آن مقدماتی الخ - کب ، - مسلمان آ مقدماتها - ل . فاما مسلمات آن مقدماتها باشند که خصم مسلم کند - ن .
- ۱۰ - کننده بوی - کب ، - کند پس بوی - ل .

مقدماتی که قیاس با خویشتن دارند اندر طبع

خواهی حق، یا مشهور یا مقبول باش^۱ و خواهی مباح^۲ .
و مسلمات مشهور يك تن اند^۳ که خصم است^۴، و مشهورات مسلم
جماعت مردم^۵ .

مشبهات

و اما مشبهات مقدماتی بودند^۶، که بحیله چنین نمایند^۷ که ایشان
حق اند یا مشهور اند یا مقبول یا مسلم یا آن^۸ که^۹ بایشان ماند، و^{۱۰} بحقیقت
نه ایشان بودند^{۱۱} .

مشهورات بظاهر^{۱۲}

و اما مشهورات بظاهر^{۱۳}، آن مقدمات بودند^{۱۴} که باوّل شنیدن

- ۱ - بی، و - ه - کب .
- ۲ - باشد - کب .
- ۳ - خواه حق باشد، و خواه مشهور، و خواه مقبول، و خواه یکی ازینها نباشد، و
مسلمات مشهور یکتن باشد یا ده تن که خصم اند - ن .
- ۴ - مردم باشد - ن .
- ۵ - بی، و - ه - کب .
- ۶ - بود - ن - ه .
- ۷ - نماید - کب .
- ۸ - و یا - ن - آ - تا - کب .
- ۹ - که با - ل .
- ۱۰ - بی، و - ه - ن .
- ۱۱ - نه ایشان - ن .
- ۱۲ - بی، بظاهر - ه - مشهورات مظلونات - کب .
- ۱۳ - بی، و اما - آ - بی، اما مشهورات بظاهر - کب .
- ۱۴ - مقدماتی الخ - ه - کب، مقدمات بود - ن .

چنین وهم^۱ افتد، که ایشان مشهورند. و چون بحقیقت بنگری نه مشهور

بوند^۲، چنان که گویند^۳: باید که دوست خویش را بحق و باطل

یاری کسی با اول^۴ شنیدن بکار افتد، پس چون نیک اندیشیده آید با^۵

خود دانسته آید^۶، که مشهور^۷ نیست چه^۸ مشهور خلاف وی است، که

نباید^۹ هیچ کس را که دوست بود - یا دشمن بود^{۱۰} بر باطل^{۱۱} یاری کردن.

مظنونات

و اما^{۱۲} مظنونات^۱ - مقدماتی بوند^{۱۳}، که بغلبهٔ گمان پذیرفته اند^{۱۴}،

- ۱ - چنان بوهم - ن - و چنین وهم - کب .
- ۲ - بودند - ن .
- ۳ - گویند که - ن .
- ۴ - باول - د - ن - آ - ط - کب - ظ - و باول - ه .
- ۵ - یا - م - ک - ق - ع - ط - ه .
- ۶ - اند - آ - اندیشه کرده آید با خویشان دانسته شود - ن .
- ۷ - مشهورات - م - ک .
- ۸ - بلکه - ن .
- ۹ - بخلاف الخ - کب - بخلاف وی است که نباید که - ه - د - ط - بخلاف وی است و آن خلاف آنست که نباید که - ن .
- ۱۰ - هیچ کس را دوست و نه دشمن - ن .
- ۱۱ - باطلی - د .
- ۱۲ - بی ؛ اما - ل - مشهورات مظنونات بظاهر اما - ه - مظنونات و اما - ن .
- ۱۳ - بود - ه - باشد - ن - مقدمات بوند - د .
- ۱۴ - آید - ه - ط - کب - د - ظ .

مقدماتی که قباس با خویشتن دارند اندر طبع

و خود داند - که شاید - که^۱ درست نبود، چنان که کسی گوید^۲ : فلان
بشب گرد محلت میگرد^۳، پس تخلیطی اندر سر دارد، و^۴ فلان بدشمن
ما پیام فرستاد - بسرپس وی بدشمنی کی^۵ ما مشغول است .

مخيلات

واما مخيلات آن مقدماتی اند^۶، که نفس را بجنبانند، تا^۷ بر چیزی

حرص آرد^۸، یا از چیزی نفرت گیرد . و^۹ باشد که نفس داند، که دروغ

اند^{۱۰}، چنان که کسی گوید^{۱۱}، کسی را که این چیز که توهمی خوری

صفرای بر آوردست^{۱۲} و آن چیز انگبین بود هر چند که داند - که دروغست

۱ - بی ، که - کب - آ .

۲ - گوید که - د .

۳ - بگرد محلت همی گردد - ن .

۴ - بی ، و - ه .

۵ - فرستاده است پس الخ - د - ط - فرستاد پس الخ - ه - فرستاد پس بدشمنان

کی - کب - فرستاد بشب پس بدشمنان کی - م - ک - فرستاده پس بدشمنی - ن .

۶ - از مقدماتی اند - آ - آن مقدماتی بوند - کب - آن مقدماتی است - ن .

۷ - بجنبانند یا - ن - ل - بجنبانند - تا - کب .

۸ - آرد و - د .

۹ - و یا - د .

۱۰ - که این دروغ اند الخ - ه - که دروغ است - کب .

۱۱ - چنانکه گوئی - ط - چنانکه گوید - د - چنانکه کسی مختلا گوید - ه .

۱۲ - صفرائی سرد است - م - ک .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

طبع^۱ نفرت گیرد، و نخواهد^۲؛ پس حق و مشهور نیز مخیل بود؛ ولیکن مخیل^۳ صرف این چنین بود.

پیدا کردن جایگاهها^۴ این مقدمات

اولی - و محسوس - و تجربی - و متواتره و آنچه قیاس وی

اندر طبع بود، مقدمهٔ قیاس برهانی بود. و فایدهٔ برهان یقین است، و

پیدا کردن حق^۶.

مشهورات - و مسلمات، مقدمهٔ قیاس جدلی اند^۷، و شك نیست -

که اولی و^۸ هر چه با وی شمرده آمد - اگر اندر^۹ جدل بوند^{۱۰}، بهتر

۱ - بطبع - م - ك - کسی را که انگبین نخورد که صفرا بر آورد هر چند دروغ بودن او را داند طبع - ك ب - چنانکه با کسی که عسل نخورد گوئی؛ که آنچه نومی خوری صفرا نیست که بقی بیرون آمدن [کد] هر چند آن کس داند که این سخن دروغ است بطبع - ن .

۲ - نخواهد که بخورد - ن .

۳ - تخیل - ه - بی ؛ « ولیکن » تا « چنین بود » - ط - د .

۴ - جایگاه - ق - ه - آ - جایگاهی - ن .

۵ - محسوس الخ - خ ل - محسوس و تجربی الخ - خ ک ب - محسوس و تجربی و

متواترات - ك - محسوس و تجربی و متواتری - د .

۶ - پیدا شدن حق و - ن .

۷ - بوند - ن - است - آ .

۸ - بی و - ه - اول و - آ .

۹ - آید الخ - م - ك - ل - اندا گردد - ن .

۱۰ - بوند - ک ب - آ - باشد - ن .

پیدا کردن جایگاهها، این مقدمات

بود^۱؛ ولیکن نه از جهت آنرا اوقند اندر^۲، جدل که حق اند^۳، ولیکن از جهت آنرا که^۴ مشهورند، و مسلم اند، و مرجدل را فایده هاست:

یکی آنست که: فضولیاتی را^۵ که دعوی دانش کنند، و مذهبهای

ناراست دارند، و راه دشوار برند^۶ - بدانستن حق از راه برهان، پس^۷ بجدل، ایشان را بشکنی.

و دیگر آن که اگر کسانی بودند، که حقی خواهی که^۸ ایشان اعتقادش

کنند^۹، یا مصلحتی^{۱۰}؛ و بر راه برهان نتوانی^{۱۱}، بر راه جدل و مشهورات ایشان را^{۱۲} اعتقاد افکنی.

۱ - بوند - ك .

۲ - افتد - م - ك - ه - اوقند آمد - آ - افتند - ك ب .

۳ - آمد - آ .

۴ - ولیکن نه از آن جهت در جدل آورند که حق اند، بلی از آن جهت که - ن .

۵ - بی ، را - ك - ك ب - ط - فضولان - ن ، - فضولیاتی را - م - فضولیاتی را - ق ، - مندلیاتی - د .

۶ - توانند برد - ن .

۷ - بی ، پس - ن .

۸ - بی ، که - ك ب ، - حق خواهی که - د - ه - ط - ك ، - حق را - س .

۹ - کند - د .

۱۰ - و دیگر اگر کسی خواهد که اعتقادی ، یا مصلحتی قبول کند - ن .

۱۱ - نتوانی که - د .

۱۲ - او را در آن - ن .

و ۱ سوم آنست که : آموزندگان^۲ . علمهائ جزوی چون : هندسه - و طب^۳ - و طبیعیات^۴ ، و هرچه بدین ماند ، ایشان را اصلها بود - بتقلید ، و^۵ بعلمهائ دیگر درست شود ، و^۶ اصلهائ^۷ همه علمهائ آخر^۸ . بعلم ما بعد الطبیعه^۹ درست شود . پس تا آنگاه دل آموزنده^{۱۰} خوش نبود^{۱۱} ، چون بقیاس جدلی آن اصلها را بروی^{۱۲} اثبات کنی ، دل وی^{۱۳} خوش شود . و^{۱۴} چهارم آنست که بقوت قیاس جدلی هم هست را^{۱۵} توان اثبات

۱ - بی ، و - کب - ن .

۲ - آموزیدگان - د - س .

۳ - بی ، و - ه - و طبقات - ک .

۴ - بتقلید که - ن .

۵ - بی ، « اصلها بود » تا « شود » - ل .

۶ - اصل - کب - خ ل . مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۷ - بی ، آخر - ل .

۸ - العظمت (- کذا) - د .

۹ - بی ، تا - ل - ، تا آنگاه که اول آموزنده - ه - ط - ، پس آموزنده را دل آنگاه -

کب - خ ل .

۱۰ - شود - ل - ، خویش نبود - ق .

۱۱ - درست [شود] پس چون دل آموزنده بتقلید خوش نبود ، و توان اصلها بجدل

بروی - ن .

۱۲ - وی را دل - کب - خ ل

۱۳ - بی ، و - د - ن .

۱۴ - بی ، را - ن - ، راست را - د .

پیدا کردن جایگاهها این مقدمات

کردن، و هم نیست^۱ پس چون اندر مسئله قیاس^۲ جدلی آورده آید بر هست^۳، و قیاسها بر نیست، و آن قیاسها را^۴ نیکو تأمل کرده آید^۵ آخر باشد - که حق اندر آن میان پیدا آید^۶، و اما آن که^۷ چگونه توان^۸ اصول جدلی^۹ دانستن، و صناعت وی کسب کردن ما را اندرین کتاب^{۱۰} که مراد ما اندر وی حق است بکار نیست^{۱۱} .

و اما مقدمات^{۱۲} و همیات و مشبهات، مقدمات قیاس سوفسطائی - و مغالطی بودند^{۱۳} . و در قیاس سوفسطائی - و مغالطی، هیچ فایده نیست^{۱۴}،

۱ - کرد و هم نیست - ل - ، کرد و هم نیست را - کب - ، کردن و هم نیست - را - ه - ط .

۲ - در مسئله قیاس الخ - ن - ، اندر مسئله قیاسهای - م - ک - ه .

۳ - اند بر الخ - آ - ، باشد بر الخ - ن - ، آید قیاسها بر الخ - م - ، آید و قیاسها بر الخ - ک - ، آید بر سمت - کب .

۴ - بی ، را - ل - کب ، قیاس را - د - س ، ساری

۵ - شکوده شود - ن - ، کرده اند - آ .

۶ - اندر میان آن الخ - ل - ، در میان پیدا شود - ن -

۷ - بی ، آنکه - ه .

۸ - تون - ک .

۹ - جدلی را - کب .

۱۰ - اندر کتاب - د .

۱۱ - پیدا شود و اما دانستن اصول جدل و صناعت وی کسب کردن چون فرض ما درین

کتاب دانستن حق است ذکر آن مهم نیست - ن .

۱۲ - بی ، مقدمات - ن .

۱۳ - بود - ن .

۱۴ - نبود - کب .

الازیان . و ^۱ اگر فایده بود - آن که ^۲ بیازمائی کسی را که دعوی کند ^۳ تا داند یا نداند ^۴ ، و آنگاه او را **قیاس امتحانی** ^۵ خوانند . یا بازمائی ^۶ دعوی کن - بی هنر ^۷ را ، تا مردمان از وی نیاموزند ، و مرتبت ^۸ وی بدانند ؛ و آنگاه و را ^۹ ، **قیاس عنادی** خوانند ^{۱۰} .

و اما مشهورات بظاهر و مقبولات و مضمونات ، مقدمات قیاس خطابی بوند .

و ^{۱۱} فایدهٔ خطابه اندر ^{۱۲} سیاست مردم بود ، و اندر شاخه‌های شریعت ،

۱ - بی ، و - ن .

۲ - بی ، که - ن .

۳ - کسی را بیازمائی در دعوی که کند - کب .

۴ - بجای ، « تا داند یا نداند » « می داند یا نه » - ن .

۵ - امتحان - د .

۶ - یا نیازمائی - م - ک ، یا بارمائی - ق ، یا با زبانی - ط ، یا زمالی - ه ، یا

بازمائی - ل - کب - ظ ، یا بازمانی - آ ، تا بازیابی - د - س .

۷ - دعوت کن هنر - م - ک .

۸ - نیاموزند و ترتیب ، نیاموزند و مرتبت - م - ک ، نیاموزند و نیاموزند و ترتیب

مرتبت - ق .

۹ - او را - کب - د ، امتحانی گویند یا آنگاه - دعوی کنندهٔ بی هنر را مردم نمائی -

تا مردم از او نفرت کنند ، و نیاموزند چون رتبت وی بدانند و انگاوی را - ن .

۱۰ - گویند - ن .

۱۱ - بی ، و - ه ، خطابتی بوند و - کب ، خطابی بود و - ن .

۱۲ - خطابت اندر - د ، خطابه در - ن .

پیدا کردن جایگاهها، این مقدمات

و اندر مشورت - و خصومت، و عتاب^۱، و اندر ستایش - و نکوهش،
و اندر بزرگ کردن سخن - و خورد^۲ کردن، و هرچه بدین ماند.
و خطابه^۳ را جدا گانه علمی است^۴، و کتابی - که ما را اینجا^۵ بکار
نیاید، و دانسته‌ایم که اگر اندر غرضها^۶ خطابه اولی و مشهور بکار برده
آید^۷ نیک بود، و^۸ لیکن شرط نیست که هر آینه چنان باید.
و اما^۹ مخیلات مقدمات قیاس^{۱۰} شعر^{۱۱} اند^{۱۱}، و آنرا خاصه کتابیست
و ما را اکنون بکار^{۱۲} نیست، و اگر مقدمات راست اندر شعر^{۱۳} افتد،

۱ - عتاب - م - ک .

۲ - خورد - آ .

۳ - خطابت - د .

۴ - علمی ست - د - سیاست مردم و فروع شریعت - و مشورت - و خصومت - و عتاب -
و ستایش - و نکوهش - و بزرگ کردن سخن - و خورد کردن و هرچه بدین ماند ظاهر کرده،
و خطابت را جدا علمیست - ن .

۵ - اینجا ما را - کب .

۶ - عرضها الخ - آ - ل - کب - اگر در غرضهای خطابت - ن - که اندر غرضهای
خطابت - د .

۷ - مشهوری الخ - د - مشهوری بکار برنده - ن .

۸ - بی - و - ن .

۹ - باید اما - م - ک - بود اما - ن - باید و الا - آ .

۱۰ - بی - مقدمات - کب - مقدمات قیاسی - م - ک .

۱۱ - بود - ن .

۱۲ - کنون در کار - د .

۱۳ - در شعر - ن - اندر شعر - م - ک .

یا ۱ مشهور، نه از بهر راستی را ۲ بکار آمده باشد، که از بهر متخیلی را
و ۳ ما را از جملهٔ این ۴ قیاس ها دو باب بکارند ۵ :

برهانی - تا بکار داریم .
و مغالطی - تا از وی ۶ پرهیز کنیم .

بیشتر ۷ شرح مر ۸ حدیث برهان را

مر هر علمی ۹ برهانی را سه چیز ۱۰ بود : یکی را ۱۱ موضوع خوانند

و یکی را آثار ذاتی ۱۲، و یکی را مبادی ۱۳ .

- ۱ - یا مقدمات - ن .
- ۲ - بی : را - م - ک - ن .
- ۳ - باشند که الخ - ل - کب - آ - باشد بل از آنجهت که مخیل بود و - ن - باشد
که از بهر متخیل را و - د - س .
- ۴ - بی : این - کب - ن - ع .
- ۵ - بکار آید - ه - ط - د - مهم است - ن .
- ۶ - ازو - کب - ن .
- ۷ - کنیم و مواضع غلط بشناسیم - ن .
- ۸ - بی : مر - ن - بر - د .
- ۹ - امر هر علمی - ک - مر هر علمی علمی - ق - برهان هر علم - ن .
- ۱۰ - جزء - ط - د - س .
- ۱۱ - بی : را - م - ک - ل .
- ۱۲ - ذاتی خوانند - کب .
- ۱۳ - مبادی و - م - ک .

موضوع آن، چیز بود که اندر آن علم نظر اندر^۱ حال وی کنند.

چنان که تن مردم مر پزشکی را، و چنان که اندازه مر هندسه را، و^۲
چنان که شمار - مر علم حساب را^۳، و چنان که آواز^۴ - مر علم موسیقی
را^۵. و بر خداوند هر علمی ازین چنین^۶ علمها لازم نبود - که درست کنند^۷
که موضوع وی هست^۸. اگر هسی موضوع وی پیدا بود قَبِهَا وَ نِعَم^۹
و اگر نبود، اندر علمی^{۱۰} دیگر خود درست کند؛ ولیکن چاره نبودش -
از آن که موضوع علم خویش - بعد بشناسد^{۱۱}.

و اما آثار ذاتی، آن خاصیتها بود که اندر موضوع آن علم افتد،

که^{۱۲} بیرون وی نیوفتد^{۱۳}. چنان که: مثلث - و مربع مر بعضی اندازهها

۱ - در - ن .

۲ - مر علم - هندسه - و - م - ک .

۳ - بی ، و چنانکه شمار مر علم حساب را - ل .

۴ - آواز - ه - ، - اوان - م - ک .

۵ - بی ، را - م - ک .

۶ - علمی این چنین - آ - ، - تن مردم طلب را و اندازه مر هندسه را ، و شماره علم حساب
را و آواز علم موسیقی را [و] بر خداوند هر علمی از چنین - ن .

۷ - کنند - د .

۸ - نیست - ن .

۹ - نعمه - ق - آ - ، - نعمه - ن .

۱۰ - در علمی - ن - ، - اندر علم - ه .

۱۱ - را بعد شناسد - ن .

۱۲ - بی ، آن علم - کب - ، - آن علم او فتد الخ - ل - ، - آن علم باشد و در - ن .

۱۳ - نیوفتد - ل - د - ، - بیرون آن نباشد - ن .

را^۱، و چنان که راستی - و کثری مربعی را^۲، و این اثرها ذاتی بود
مر^۳ موضوع هندسه را، و چنان که^۴ جفتی - و طاقی - و هرچه بدین ماند،
مرشمارا، و^۵ چنان که سازواری و ناسازواری^۶ مر آواز را، و^۷ چنان
که^۸ درستی و بیماری، مر تن مردم را.
و اندر^۹ هر علمی - باید که: با^{۱۰} اول حد این چیزها بدانند. و اما
هستی ایشان، آخر^{۱۱} بحجت بدانند^{۱۱}، که این حالها آن حالها بودند.^{۱۲}
که آن علم ایشان را درست کند.
و اما مبادی مقدماتی بودند^{۱۳} که اصل آن علم باشند^{۱۴} که آموزنده

۱ - بی، را - م - ک - ل.

۲ - مربع بعضی اندازها و چون راستی و کثری بعضی خطوط را - ن.

۳ - بی، مر - ن.

۴ - بی، و - د - د - و چون - ن.

۵ - بی، و - ه.

۶ - سازی و ناسازی - کب - ع.

۷ - ماند شماره را و چون ملایمت و ناملایمت آواز را و چون - ن.

۸ - بی، مردم - ل - کب - بیماری تن مردم را و در - ن.

۹ - اول - کب - ن.

۱۰ - آخر هستی ایشان - کب.

۱۱ - آخر جز بحجت ندانند - ن.

۱۲ - بود - م - ک - ن.

۱۳ - مقدمات بودند - آ - مقدماتی بود - ن - م - ک - بی، « که آن علم » تا

« مقدماتی بود » - ط.

۱۴ - بی، اصل - ک - اصل آن علم باشد - ن.

بیشتر شرح مرحدیث برهان را

را بآن مبادی نخست بیاید^۱ کرویدن - تا آنگاه آن علم را بداند .
و بروی دیگر^۲ گوئیم که : هر علمی را^۳ موضوع است ، و مسائل است^۴ ،
و مبادی است . مبادی^۵ و موضوع گفتیم که چه بود .

افسام مسائل علمیه برهانی

مسائل علم^۶ برهانی یا^۷ موضوعات ایشان از جمله موضوع آن علم بود ،
یا از جمله آثار ذاتی که گفتیم .

اگر از جمله موضوع علم بود :

یا نفس موضوع بود^۸ .

چنان که اندر هندسه^۹ گویند که^{۱۰} هر مقداری - مشارک دیگر

- ۱ - بی ، را - کب ، - را نخست بآن مبادی باید - ن .
- ۲ - بدانند الخ - د - بدانند و بوجهی دیگر - ن - بدانند و بروی دیگر - ق .
- ۳ - بی ، را - کب .
- ۴ - بی ، است - ن ، - مسائلیست - ک .
- ۵ - بی ، مبادی - ل ، - ق - آ - بی ، است مبادی - م - ک - کب ، - است و مبادی - د - ن .
- ۶ - علمیه - کب - خ م .
- ۷ - با - د .
- ۸ - بی ، « یا از جمله آثار » تا « موضوع علم بود » - کب .
- ۹ - بی ، یا نفس موضوع بود - ن ، - یا نفس موضوع بود یا نفس - د .
- ۱۰ - در هندسه - ن ، - اندرهند - ل .
- ۱۱ - بی ، ک - کب - د .

مقدار^۱ بجائس خود بود، یا مبین^۲، و خواهند که^۳ درست کنند^۴.

و چنان که گویند اندر حساب^۵ - که : هر شماری نیمه^۶ دو کرانه^۷ خویش بود که هر دو را^۸ دوری از وی یکی بود، چنان که چهار نیمه^۹ پنج - و سه^{۱۰} و^{۱۱} شش - و دو^{۱۲} و هفت - و یکی بود، و چنان که^{۱۳} پنج، نیمه^{۱۴} شش - و چهارست^{۱۵}، و نیمه سه و^{۱۶} هفت است^{۱۷}، و نیمه دو - و^{۱۸} هشت است^{۱۹}، و نیمه یکی - و نه است^{۲۰}.

یا موضوع علم بود با^{۲۱} اثری.

چنان که گویند : هر مقداری - که مبین^{۲۲} مقداری بود^{۲۳}، مبین

- ۱ - بی، دیگر - کب - دیگر مقداری - آ.
- ۲ - بی، و - د - این خواهند - ه - و خواهد - ط.
- ۳ - کند - ط - ن.
- ۴ - در حساب گویند - ن.
- ۵ - بنیمه - ط - چند نیمه - ن.
- ۶ - هر دو را - د.
- ۷ - بی، و سه - آ - ن - و سه بود و - کب - و سه - ه.
- ۸ - بی، و - ه - ط - د - ن - ک بود چنانچه - کب.
- ۹ - نیمه و - ه.
- ۱۰ - بی، است - کب.
- ۱۱ - و سه و - ه.
- ۱۲ - بی، نیمه - م - ک - و دو - کب.
- ۱۳ - و چهار و هفت و سه و هشت و دو و نه و یکی باشد - ن.
- ۱۴ - یا - ن - د - آ.
- ۱۵ - مقدار که الخ - ط - د - مقداری که میان - آ.
- ۱۶ - بود و - ن - آ - بی - « که مبین مقداری » - ک.

اقسام مسائل علمها برهانی

همه شمارگان وی بود که - درین مسئله مقدار را^۱ با میان گرفتند^۲ .
و چنان که گویند اندر علم حساب^۳ هر شماری - که بدو بکنی^۴ ،
ضرب بنیمه وی^۵ چهاریک ضرب همه^۶ وی بود ، که شمار را با^۷ دو کردن
گرفتند - اندر موضوع .

یا نوعی از موضوع علم بود .

چنان که گویند^۸ شش شماری تمام^۹ است که شش نوعی است^{۱۰} از شمار .
یا نوعی بود با^{۱۱} اثری .

۱ - وی است که الخ - ن - وی بود درین مسأله که الخ - م - ک - د - وی بود چه
درین مسئله که الخ - خ - ه - ل - وی بود چه درین مسئله مقدر را - کب - وی بود
درین مسئله که مقداری - ق .

۲ - یا میان الخ - ط - میان گرفته اند - ن .

۳ - اندر علم حساب گویند - کب - در حساب گویند - ن .

۴ - که بدو کنی - ط - ل - د - که بدو بکنی - م - ک - ه - که بدو نیمه کنی -

خ ل - که بدو نیم کنیم - ن - بدو کنی - کب - که بدو یکی - آ .

۵ - همه وی - ه - نیمه وی در آن نیمه - ن .

۶ - بی ضرب - ل - ضرب نیمه - م - ک - همه ضرب همه - د .

۷ - یا - د .

۸ - که شش - ه - آ .

۹ - شمار تام - کب - شماری تمام - ل .

۱۰ - بی ، است - ل .

۱۱ - نوعی از - کب - بود یا - د - م - ک .

چنان که گویند اندر هندسه که : هر خطی^۱ مستقیم که بر خطی^۲ مستقیم ایستد دو زاویه کند چون دو قائمه .
یا اثری بود .

چنان که گویند اندر هندسه : هر مثلثی سه زاویه وی چند دو قائمه بوند
و اما محمول اندر مسایل علوم برهانی ، اثری بود ذاتی ای^۳ خاص
مرذات موضوع آن علم را^۴ .

تفسیر کردن لفظ ذاتی که اندر^۵ مقدمات

برهانی گویند^۶

اینجا بذاتی نه تنها^۷ آن خواهند که ما پیشتر گفتیم و بس ، که آن^۸

۱ - خط - کب .

۲ - خط - م - ک .

۳ - بی ، ای - د .

۴ - ضرب همه اوست در نفس او ، که درین مسئله شمار را با نیمه کردن گرفته اند ،
یا نوع موضوع بود چنانکه گویند : شش اول شمار تمام است ، - که شش نوعیست
از شمار ، یا نوعی بود با اثری چنانکه در هندسه گویند که هر خط مستقیم که بر خطی
ایستد دو زاویه هست کند مثل دو قائمه . یا اثری بود چنانکه در هندسه گویند ، هر مثلثی
سه زاویه او مثل دو قائمه بود .

۵ - ذاتی در - ن .

۶ - گفته اند - ه .

۷ - بی ، تنها - ن .

۸ - این - ق - ل - ه - ط - کب - د .

تفسیر کردن لفظ ذاتی که اندر مقدمات برهانی گویند

خواهند، و جز آن خواهند، و بجمله^۱ اینجا بذاتی چیزی خواهند^۲ که ذات را^۳ از خود بود یا چیزی بود که اندر حدّ موضوع خود آید^۴، و دانسته که این^۵ مرذات را بخودی خود بود^۶، یا چیزی بود که موضوع اندر^۷ حدّ وی آید^۸ که ذات موضوع صنعت را^۹ از خود بود و نه از بهر چیزی بود - که از وی^{۱۰} عامتر است چنان که جنبش مردم را -
نه از بهر مردمی است، که^{۱۱} از بهر جسمی است، و جسمی^{۱۲} عامتر است از مردمی.

و نه از بهر موضوعیست^{۱۳} که از وی خاصتر است، چنان که دبیری جسم را که^{۱۴} از بهر انسانست^{۱۵} - که تا انسان نبود، جسم دبیر نشود.

۱ - و فی الجملة - ن - بی ، « و جز آن خواهند » - ك .

۲ - خواهد - ق - بی ، « و بجملة اینجا بذاتی چیزی خواهند » - م - ك .

۳ - ذات آن - ن .

۴ - بی ، خود - ن - خود در آید - کسب - مردمی

۵ - این ذات را بخود خود حاصل است - ن .

۶ - در - ن .

۷ - آمد - د .

۸ - را آن - ن .

۹ - بی ، از وی - ن .

۱۰ - بلکه - ن .

۱۱ - بی ، است - ن - ل - است و جسم - م - ك .

۱۲ - بی ، است - ن - موضوعیست موضوعی - ق .

۱۳ - بی ، که - ه .

۱۴ - انسانیت - ه - ل - کسب - ن - انسانیت - د - انسانیت - ط - انسانیت

است - ق .

ولیکن^۱ چنان بود چون^۲ افطسی بینی را^۳، و راستی خط را، که بینی اندر حد افطسی آید^۴، و خط اندر حد راستی آید. و اندر^۵ مسایل علوم برهانی^۶ محمول ذاتی بود. و^۷ البته از حالی غریب بحث نکنند^۸. و او را محمول نکنند^۹.

و هرگز مهندس^{۱۰} ننگرد که خط راست نیکوتر، یا خط گردد. و هرگز ننگرد - که راست سر^{۱۱} کرد را ضد^{۱۲} بود، یا نبود، زیرا که نیکوئی^{۱۳} - وضد^{۱۴}، نه از ذاتیهای^{۱۵} خط است، و^{۱۶} موضوع علم هندسه

۱ - و آن - ط - د .

۲ - بی ، چون - م - ک ، - که چون - ل .

۳ - رایینی را - ل .

۴ - بی ، آید - کب ، - افطس آید - ط .

۵ - انسانیت زیرا که جسم تا انسان نبود دیر نبود، و لیکن چنان بود - که مثل افطسی بینی و راستی خط بود زیرا که بینی در افطس آید، و خط در حد راستی آید و در - ن .

۶ - برهان - د - ط .

۷ - بی ، و - ن - کب - ط - د .

۸ - نکنند - کب - آ .

۹ - و ورا الخ - ط ، و ویرا محمول نگردانند - ن ، و ورا محمول نکنند - د .

۱۰ - بهندسه - ط - د .

۱۱ - بی ، مر - کب - ن .

۱۲ - مرکز درافتد - ل .

۱۳ - یا نه از برای آنکه گردی - ن .

۱۴ - ذاتیها - ک ، - ذاتیهای - ل .

۱۵ - بی ، مسائل - ل .

تفسیر کردن لفظ ذاتی که اندر مقدمات برهانی گویند

اندر حدّ ایشان گرفته نشود. و نه ایشان اندر حدّ موضوعات مسایل^۱ علم هندسه گرفته شوند^۲؛ بلکه اندرین حال یا^۳ خداوند جدل سخن گوید، یا^۴ خداوند^۵ علمی - که نیکوئی - و ضدی^۶ ذاتی موضوع وی بود.

پس محمولات مسایل علمها برهانی ذاتی بوند و نه هر ذاتی که این ذاتی دوم زیرا که ذاتی پیشین خود معلوم بود که وی خود موضوع را معلوم کند. پس چون شاید معلوم را طلب کردن بحجت^۷ - و برهان؟

اقسام مبادی برهان^۲ و آنچه اندر^۸ ایشان محمول بود

مبادی^۹ و اصول اولین^{۱۰} اندر علم برهانی چهاراند^{۱۱}.

- ۱ - بی ، مسائل - ل .
- ۲ - خط است که در موضوع علم هندسه گفته شود - ن .
- ۳ - بی ، یا - ن ، با - م - ک - د - ه - ط .
- ۴ - تا - خداوند - ط ، و خداوند - ن ، یا خداوندی - ه .
- ۵ - بی و ضدی د - ه ، و ضد - د ، و ضدی و - ل .
- ۶ - بی ، و - ه - د ، علمی برهانی ذاتی - بود و نه هر ذاتی بلکه ذاتی دوم از برای [آنکه] ذاتی اولی خود معلوم بود موضوع را ، پس چون شاید معلوم را طلب کردن بحجت و - ن .
- ۷ - برهانی - ه .
- ۸ - در - ن .
- ۹ - و اصولی - د .
- ۱۰ - اولی اندر - م - ک - ل ، اولی اندرین - ه ، اولی در - ن .
- ۱۱ - آید - د .

یکی حدّها که بابتدا اصل^۱ کنند چنان که اندر^۲ کتاب اوقلیدس^۳ حدّ: نقطه - و خط - و^۴ شکل .

و دیگر مقدمات اولی و جزو^۵ اولی ، از آن جمله که اندر ایشان شکّ نیست و این را علم^۶ متعارف^۷ و علم جامع خوانند ، چنان که : اندر^۸ آن کتاب اصل نهاده^۹ آمدست - که هر چیزها که^{۱۰} برابر بودند نیمهای^{۱۱} ایشان برابر بودند^{۱۲} ، و چون از^{۱۳} برابر نقصان کنی ، برابر باقی که بماند برابر بودند .

و^{۱۴} سوم اصل موضوع که^{۱۵} اصل علم بود ، و اندر^{۱۶} اوی شکّ بود^{۱۷} ،

۱ - که باشد که اصل - ط - د - که بابتدا حاصل - ن .

۲ - بی ، اندر - ل - در - م - ک .

۳ - اقلیدس - م - ک - د - ه - ط - ل .

۴ - وحد خط وحد - کب .

۵ - و جزو - د - و چون - ک - م - ک .

۶ - علم را - م - ک .

۷ - از آن جمله است که در آن شکّ نیست این علم را علم متعارف خوانند - ن .

۸ - در - ن .

۹ - نهاد - ه .

۱۰ - بی ، ه - ن - هر چیزها - د .

۱۱ - بتهای - م - ک .

۱۲ - بود - ن .

۱۳ - ازین - ط - د .

۱۴ - بی ، و - ه - بود و - ن - ط .

۱۵ - موضوع اگر - ه .

۱۶ - بودند الخ - م - ک - ه - د - ط - کب - بود بودند - ق - بود [و] - در - ن .

۱۷ - نبود - ه - ن .

اقسام مبادی برهان و آنچه اندر ایشان محمول بود

ولیکن درستی وی بعلمی^۱ دیگر بود، و اندرین^۲ علم بتقلید باید^۳ گرفتن
و آنگاه اصل موضوع بود که آموزنده آنرا بپذیرد^۴، و نزدیک وی - اعتقادی
مخالف آن بود^۵.

و چهارم مصادره است،^۶ و وی همچون اصل موضوع بود، ولیکن آن
بود - که آموزنده^۷ اعتقادی دارد^۸ خلاف آن اصل. ولیکن مساحت
همی کند^۹ اندر وقت.

و مثال این هر دو آن اصلهاست^{۱۰} که اندر کتاب اوقلیدس و را^{۱۱} همی
خوانند بنام آن که^{۱۲} چاره نیست از اتفاق کردن بروی، چنان که همی
گویند - که: باید که^{۱۳} بپذیری که بر هر^{۱۴} نقطه مرکز هر^{۱۵} دایره

۱ - بعلم - ه - ل .

۲ - بی ، و - ه - بوند و اندرین - د - بود و درین - ن - بود و اندر آن - ط .

۳ - بتقلید یا د - م - ک .
۴ - او را نپذیرد - ن - آنرا نپذیرد - م .

۵ - بی ، و - کب ، - مخالف وی نبود و - ه - مخالف آن بود و - د .

۶ - مصادرات الخ - ط - مصادرات است و آن - ن - مصادرت و وی - د .

۷ - آموزنده - د .

۸ - ولیکن آموزنده را اعتقادی - ن .

۹ - می کند - م - ک - همین کند - د .

۱۰ - اصلها آنست - ل .

۱۱ - اقلیدس ویرا - م - ک - اقلیدس او را - ل - اقلیدس و را - آ .

۱۲ - بی ، که - ق - م - ک - ل .

۱۳ - بی ، که - کب ، - یا یاد که - ل - باندگی - آ .

۱۴ - بهر - م - ک .

۱۵ - بی ، هر - م - ک - د - کب - آ .

شاید کردن .

و اینجا بسیار مردم گویند که : دایره بحقیقت نیست^۱ البتّه و شاید بودن^۲ که دایره موجود بود چنان که مهندسان^۳ گویند که مرکزیش^۴ باشد . که همهٔ خطهای راست^۵ از وی بکناره برابر بوند^۶ . پس این^۷ اقسام اصلهای علم برهانی اند .

و محمولات مقدمات اصلهای پیشین اولین بایند^۸ .

و اولی - آن بود - که میان وی - و میان موضوع ، واسطه نبود عامتر^۹ .

چنان که جانوری و خندناکی - مردم را ، که هر یکی - و را^{۱۰} بی

۱ - نیست و - د - آن اصل باشد و درین وقت مسامحه کند ، و مثال این هر دو آن اصطلاحات است [کذا] که در کتاب اقلیدس او را باین نام خوانند - که چاره نیست از اتفاق کردن ، و اینجا بسیار مردم گویند : دایره بحقیقت نیست همچنانکه گویند باید ، که مسلم دارند - که بر هر نقطه که خواهیم دایره بهر بعد که خواهیم رسم توانیم کرد بن .

۲ - بی ؛ بودن - ن .

۳ - هندسه - م - ک .

۴ - مرکز یس - د - ط - مرکز آن - ن .

۵ - بی ؛ راست - کب ؛ - خطهای راست - ط - د .

۶ - بود - ن .

۷ - بی ؛ این - ط - د .

۸ - و محمولات پیشین و اصلهای اولین بایند و - م - ک - و محمولات مقدمات پیشین اصلهای

اولین باشند و - ل مثل متن و بجای « بایند » « مانند » - ط ، - و بجای « اولین »

« اولی » - د - و در « ق » پس از « بایند » علاوه دارد « پیشین اصلهای اولین بایند » .

۹ - عامتر چون - ن .

۱۰ - بی ؛ و را - ه - و را - د - درانی - ل ، - که این محمول او را - ن .

اقسام مبادی برهان و آنچه اندر ایشان معمول بود

واسطه اندعامتر؛ نه^۱ چون جنبش بنخواست^۲، که مردم را از قبل^۳ جانوری است، و جانوری از مردمی^۴ عامتر است.

و^۵ اما محمولات مقدماتی - که^۶ اصل نخستین نبود، که یکبار^۷ نتیجه

بوده باشند. و اکنون مقدمه شوند، شاید^۸ که نه اولی بود^۹. ولیکن

باید که ذاتی بودند^{۱۰} و ضروری. اگر^{۱۱} مسئله ضروری خواهد بودن.

که هر گاه که مقدمات ضروری نبودند شاید که حکم ایشان بگردد، و چون

حکم ایشان بگردد^{۱۲} آن گاه واجب بود بر خود که نتیجه^{۱۳} ایشان بگردد^{۱۴}



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

- ۱ - اندر عامتر - م - ک - عامتر است - ن .
- ۲ - بنخواست - د .
- ۳ - از اصل - د - ط .
- ۴ - از مردم - ل - ط - د - ن .
- ۵ - بی ، و - د - ط .
- ۶ - بی ، که - ن .
- ۷ - یکبار مر - ه - که بلکه یکبار - ن .
- ۸ - شده شاید - ن ، - شوند نشاید - د - م - ک .
- ۹ - که اولی نبود - ن .
- ۱۰ - بود - ن .
- ۱۱ - اگر در - ن .
- ۱۲ - نکرده - ط .
- ۱۳ - که به نتیجه - م - ک .
- ۱۴ - بگیرد - ط .

پس نتیجهٔ ایشان ضروری^۱ نبود و ذاتی اندر مقدمات برهان^۲ هر دو گونه بود، و اندر مسائل يك گونه^۳ کبی شاید که حدّ اوسط ذاتی پیشین بود۔
مر^۴ حدّ کهن را^۵، ولیکن آنگاه نشاید^۶۔ که حدّ مهین^۷ بهمین روی ذاتی بود مر اوسط را^۸، و الا ذاتی بود۔ هم برین روی مر کهن را^۹ که ذاتی ذاتی^{۱۰}۔ برین روی، ذاتی بود^{۱۱}۔ پس اندر نتیجه۔ و مسئله ذاتی بود و^{۱۲} دانسته که نشاید. و شاید که حدّ اوسط ذاتی سپسین^{۱۳} بود مر کهن را، و مهین ذاتی پیشین مر اوسط را، و^{۱۴} شاید که هر دو ذاتی

۱ - که هر گاه مقدمات ضر ضروری نبود و ذاتی در۔ ن .

۲ - برهانی - ن .

۳ - بی ؛ يك - ل - و در مسائل يك گون باشد - ن .

۴ - بی ؛ مر - د - بود و - ط .

۵ - ذاتی اولی بود مر حد اصغر را - ن .

۶ - بشاید - ط .

۷ - که اکبر - ن .

۸ - بود حد - اوسط را - ن - بود و مر واسطه را - ه .

۹ - روی حد اصغر را - ن .

۱۰ - بی ؛ ذاتی (دوم) - م - ک - ه .

۱۱ - ذاتی بود همبرین روی - کب - ط - د - ذاتی بود همبرین روی مر کهن را که

ذاتی ذاتی برین روی ذاتی - آ .

۱۲ - بی ؛ و - ط - د - ذاتی و - ه .

۱۳ - سپسین - ه .

۱۴ - ونیز - ط - د .

اقسام مبادی برهان و آنچه اندر ایشان معمول بود

بودند^۱ بمعنی سپسین^۲.

باز نمودن حال قیاسها^۳ برهانی

آنچه بایست گفتن^۴ اندر اصول و مبادی و مسائل گفته آمد^۵ اکنون
اندر قیاسها باید که سخن گفته آید^۶.

قیاس برهانی دو گونه است^۷.

یکی برهانی حقیقی است، و او را برهانی چرایی خوانند^۸. و بتنازی

برهان لم خوانند^۹.

و دیگر هم برهان است، ولیکن برهان چرایی^{۱۰} نیست. که^{۱۱} برهان

۱ - بود - ط - ل .

۲ - سپسین - ه - روی حد اصغر را پس لازم آید محمول مسئله ذاتی اولی موضوع
باشد^۱ و دانسته شد. که این نشاید. و نشاید که حد اوسط ذاتی توسط حد اصغر بود،
و حد اکبر ذاتی اولی باشد اوسط را، و شاید که حد اوسط و اکبر هر دو ذاتی توسط
باشند - ن .

۳ - قیاس - کب - د - ط .

۴ - گفت در - ن - بی - و - کب - گفت در اصول و - ن .

۵ - گفته شد اکنون در - ن .

۶ - باید سخن گفتن - آ - بجای «آید» «شود» - ن .

۷ - بر دو گونه بود - کب .

۸ - بی خوانند - ه - آنرا برهان الخ - آ - او را برهان جزایی الخ - ط -

د - او را برهان جزئی الخ - ن .

۹ - بی خوانند - ن - آ - لمی خوانند - ل .

۱۰ - برهانی چرایی - ه - برهان جزائی - د - برهان جزئی - ن .

۱۱ - نیست بلکه - ن .

هستی است، وبتازی برهان ان خوانند وبعمله^۱ همه برهان ها^۲ برهان چرایی بوند، اگر بچرا چرایی^۳ اعتقاد خواهند. وچرایی^۴ دعوی که حدّ اوسط بهر قیاسی^۵ علت اعتقاد نتیجه بود و^۶ لیکن اینجا نه این چرای^۷ همی خواهیم - که جرای حال چیز^۸ اندر هستیش^۹ همی خواهیم، - که چرا چنین است - بخودی خویش، نه چرا چنین گفتی. که بسیار بار بود که درست کرده آید^{۱۰} - که چرا گفتی تا بدانیم که آنچه گفتی هست، ولیکن ندانیم^{۱۱} که چه سبب است - که چنان است.

مثلاً اگر کسی گوید - که: بفلان جایگاه آتش است وورا^{۱۲} کوئی

۱ - و فی الجمله - ن .

۲ - برهان - ه .

۳ - جزایی بوند اگر بجزا جزای - د ، - جزئی باشند اگر بجزئی - ن .

۴ - چرای - ق - چرا - م - ك ، - جزای - د ، - جزئی - ن .

۵ - واسطه الخ - ه ، - اوسط بهر قیاس - د - ط .

۶ - بی ، و - ن .

۷ - چرایی - ه - ط ، - جزئی - ن ، - جزای - د ، - چرا - کب .

۸ - که جزای حال جزا - د ، - که چرایی حال چیز - کب ، - بجای «چیز» «چرا» -

ط ، - جزئی می خواهیم بلکه جزئی حال چیزی - ن .

۹ - و رهستیش نمیخواهیم که چرا چیزی هست - ن .

۱۰ - کرد هاید - آ .

۱۱ - بدانیم - ط .

۱۲ - وی ورا - م - ك ، - او را - د - ط - کب ، - ورا - ه .

که چرا گفتی؟ وی^۱ ترا جواب دهد. و گوید^۲: زیرا که - آنجا دودست^۳،
جواب چرا گفتی داد، و درست کرد که: آنجا آتش است، ولیکن درست
نکرد، و پیدا نکرد^۴ - که چرا آتش^۵ آنجا حاصل شدست^۶، و چه سبب
بودست^۷، پس بودن دود، حد اوسط است؛ ولیکن علت هستی است، که
دانستی^۸ که هست، و علت چرای^۹ هستی نیست. که بدانی^{۱۰} که این آتش^{۱۱}
که آنجا است^{۱۲} چرا است.

پس اگر کسی دعوی کند که: فلان چیز آنجا خواهد^{۱۳} سوختن و تو گوئی^{۱۴}.

- ۱ - بی - ترا - کب - گفتی که وی ترا - ل .
- ۲ - وی گوید در جواب - د - ط - بوی ترا جواب دهد و گوید - آ ،
- ۳ - بی : پیدا نکرد - ه .
- ۴ - بی : چرا آتش - ه - ط .
- ۵ - آنجا بچه حاصل الخ - ط - د - آنجا حاصل است - ل .
- ۶ - بوده - کب .
- ۷ - که دانستن - ک .
- ۸ - چرا - ک - جزای - د .
- ۹ - که بدانی - ل - ط - د - کب - بی : که دانستی که هست و علت چرائی هستی نیست - ه .
- ۱۰ - آتش است - ط . ولیکن ندانیم که سبب آن چیست چنانکه کسی گوید : که فلان جایگاه آتش هست ، تو گوئی چرا؟ جواب گوید از برای آنکه دود هست .
- ۱۱ - و باین جواب درست کرد که آنجا آتش هست ولیکن درست نکرد که چرا آنجا آتش حاصل شده است، و چه سبب بود ، پس بودن دود حد اوسط است ولیکن علت هستی است که دانستی که هست، و علت چرائی نیست که بدانی - که این آتش آنجا - ن .
- ۱۲ - خواهد - م - کب - ل - نخواهد - آ - چیز که آنجا است خواهد - کب .
- ۱۳ - گوئی که - ل .

چرا گفتی؛ وی گوید زیرا که: آنجا^۱ آتش است، و هر کجا آتش بود چیز را^۲ بسوزد^۳. اینجا هم چرائی گفتار گفته است^۴، و هم چرائی هستی، پس این را برهان لم خوانند: و پشین را برهان ان.
و شرط برهان لم نه^۵ آنست که میان^۶ منطقیان دانند. که پندارند.

که حد میانگین باید که: علت حد مهین بود هر آینه. چنان که آتش^۷ اندرین مثال - که یاد کردیم، علت سوختن است.
بلکه حد اوسط باید که علت بودن حد مهین بود - اندر کهن، هر چند که علت حد^۸ مهین نبود، بلکه مثلاً معلول وی بود، ولیکن بسبب^۹ وی حاصل شده بود، این مهین اندر کهن تا^{۱۰} سبب چرائی^{۱۱} بود.

۱ - بی، آنجا - ل.

۲ - هر کجا که آتش الخ - د، - و هر کجا آتش است چیز را الخ - ه، - و هر کجا آتش بود چیز را - ک - ه - کتب. کاپیتور علوم اسلامی

۳ - بسوزاند و - کب، - که فلان چیز اینجا خواهد سوخت نو گوئی چرا؟ گوید از برای آنکه آنجا آتش هست، و هر کجا [آتش هست] چیز را بسوزاند - ن.

۴ - بی، است - ن.

۵ - بی، نه - ه.

۶ - میان - ه - ط - د - اوسط - ن.

۷ - آتش حد - د.

۸ - بی، حد - ه - ل - ق.

۹ - نسبت بسبب - ق.

۱۰ - یا - آ.

۱۱ - جزائی - د.

باز نمودن حال قیاسها برهانی

چنان که گوئی: مردم حیوانست، و هر حیوانی^۱ جسم است.
هر چند که جسم علت حیوانی^۲ است، و حیوانی^۳ علت جسمی نیست.
ولیکن حیوانی علت آنست که: مردم جسم است، که نخست^۴ جسمی مر
حیوانی راست، و بسبب حیوانی مر^۵ مردم راست. که اگر حیوانی^۶ موجود
بودی - بی جسمیت مردمی هم چنان بودی^۷.

پیدا کردن قسمت‌های مطالب علمی^۸

مطلب‌های علمی همه چهار گونه است.

۱ - حیوان - ل - کب .

۲ - حیوان - د .

۳ - حیوان - آ .

۴ - نخستین - کب .

۵ - بی ؛ مر - کب ؛ نسبت حیوانی مر - د ؛ بسبب حیوان مر - آ ؛ بسبب

حیوانی مر - ه .

۶ - حیوان - ل .

۷ - همچنین - ط - کب - د . ویندازند که شرط آن است - که حد^۹ اوسط علت حد اکبر

باشد ، چون آتش در مثال مذکور بلکه شرط آنست که حد^{۱۰} اوسط علت وجود حد

اکبر باشد در حد^{۱۱} اصغر چنانکه گوئی ، مردم چرا حیوانست ، و هر حیوان جسم است

که درین صورت حیوان علت جسم نیست ، بلکه جسم علت حیوان است ، لیکن علت

آنست که مردم جسم باشد ، زیرا که اول جسمست که محمول بر حیوان است ، و بسبب

حیوان بر انسان محمول ، تا اگر حیوان موجود بودی بی جسمیت انسان همچنان میبودی .

۸ - باز نمودن حال مطلب علمی - د - ط ؛ باز نمودن حال مطلبها . - کب .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

یکی آن اهل . و آن از ^۲ هستی و نیستی پرسد ^۳ .

و دیگر آن ما ، و ^۴ از چه چیزی پرسد ^۵ و سوم ^۶ مطلب ای و آن از

کدامی پرسد ^۴ .

و چهارم مطلب لم و چرا ^۷ ، و آن از سبب پرسد ^۸ .

و اما چند ؛ و چگونه ، و کی ، و کجا ، اندر مطلبها علمها نیفتد ^۹ .

و مطلب هل دو گونه است .

یکی که پرسی ^{۱۰} که فلان چیز هست .

و دیگر آن که پرسی ^{۱۱} که فلان چیز چنین هست ^{۱۲} . و مطلب ما

دو گونه است .

۱ - بی ، آن - م - ک .

۲ - بی ، از - ک .

۳ - پرسند - کب - ن .

۴ - بی ، و - کب ، و آن - ل - ط - د ، دیگر مطلب ما و آن - ن .

۵ - پرسند - ن - م - ک - کب .

۶ - بی ، و - کب ، و سوم از - د - ه - ط - کب .

۷ - بی ، لم و - آ ، بی ، و چرا - م - ک - د - ط - ه - ل - کب - ن .

۸ - پرسند و - ل - کب ، پرسند - ن .

۹ - اندر مطلبی الخ - ل ، از مطلبها الخ - کب ، اندر مطلبها علمها نیفتد - م - ک ،

و چگونه و کجا و امثال اینها در مطالب علمی واقع نشود - ن .

۱۰ - یکی آنست که الخ - ط ، یکی که پرسی - د - کب - ن .

۱۱ - پرسی - کب - د ، و دوم آنکه پرسی - ن .

۱۲ - چنین نیست - ط .

یکی آنست که : گوئی چه بود معنی لفظ تو^۱ مثلاً که کسی گوید:

مثلث تو گوئی چه بود - معنی مثلث و^۲ چه؟ میخواهی بمثلث؟

و دیگر آنست - که گوئی : چه بود مثلث - خود^۳ بنفس خویش .

و مطلب یشین از ما بیشتر^۴ از هل است - که نخست باید که بدانی

که چه مینگوید ، تا آنگاه مشغول شوی بدان که : هست - یا نیست .

و مطلب ما دیگر^۵ از سپس هل است ، که تا ندانسته باشی^۶ که هست .

نگوئی که چه چیز است ؟ و جواب مطلب ما تفسیر^۷ نام بود ، یا حد ذات^۸ .

۱ - بی : تو - ه - نقطه تو میدانی که - د - ط - لفظ تو مثلاً - کب - آ

۲ - بی : و - ط - د .

۳ - بی : خود - ط - خود مثلث - د .

۴ - بی : ما - ه - از ما بیشتر - د - کاپیتور علوم اسلامی

۵ - بی : دیگر - ه - دیگر - د - ط - کب .

۶ - بی : که - ل - ه - که تا دانسته نباشی - د - تا دانسته باشی - ط .

۷ - تعیین نام - ط - تفسیر نام - ل - د .

۸ - یکی آنکه پرسمی چه بود معنی لفظ مثلاً ، گوید : مثلث ، تو پرسمی که از لفظ

مثلث چه معنی خواستی ؟ و دیگر آنکه پرسمی که حقیقت معنی چیست ؟ پس در مثال

مذکور بعد از آنکه دانستی که مراد از لفظ مثلث چیست ، پرسمی که حقیقت و ماهیت

مثلث چیست ؟ و مطلب قسم اول ما پیش از مطلب هل است . زیرا که اول باید که

[بدانی] مخاطب چه می گوید ، پس مشغول [شوی] بدانستن آنکه آن چیز هست

یا نه و مطلب قسم دوم مابعد از مطلب هل است . زیرا که تا ندانند که چیزی هست ،

نپرسند که چه چیز است ، و جواب مطلب ما با تفسیر لفظ باشد یا حد ذات و - ن .

اما مطلب ای ، یا از فصل پرسد^۱ ، یا از خاصه . و اما مطلب لم^۲ دو

گفته است :

یکی که چرا^۳ گفتی ؟

و دیگر که^۴ چرا هست ؟

و مطلب هل - و مطلب لم از قبل^۵ تصدیق اند^۶ ، و مطلب ما و ای

از قبل^۵ تصوّرند^۷ .

وصیتهای^۸ که از مغالطات ایمنی دهند^۹

هم چنان که بیاموزیدیم^۸ - که حدّ و رسم چگونه باید کردن^۹ ،

وصیّت کردیم^{۱۰} که از خطای حدّ چگونه پرهیز کنی؛ هم چنین نیز چون

۱ - پرسند - ن - ل .

۲ - لم بر - کب .

۳ - آنکه چرا - ن ، که چرا و - ه .

۴ - و دیگری که - ه ، دیگر آنکه - ن .

۵ - قبیل - ن .

۶ - آید - د .

۷ - وصیتهائی الخ - ه - کب ، وصیتهائی که اندر الخ - د ، وصیتهای که از مغالطات

نگاهدارند - ن ، وصیتهای که اندر مغالطات ایمنی دهد - ط ، مثل متن و « دهد »

بجای « دهند » - ل .

۸ - بیاموزانیدیم - ط ، تعلیم [کردیم] - ن .

۹ - باید کرد و - ن ، باید کردن و - کب .

۱۰ - بی ، « که از خطای حدّ » تا « پیدا کردیم » - ن .

وصیتها که از مغالطات ایمنی دهند

پیدا کردیم که ^۱قیاس - و برهان، چگونه بود^۱، وصیت همی کنیم^۲ باصلی چند - تا از غلط اندر قیاس ایمنی افتد^۳، و حاجت نیاید^۴ بدر از کشیدن سخن، و^۵ بیاد کردن همه اسباب مغالطه.

و^۶ اول چیزی آنست که ترا^۷ عادت باید کردن بیاز بردن^۸ قیاسها^۹، آشفته برآستی تا زود بدانی که این سخن^{۱۰} قیاس است و^{۱۱} کدام قیاس است؟ یا نه قیاس است.

و دیگر آن که قیاس را تفصیل^{۱۲} کنی و سرحد^{۱۳} بازبری، و بنگری^{۱۳} تا حد^{۱۴} اوسط بر يك^{۱۵} روی، و بر يك^{۱۶} حال اندر هر دو مقدمه بود - که اگر

- ۱ - بی، که کب - د، چگونه است و - ن.
- ۲ - همی کنیم - ه - می کنیم - ن.
- ۳ - ایمنی دهد - خ م - ایمنی و دهد - کب - که آن اصول از غلط کردن در قیاس نگاهدارد - ن.
- ۴ - نباشد - ن.
- ۵ - بی، و - ه.
- ۶ - بی، و - کب.
- ۷ - سخن بد کرد تمام اسباب مغالطه پس اول وصایا آنست که - ن.
- ۸ - کرد بیاز گردانیدن - ن، بی، « همه اسباب » تا « عادت باید کردن » - ه.
- ۹ - بقیاس مستقیم - ن.
- ۱۰ - بی، سخن - ه.
- ۱۱ - بی، « و کدام » تا « نه قیاس است و » - ه، بجای « نه قیاس » « ناقیاس » - م - ک، قیاس است یا نه و کدام قیاس هست و - ن، بجای « و دیگر » « دیگر » - د.
- ۱۲ - بفصل کنی و سرحد بدانی - د.
- ۱۳ - بنگری بروی و هر يك^{۱۴} تا حد اوسط - ه.

خوارمایه^۱ زیادت - و نقصانی بود، قیاس نه قیاس بود، و غلط افتسد^۲.
چنان که اندر عکس که.

اگر کسی گوید که: هیچ خانه اندر مردم نیست، و باز گوید^۳ که:
هیچ مردم اندر خانه نیست.

این سخن دروغ بود، و عکس سالب کلی باید که راست بود.
و سبب این آنست^۴ که اندر مقدمهٔ پیشین **خانه** موضوع بود، و اندر
مردم محمول بود^۵. و عکس آن بود - که محمول را بعینه موضوع کنی،
و موضوع را محمول، و اندر اصل^۶ تنها مردم محمول نبود، و تنها
خانه موضوع بود^۷ و اندر عکس تنها مردم موضوع شد، و خانه با^۸ اندر
محمول لاجرم نه صواب آمد که^۹ بایستی که گفتی که^{۱۰} **هیچ چیز که اندر
مردم بود خانه نیست.**

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

- ۱ - جواز مایه - ط - جوار یا نه - د.
- ۲ - بی : و - ه - و غلط اوفتند - کب.
- ۳ - بگوید - ل.
- ۴ - بی : این - ل - آن اینست - ه.
- ۵ - بی : بود - د.
- ۶ - بی : اصل - ه - اصل تنها مردم را - د.
- ۷ - بی : بود - ه.
- ۸ - یا - ل - ه - د.
- ۹ - بی : که - ل - آید که - ط - د - بود آمد که - ه.
- ۱۰ - بی : که - ل - ط - د.

وصیته‌ها که از منالطات ایمنی دهند

و^۱ اسؤم آن^۲ که چون قیاس را تفصیل^۳ کرده باشی بنگری تا میان^۴

حدّ مهین و کهن و میان دو پاره^۵ نتیجه خلاف نبود، و^۶ باید که شرطه‌ها

نقیض اندر^۷ چنین جایگاه یاد^۸ داری، تا بدانی که اتفاق^۹ هست؟ یا نیست؟

و چهارم آن که از نام^{۱۰} پرسیده آید^{۱۱}، که بسیاری بود که نام یکی

۱ - تفصیل کنی و بحدود ثلثه باز گردانی بنگر که حدّ وسط بیکوجه و يك حال در هر دو مقدمه است یا نه؟ زیرا که اگر در آن تفاوتی بود، قیاس نه قیاس بود، و غلط واقع شود، مثلاً هر زمان که گوئی، هیچ خانه در مردم نیست، پس در عکس آن گوئی، هیچ مردم در خانه نیست لازم آید. که عکس سالبه کلیه همچون اصل صادق نباشد. و حال آنکه عکس سالبه کلیه دائماً همچون اصل صادق است و سبب این فساد آنست که محمول اصل را بعینه موضوع عکس گردانیده، و موضوع اصل را بعینه محمول عکس نگردانیده، و اگر در عکس میگفتی که هیچ از آنچه در مردم است خانه نیست همچون اصل صادق میبود - ن.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۲ - آن بود - ل.

۳ - بفصل - ط - قیاس بفصل - د - تفصیل قیاس - ن.

۴ - بی، میان - کب.

۵ - دو پاره در - کب.

۶ - بی، و - د - تا میان حد اصغر و حد اکبر و میان طرفین نتیجه خلافی نبود و - ن.

۷ - در - ن.

۸ - پیاد - ن.

۹ - که اتفاق - ل.

۱۰ - بی، و - ن - و چهارم از نام - کب.

۱۱ - پرسید و آید الخ - آ - پرسیده اند الخ - ل - پرسیده آید که بسیار - ه -

کب - د.

بود، و معنی دو؛ و پنداشته آید که^۱ معنی یکی است^۲، و این آفتی
بزرگ است. پس باید که بمعنی^۳ بگرویده آید^۴ نه بنام. و این هم اندر^۵
جمله شرطهائ نقیض است. ولیکن فایده را جدا بگفتیم^۶.
و پنجم آن که باید که: جائی^۷ که ضمیر بود مختلف نیوفتد^۸.
چنان که گویند وی و کرد که^۹ باشد که وی جای^{۱۰} دیگر باز گردد
و جای دیگر پندارند، و همچنین^{۱۱} اگر^{۱۲} و هم چنین که گویند: بدیدش،
که این شصین ضمیر بود، و بجایهای مختلف باز گردد^{۱۳}.

- ۱ - دو پنداشته الخ - م - دو پنداشته اند - ط - یکی بود معنی دو پنداشته که - د .
- ۲ - آنکه ازمعانی الفاظ قیاس سؤال کنی که بسیار بود - که يك لفظ را معانی بسیار باشد، و پندارند که بیش از يك معنی ندارد - ن .
- ۳ - معنی - آ .
- ۴ - اندو - د - بی : « پس باید » تا « نه بنام » - ن .
- ۵ - هم از - کب - ن .
- ۶ - بجای « راجدا » « چند را » - ط، و « را چند » - د - بی : ولیکن فایده را جدا بگفتیم و - ن - « نگفتیم » بجای « بگفتیم » - ط .
- ۷ - بی : جائی - ک - جای ضمیر - د .
- ۸ - نیفتد - م - ک .
- ۹ - وی و کردو - م - گرد کی - ط - وی کرد که - د - وی و کرد - ک - وی دگر کی - م - وی که کرد - ل - کب .
- ۱۰ - وی جانب - م - ک - م - ط .
- ۱۱ - بی : و همچنین - م - ط .
- ۱۲ - گردد و - کب .

وصیته‌ها که از مفالطات ایمنی دهند

چنان که^۱ گویند: هر که^۱ چیزی را دانست^۲، وی چنان بود که دانست^۳ این لفظ وی بدانسته^۴ - و بداننده باز گردد، و هر دو را^۵ معنی مختلف بود.

و^۶ ششم آن که از مهمل^۷ پرهیز کنی و ورا بجای کلی نگیری^۸ - که بسیار چیز بود - که چون مهمل گفته آید^۹ خود غره شود، و بپذیرد. و چون کلی گویند، خود^{۱۰} بیدار^{۱۱} شود - و بپذیرد، چنان که گویند: کسی که با دشمن تو دوست بود^{۱۲}، دوست تو نبود. باشد که^{۱۳} این

۱ - بی : که - ط - د .

۲ - دانسته - ل - داند جای - ه .

۳ - دانست که - ط - کب - د - ظ .

۴ - بدانست - ق - ک - م

۵ - بی : را - آ .

۶ - بی : و - ط - پنجم آنکه از مرجع ضمیر تفحص کند - که بسیار باشد که ضمیری

دو کلام بدو چیز باز گردد، مثل آنکه گویند، که هر [که] چیزی را دانست

او چنانست که دانسته، لفظ او درین مثال هم راجع بداننده - و هم راجع

بدانسته می تواند بود، و حکم ایشان متقارر باشد - ن .

۷ - مجمل - ل .

۸ - نگیرد - م - ک - پرهیزد و او را بجای کلی نگیرد - ن .

۹ - مهمله الخ - کب - بسیار باشد که چون مهمل گفته شود - ن .

۱۰ - خود بیدار - ط - د - کب - خردبندار - ق .

۱۱ - بی : که - ه - بود و - ک - که با دشمن بود دوست بود و - ط - د .

۱۲ - بی : باشد که - ن - نبوده باشد که - ط - د .

سخن^۱ پذیرفته آید، و کراین را محصور کند^۲، و گوید - که: هر کسی که^۳ دوست دشمن بود، دشمن بود. ^۴ یا هیچ دوست دشمن، دوست نبود؛^۵ خرد نپذیرد، و گوید^۶ واجب نیست که همه چنین بوند^۷.

و هفتم آنکه اندر^۸ مقدمه‌ها قیاس اندر نگری، تا سبب گرویدن

بایشان آن نبود^۹ - که خویشتن^{۱۰} اندیشیده باشی، که ایشان را نقیض یابی^{۱۱}. چون نیافته باشی تسلیم کرده باشی که: بود که^{۱۲} ایشانرا نقیض بود، و تو نیافته باشی آنگاه گروی که بدانمی که شاید^{۱۳} بودن - که

۱ - بی - سخن - ه .

۲ - اگر الخ - کب - ه . گراین محصور الخ - ل . اگر این محصور بکنند - ط .

اگر این محصوره کند - د .

۳ - که تو - ه .

۴ - بی : دشمن بود (دوّم) - د - ه . دشمن بود و - ط .

۵ - نبود و - د .

۶ - گوید که - م - ک - ط . نپذیرد گوید - ه . سخن پذیرفته شود، پس چون

همین سخن محصور گردانند، و گویند: هر که دوست دشمن بود، دشمن بود،

یا گویند: هیچ دوست دشمن دوست نبود، پس چون مردم تأمل کند بپذیرد

و گوید که - ن .

۷ - بود - ط - د . باشند - ن .

۸ - در - کب - ن .

۹ - بود - ل - ه - د - آ .

۱۰ - خویش - کب .

۱۱ - نیابی - د .

۱۲ - بی : که - آ .

۱۳ - بشاید - ل - ط .

وصیتها که از مقالات ایمنی دهند.

ایشان را نقیض بود، نه^۱ که تو نیافتی.

و^۲ هشتم آنکه بنگری تا مسئله را مقدمه^۳ خوشتن نکرده باشی بدان که لفظ^۴ گردانیده باشی، یا^۵ چیزی که حکم وی حکم مسئله است، چنانکه گویند - که^۶ دلیل بر آنکه هر جنبنده را جنباننده^۷ باید، آنست که: هیچ چیز خود^۸ نجنبید^۸. و این مقدمه - مسئله، بیک حکم اند. ونهم آن که بنگری - تا چیزی را بچیزی درست نکنی که آن چیز

۱ - بی، « و تو نیافته باشی » تا « نقیض بوند » - ه - « ایشان نقیض بوند - ط - .

مثل « ط » و بجای « بوند » « بودند » - د .

۲ - بی، و - ط - د - « قیاس نظر کنی که سبب گرویدن ایشان آن نباشد که تواندیشه

کرده باشی که نقیض ایشان بیایی، و چون نیافته باشی تسلیم کرده باشی، زیرا

که جائز است ایشانرا نقیض باشد و تو نیافته باشی، بلکه اعتماد زمانی کنی که

بدانی که محال است که ایشانرا نقیض باشد - ن .

۳ - بی، را - ل - « یا مسئله را مقدم - د - تا مسئله را مقدم - ط - .

۴ - بی، لفظ - ك .

۵ - تا - د .

۶ - بی، که - ل - کب .

۷ - جنبانیده - د .

۸ - بی، چیز - ه - « چیز بخود الخ - ط - چیز بخود بجنبید - آ، بیک حکم اند - ه - .

بیک حکم آید - د - « آنکه احتراز کنی از آنکه مسئله را مقدمه خویش گردانی،

و همچنین چیزی که در حکم مسئله باشد مقدمه او بگردانی، مثل آنکه دلیل گوئی

به آنکه هر جنبنده را جنباننده هست، پس گوئی: زیرا که هیچ خود نجنبید، و این

مقدمه و مسئله بیک حکم دارند - ن .

وصیته‌ها که از مغالطات ایمنی دهند

خواهی حقی که^۱ بحجّت - و قیاس درست شدست - و آن را^۲ مقدّمه قیاس کنی ، که هر گاه که^۳ قیاس دانسته باشی ، و برهان بدانسته و^۴ بکارداری ، و این وصیته‌ها نگاه داری ، نتوانی^۵ کردن که خطا کنی . یا بداننی که^۶ نداننی . والسلام علی من اتبع الهدی . اینست^۷ آخر کتاب منطق که گفته آمد ، وزین سپس سخن گوئیم^۸ : اندر علم برین ، یعنی^۹ علم الهی ، تمت المنطقیات

۱ - که بحقیقت - ل .

۲ - و او را - کب - و این را - م - ک .

۳ - بی : که - ط - ه - د .

۴ - بی : و - ه - ندانسته و - آ .

۵ - و بتوانی - ن .

۶ - نکنی تا بداننی که نداننی - د - کنی تا بداننی مگر نداننی - ه - کنی یا بداننی که نداننی که نداننی - کب - خ ل - دهم آنکه احتراز کنی از آوردن مقدمه و همی ، یا مشهوری بجای مقدمه یقینی ، و علامتها که گفته شد در اصناف مقدمات بیاد آری ، تا یقینی مشغول شوی ، و آنرا جزء قیاس گردانی ، خواه درستی آن مقدمه محتاج بحجّت نباشد ، و خواه بحجّت درست شود . پس هر زمان که قیاس - و برهان ، دانسته شود ، و این وصیته‌ها بکار دارند ، از خطا محروس ماند . و این آخر آن مبلغ کلام است که قصد ذکر آن از فنّ منطق داشتیم . - ن .

۷ - اینست که - د .

۸ - و ازین پیش سخن گوئیم که - د .

۹ - بی : یعنی - د - کب - ز برین یعنی - ل .

۱۰ - تمت المنطق ۱۳۰۵ - د - تم الكتاب المنطقیات - آ - والحمد لو اهاب العقل

المهمات بمحمد و آله و صحبه اجمعین - م - ک - والحمد لولی الحمد والصلوة علی نبیه

و آله - ل - تم المنطقیات - ه - تم المنطقیات سنه ۱۰۷۰ - ط . کتب العبد رفیع ابن

علی ابن عبداللّه الملقب بعلم الهدی و تمت .

فهرستها

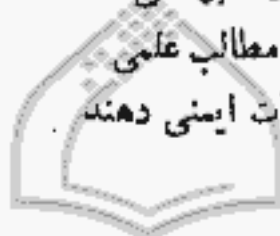
۱ - فهرست عناوین

صفحه

ج	۱ -	دیباچه بقلم دکتر محمد معین
		دانشنامه - منطق :
	۱ -	مقدمه
	۲ -	باز نمودن فرض اندر علم منطق و فایده اندر وی
	۳ -	آغاز علم منطق و پدید آمدن آنچه مفرد خوانند
	۱۱ -	از لفظها و معنیها
	۱۳ -	۴ - پدید آمدن لفظ کلی و جزوی
	۱۸ -	۵ - باز نمودن کلی ذاتی و عرضی
	۲۵ -	۶ - باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض
	۲۹ -	۷ - پیدا کردن حال حد و رسم
	۳۱ -	۸ - پدید آمدن معنی نام و کنش و حرف
	۳۴ -	۹ - پیدا کردن قضیه که چه بود ؟
	۳۵ -	۱۰ - پیدا کردن قسمت قضیه
	۴۵ -	۱۱ - پیدا کردن قضیه حلی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت و آنچه اندر خود این بود
	۴۵ -	۱۲ - پیدا کردن حال قضیهها شرطی متصل و منفصل هم بر آن روی که آن حلی کرده آید
	۵۳ -	۱۳ - پیدا کردن حکمها نقیض
	۵۶ -	۱۴ - باز نمودن حال عکس
	۶۱ -	۱۵ - در شناختن قیاس
	۶۵ -	۱۶ - پیدا کردن قیاس افترازی
	۶۷ -	۱۷ - باز نمودن حال قیاسها شکل اول
	۶۹ -	قیاس نخستین
	۶۸ -	قیاس دوم
	۶۹ -	قیاس سیوم

صفحه	تعداد	عنوان
۶۹	۷	قیاس چهارم
۷۴ - ۶۹	۵	۱۸ - قیاسهائ شکل دوم
۷۰	۱	نخستین
۷۱ - ۷۰	۱	دوم
۷۲ - ۷۱	۱	سیوم
۷۴ - ۷۲	۲	چهارم
۸۰ - ۷۴	۶	۱۹ - قیاسهائ شکل سیوم
۷۵	۱	نخستین
۷۶ - ۷۵	۱	دوم
۷۶	۱	سیوم
۷۷ - ۷۶	۱	چهارم
۷۹ - ۷۷	۲	پنجم
۸۰ - ۷۹	۱	ششم
۸۱ - ۸۰	۱	۲۰ - قیاسهائ استثنائی از متصلات
۸۳ - ۸۱	۲	۲۱ - قیاسهائ استثنائی از منفصلات
۸۸ - ۸۳	۵	۲۲ - قیاسهائ مرکب
۹۲ - ۸۸	۴	۲۳ - قیاس خلف
۹۳ - ۹۲	۱	۲۴ - نمودن حال استقراء
۹۵ - ۹۳	۲	۲۵ - نمودن حال مثال
۱۰۶ - ۹۵	۱۱	۲۶ - راه جدلیان اندر دلیل بردن بنایب از شاهد
۱۰۹ - ۱۰۶	۳	۲۷ - پیدا کردن صورت قیاس و مادت قیاس
۱۱۵ - ۱۰۹	۶	۲۸ - باز نمودن قسمتهائ مقدمات پیشین اندر قیاسها
۱۱۲ - ۱۱۰	۲	اولیات
۱۱۳ - ۱۱۲	۱	محسوسات
۱۱۴ - ۱۱۳	۱	مجربات
۱۱۵ - ۱۱۴	۱	متواترات
۱۲۸ - ۱۱۶	۱۲	۲۹ - مقدماتی که قیاس با خویش دارند اندر طبع
۱۱۹ - ۱۱۷	۲	وهیات
۱۲۴ - ۱۲۰	۴	مشهورات
۱۲۴	۱	مقبولات

صفحه ۱۲۴ - ۱۲۵	مسلمات
» ۱۲۵	مشبهات
» ۱۲۶ - ۱۲۵	مشهورات بظاهر
» ۱۲۶ - ۱۲۷	مظنونات
» ۱۲۷ - ۱۲۸	مخیلات
» ۱۲۸ - ۱۳۴	۳۰ - پیدا کردن جایگاهها این مقدمات
» ۱۳۴ - ۱۳۷	۳۱ - بیشتر شرح مر حدیث برهان را
» ۱۳۷ - ۱۴۰	۳۲ - اقسام مسائل علمها برهان
» ۱۴۰ - ۱۴۳	۳۳ - تفسیر کردن لفظ ذاتی که اندر مقدمات برهانی گویند
» ۱۴۳ - ۱۴۹	۳۴ - اقسام مبادی برهان و آنچه اندر ایشان محمول بود
» ۱۴۹ - ۱۵۳	۳۵ - باز نمودن حال قیاسها برهانی
» ۱۵۳ - ۱۵۶	۳۶ - پیدا کردن قسمتها مطالب علمی
» ۱۵۶ - ۱۶۵	۳۷ - وصیتهها که از مغالطات ایمنی دهند



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۲ - فهرست نامها (کسان ، جایها و کتابها)

صفحه	نام
رک : محمد بن دشمنزیار	ابوجعفر
۹۰	ارسطاطاليس
۱۱۴	بغداد
۱۲	بکر
۱۹	خالد
۳۹-۳۸-۳۷-۱۹-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱	زید
رک : محمد بن دشمنزیار	عضدالدین
رک : محمد بن دشمنزیار	علاءالدوله
۱۹/۱۲	عمرو
۱۴۵/۱۴۴/۸۴	کتاب اقلیدس (اوقلیدس)
۱۱	محمد
۱	محمد بن دشمنزیار
۱	محمد مصطفی ص
۱۱۴	مصر

۳- فهرست لغات و اصطلاحات *

۹۵۰۹۴	افکندن کمان	۲	
۶۴	اقتران	۱۳۵۰۱۳۴	آثار ذاتی
۶۱	اقترانى	۵۴	آشکاره
۵۹۰۴۷	اگر	۲۹۰۲۸۰۱۲	آفتاب
۷	امام	۲۰۱	آفریدگار
۶۲	انبازی	۱۰	آلایش
۳۵	اندر خور	۱۴۵۰۱۳۰۰۱۰	آموزنده
۶۵	اندر رسیدن	۱۵۶	آموزیدن
۶	اندر یافتن	۴۳۵	آواز
۱۶۲	اندیشیدن		۱
۱۲۲	انگاشتن = انکاردن	۷	اتفاق
۱۱۰۴۰۴۴	اوقتادن	۵۰	اتبات
۱۲۸	اولی (مقدمه)	۸۰	استثنا
۱۹۸۰۱۱۰۰۱۰۹	اولیات	۶۱	استثنائی
۲۷	اولیتر	۸۱	استثنا کردن
۱۵۶۰۱۵۴	ای	۹۲	استقرا
۱۵۶۰۱۵۴	ایجاب	۱۲۴	استوار داشتن
۹۸	ایستادن	۳۰۰۲۹	اسم
۲۱۰۲۰	ای شبی	۱۱۳	اسهال کردن
۱۵۷۰۱۵۶۰۲	ایمنی	۱۳۰ ۱۹۹۰۹۶	اصل
	ب	۵۵	اضافت
۳۵	ب	۱۲۴	اطلاق
۱۰۲	بادا	۱۲۹	اعتقاد افکندن
۱۸	باز دارنده	۷۸۰۷۳	اقتراض
۵۶۰۱۹۰۵	باز نمودن	۱۱۳	افزودن (ماه)
۶۸۰۶۷۰۵۸۰۵۷	باستار	۲	افزون
۱۰۵۰۱۰۴۰۱۰۲	باستاری	۱۴۲	افطسی

* نمره‌ها مربوط به صفحه کتاب است.

۱	پیامبر	۳۰	بام
۳۰۰۳۴۰۳۲۰۲۵	پیدا کردن	۱	بخش‌نایده
و غالب عنوانهای فصول		۵۶۰۴۱۰۴۰۰۳۹	برخی
۴۰	پیداگر	۵۴۰۵۳	بره
۸۹۰۱۸	پیشین	۷۰	برهان
۱۰۰۳	پیشنگان	۱۵۲۰۱۵۰	برهان ان
		۱۵۰۰۱۴۹	برهان چرائی
	تازی	۱۵۲۰۱۴۹	برهان لم
۵	تالی	۱۵۰-۱۴۹	برهان هستی
۴۹۰۴۸۰۴۷۰۴۶۰۴۵	تأمل کردن	۱۳۴	برهانی
۱۱۵	تجربی (مقدمه)	۲	بزرگی
۱۲۸	تجربیات	۶۸۰۶۷۰۵۹۰۵۷	بهمان
۱۱۰	تخلیط	۱۰۰۰۱۰۴۰۱۰۲	بهمانی
۱۲۷	ترازو (علم)	۳	بیرون از طبیعت
۲	تصدیق	۱۳۶	بیماری
۸۰۷۰۵	تصدیق کردن		
۶	تصنیف	۳۱	پار
۲	تصور	۲	پارسی دری
۸۰۷۰۵	تصور کردن	۵۴	پارگی
۶	تفصیل کردن	۴۰۰۳۷	پاره
۱۵۷	تمیز	۳۱	پارینه
۱۷	تواتر	۴	پایگاه
۱۱۵۰۱۱۴	توانش	۲۹۰۱۱	پدید کردن
۱۱۸	توکل	۳	پرداخت آمدن
۴		۷	پرورش
	ثواب	۵	پری
۳۲		۱۳۵	پزشکی
	ج	۲۸	پوشیدگی
۳۲	جازم	۸۵	پهلوی
۱۷	جان سخن گویا	۲۶	پهن ناخن
۸	جانور		

		۴۰	جاویدانه
		۳۸	جایگاه
		۱۲۸۰۱۰۶۰۱۰۰	جدل
		۹۵	جدلیان
		۵۲۰۱۲۰۱۱	جزوی
		۹۲	جزویات
		۳۵	جزویت
		۰۶۶۰۵۹۰۵۱۰۴۳۰۴۱	جزوی سالب
		۷۷	غیره
		۰۵۸۰۵۱۰۴۳۰۴۰	جزوی موجب
		۶۶	غیره
		۶۳	غیره
		۱۰۰۰۹۹	جسم ۲۰
		۱۵۳	جسمیت
		۸۲۰۳۳۰۳۱	جفت
		۱۳۶۰۱۶	جفتی
		۱۶۳	جنیاننده
		۱۶۳۰۳۹	جنینده
			چ
		۱۵۱۰۱۵۰	چرا
		۱۵۲	چرائی
		۱۵۴	چگونه
		۳۴	چنان
		۱۵۴	چند
		۳۹۰۳۲	چندی
		۳۴	چنین
		۵۱	چون
		۲۰	چه چیزی
ح	حجت		
۵۰۹	غیره		
۶۳۰۵۹۰۲۵	غیره		
۱۵۷۰۱۴۸۰۱۱۶	حد اوسط		
۲۶	حد کردن		
۱۵۹۰۱۴۸۰۱۱۶۰۶۳	حد کهن		
۱۵۲۰۱۴۸۰۱۱۶۰۶۴	حد مهین		
۱۵۹	غیره		
۱۱۶۰۶۴۰۶۳	حد میانگین		
۲۹	غیره		
۱۶۵۰۱۶۴	حرف		
۱۰۰	حق		
۹۶	غیره		
۴۲	حقیقی		
۴۳۰۴۲	حکم		
۱۳۴	حکم جزوی		
۹۰۱۴۵۰۳۵۱۳۴	حکم مهمل		
۹۶	حکیم		
	حکلی		
	حیلت		
			خ
۲۱	غیره		
۲۴۰۱۷	غیره		
۱۰۰	خاص		
۹۲	خاصه		
۳۲	غیره		
۴	غیره		
۱۳۵۰۱	غیره		
۳۰	غیره		
۹۰	غیره		
۶۵	غیره		
	خاص		
	خاصه		
	خانگی		
	خائیدن		
	خبر		
	خجستگی		
	خداوند		
	خزنده		
	نصم		
	خصوصیت		

۱۰۳	زاگ (بقلط ذاك چاپ شده)	۲۷	خطا
۳۰	زذن	۲۶	خطا اوتنادن
۹۳	زفر زبرین	۱۳۳، ۱۳۲ و غیره	خطابه
۹۲	زفر زیرین	۱۳۲، ۱۰۹	خطابیی
۲۷ و غیره	زمان	۱۱۹	خلا
۳۰	زنده	۷۸، ۷۴	خلف
۹۸	زیرک	۲۶، ۱۸	خندان
۳	ساز	۱۴۶، ۱۸، ۱۷	خندناکی
۵۰	سازگاری	۱۲۱	داد
۱۳۶	سازواری	۵ و غیره	دانستن
۵۰، ۳۸، ۳۷، ۳۵ و غیره	سالب	۵۹، ۹	دانسته
۷۲ و غیره	سالب صغری	۵۲، ۴۴	دبیر
۷۱	سالب کبری	۱۶۳	درست کردن
۱۵۸، ۷۹، ۶۹	سالب کلی	۱۳۶، ۳۰	درستی
۳۸	سالبه معدوله	۱	درود
۳۹	سالبه مهمله	۳۲	دروغ
۵۷، ۵۳	سالبی	رک، پارسی دری	دری (پارسی)
۱۴۹، ۱۴۸، ۱۸	سپیدین	۱۰۰	دشوار
۱۶ و غیره	سپید	۹۴۰	دل خوشی
۲۸، ۱۹، ۱۶	سپیدی	۹۵	هلیل بردن
۹۸ و غیره	سخت	۵۰	دمداری
۱۰	سخته	۳۱	دی
۱۹	سرخی	۸۷	دیگرم
۹۳	سست	ذ	
۱۱۳	سقمونیا	۱۴، ۰، ۱۹، ۱۷، ۱۶، ۱۳	ذاتی
۳۵	سلب	و	
۴۰	سور	۱۳۶، ۱۲۳	راستی
۱۳۱	سوسفطائی	۵۹، ۲۶، ۲۵	رسم
۸۵	سه سو	ز	
۱۰۴، ۲۸، ۲۷، ۱۹ و غیره	سیاهی	۲۳	زاغ

۷۰	صغری سالب	۱۶۰	ش (شین ضمیر)
۱۲۷،۱۱۳	صفرا	۳۹	شخصیه
۱۰۶	صورت قیاس	۵۳	شرط
۱۷	ضاحك	۵۶	شرطی
۱۳۹،۲۶	ضرب (حساب)	۳۴	شرطی متصل
۴۳	ضروری	۳۴	شرطی منفصل
	ط	۵۱	شرطی مهمل
۸۲،۲۳	طاق	۱۰۹	شعری
۱۳۶	طاقی	۲۷	شکافتن
۹۷	طرده	۵۴	شکر
	ع	۶۵	شکل اول
۲۱ و غیره	عام	۶۹،۶۵	شکل دوم
۱۲۰	عامه	۶۵	شکل سوم
۲۵ و غیره	عرض عام	۶۴	شکل نخستین
۱۷،۱۶	عرضی	۲	شکوه
۳۲	عقاب	۱۷	شکفت
۱۵۸،۹۷،۵۶ و غیره	عکس	۱۷	شکفت آمدن
۵۷	عکس پذیرفتن	۱۸	شکفت داری
۴	علم برین	۴۳،۲۰۰،۱۶،۱۴،۱۳	شمار
۱۰۰۲	علم ترازو	۱۳۵ و غیره	شمار تام
۱۴۴	علم جامع	۱۳۹	شناختن
۳	علم طبیعات	۵۹	شناخته
۱۴۴	علم متعارف	۲۶	شناسانیدن
۱۱۰۱۰۰۹،۵۰۲	علم منطق	۲۷	شنبیع
۳	علم موسیقی	۱۲۳	شیرین
۱۳۷	علمهائ برهانی	۵۴	صاحب شریعت
۴	علمهائ زیرین	۷	صغری
۳	علم هیأت	۷۱،۷۰،۶۶،۶۵ و غیره	صغری جزوی
۶۷	علمی کل حال	۷۶	
۱۲۱	عورت		

۸۹۰۸۰	قیاس استثنائی	غ	غرفه
۶۲ ورك ، اقتراى	قیاس اقتراى	۵۲	غرفه شدن
۸۹	قیاس اقتراى غریب	۱۶۱	غریب
۱۳۲	قیاس امتحانى	۸۹	غلط افتادن
۱۴۹	قیاس برهانى	۱۵۸	غلط افكندن
۸۹۰۸۸	قیاس خلف	۵۴	
۸۹	قیاس راست		ف
۱۳۲	قیاس عنادى	۱۲۴	فاصل
۸۸۰۸۳	قیاس مرکب	۱۳۵	فبها ونعم
۸۹	قیاس مستقیم	۱۱۹	فرجه
		۴۴۰۵ و غیره	فرشته
۱۶۴	کار کننده	۴	فرمان بردارى
۱۱۳	کاستن (ماه)	۱۱۳	فروشدن (آفتاب)
۲	کام	۲۱ و غیره	فصل
۷۹۰۷۰۰۶۶۰۶۵ و غیره	کبرى	۱۲۹	فضولان *
۷۵۰۶۸	کبرى سالب	۹۴	فقه
۱۵۴	کجا	۶۸۰۶۷۰۵۸۰۵۷ و غیره	فلان
۲۰	کدامى	۱۰۵۰۴۰۲	فلانى
۱۳۶	کزی		ق
۲	کفایت	۹۹	قایم بنفس
۳۱۰۳۰۰۲۹	کلمه	۱۴۰	قایم
۵۲۰۳۴۰۱۲۰۱۱	کلى	۴۳ و غیره	قضیت
۱۳	کلى ذاتى	۴۳ ورك : حلى	قضیت حلى
۶۶۰۵۷۰۵۱۰۴۳۰۴۰	کلى سالب	۴۵	قضیت شرطى متصل
۲۴۰۱۳	کلى عرضى	۴۵	قضیت شرطى منفصل
۰۷۵۰۶۷۰۶۶۰۵۸۰۴۳۰۴۰	کلى موجب	۳۴۰۳۲	قضیه
و غیره		رك : حلى و قضیت حلى	قضیه حلى
۳۵	کلیت	۵۴	قول
۲۹	ککش	۱۳۱۰۶۵۰۶۴۰۶۰۰۵۹ و غیره	قیاس

* در متن « فضولیات » چاپ شده .

۱۳۶۰۱۳۴	مبادی	۱۵۲	کهبین
۱۴۳	مبادی برهان	۱۵۴	کی
۱۳۸	مباین	۳۰	کی (کیشی)
۱۳۴	متخیل		س
۱۱۰	متخیلات	۱۶۳	گردانیدن
۵۰۰۴۸	متصل	۱۶۲۰۱۶۰۰۸۰۶۰۵	گرویدن
۸۰۰۶۹	متصلات	۲۶	گریان
۱۲۸	متواتر	۱	گزیده
۱۱۴۰۱۱۰	متواترات	۳۶	گواردن
۱۵۰۰۸۵۰۱۶	مثلث	۱۱۴	گوامی
۱۳۸	مجانس	۲۰۰۵	گونه
۱۱۳	مجریات	۶۹	گوهر
۱۲۳۰۱۵	محال	۱۲۰۱۱	گویی (گوئی)
۱۰۰۰۹۷۰۶۳۰۶۰۰۹۱۸	محدث	۸	گویا
و غیره	محدثی	۷۳	لامحاله
۹۹۰۶۹۰۹	محسوس (مقدمه)	۳	لحن
۱۲۸	محسوسات	۹۸	لختی
۱۱۲۰۱۰۹	محصوره	۳۲۰۳۱	لفظ
۶۶۰۴۳۰۴۰۰۳۹	محصوری	۳۸	لفظی جزوی (موضوع)
۵۱	محمول	۳۸	لفظی کلی (موضوع)
۱۵۸۰۱۴۰۰۵۴۰۳۸۰۳۶	مخصوصه	۱۵۶۰۱۵۴	لم
۳۹	مخصوصه سالبه		م
۴۳	مخصوصه موجبه	۱۵۶۰۱۵۴	ما (عربی)
۴۳	مخیلات	۹۳۰	ما بعد الطیبه
۱۳۳۰۶۲۷	مداد	۱۰۶	مادت قیاس
۲۳	مردم	۱۰۳	غازو
۴۲	مرکب	۹۶۰۹۴	مانند
۱۱	مسئله (مسأله)	۱۲۰	ماننده عامه
۱۶۳	مسئلهات	۱۲	ماهتابها
۱۲۸۰۱۳۴۰۱۱۰	مشارك	۲۱۰۲۰	ما هو
۱۳۷			

۴۴	وغيره	ممکن	۱۳۱۰۱۲۵۰۱۱۰	مشبهات
۴۴		ممکن حقیقی	۱۲۸۰۱۲۰	مشهورات
۱۲۳		منجّمان	۱۱۰	مشهورات بحقیقت
۱۵۲۰۲۹		منطقیان	۱۳۲۰۱۲۵۰۱۱۰	مشهورات بظاهر
۵۲۰۴۹۰۴۸		منفصل	۱۲۳	مشهوری
۸۱		منفصلات	۱۴۵	مصادره
۵۰۰۳۷۰۳۵		موجب	۱۲۹	مصلحت
۷۹۰۶۹۰۶۸		موجب جزوی	۶۸۰۶۳۰۶۲۰۶۰۰۹۰۸	مصور
۷۱		موجب صغری	۱۵۳	مطلب
۷۲		موجب کبری	۱۳۲۰۱۲۶۰۱۱۰	مفنونات
۶۸۰۵۱		موجب کای	۳۷۰۳۶	معدّه
۳۸		موجبّه معدوله	۱۵۶	مغالطات
۳۹		موجبّه مهمله	۱۳۴۰۱۳۱۰۱۰۸	مغالطی
۵۷۰۵۳		موجبی	۲۹۰۱۱	مفرد
۱۳۵		موسیقی	۱۳۲۰۱۲۴۰۱۱۰	مقبولات
۰۱۳۴۰۴۸۰۴۵۰۳۶۰۳۵		موضوع	۴۹۰۴۷۰۴۶۰۴۵	مقدم
۱۵۸۰۱۳۵		وغيره	۱۳۹۰۶۷	مقدمات
۱۱		مؤلف	۱۴۴ ورك : مقدمه اولی	مقدمات اولی
۲		مولی امیر المؤمنین	۱۰۹ ورك : مقدمه پیشین	مقدمات پیشین
۱۶۱		مهمل	۷۱	مقدمتین
۴۳		مهمله	۱۰۹	مقدمه
۴۳		مهمله سالبه	۱۶۴ ورك ۱	مقدمه اول
۴۳		مهمله موجبّه	مقدمات اولی	
۵۱		مهملی	۶۳ ورك : مقدمات پیشین	مقدمه پیشین
۱۴۶۰۱۴۲		مهندس (مهندسان)	۶۴	مقدمه کهن
۱۵۲ ورك : حد مہین		مہین	۶۴	مقدمه مہین
و مقدمه مہین			۹۰	مقرّ
	ن		۱۱۹	ملا
۵۰		نا آمدن	۴۴	مکنع

در متن بقلط (مشهودات) چاپ شده .

۵۶	نه هرچه	۳۷	ناپیدا
۴۱	نیستی	۱۵	نا حیوان
۱۳۸۰۲۰	نیمه	۵۹۰۹	نا دانسته
	و	۳	نا ساز
۹۹۰۲۴	وصف (ها)	۵۲	نا سازگاری
۱۶۵۰۱۵۶	وصیت (ها)	۱۳۶	نا سازواری
۴	ولی نعمت	۱۵	نا شمار
۱۳۱۰۱۱۷۰۱۱۰	وهیات	۲۶	نا شناخته
۱۶۱۰۱۶۰	وی	۲۰	ناطق
	ه	۲۹	نام
۴۰	هر	۶	نا مردن
۵۶	هر آینه	۱۰۰۰	نا یقینی
۵۶۰۴۰	هرچه	۶۴	نتیجه
۱۵۶۰۱۵۴	هل	۲۹	نحویان
۵۴	هرگی	۲	نزدیک داشتن
۵۶۰۴۰	هیج	۱۳۸۰۱۲۷	نفرت گرفتن
	ی	۵۰۰۴۱۰۴۰	نفی
۴۸	یاری	۵۳	نقبض (حکم)
۱۲۶	یاری کردن	۹۳۰۹۲	نمودن
۱۱۵	یقین افکنیدن	۲۴	نوع انواع
۱۰۰	یقینی	۳	نهاد
۱۰۳	پکان پکار	۳	نهادن

فهرست مندرجات

رساله منطق (دانشنامه علائی)

الف - ه	مقدمه مصحح
۱ - ۱۶۵	متن رساله
۱۶۶ - ۱۶۸	فهرست عناوین
۱۶۹	فهرست نامها
۱۷۰ - ۱۷۸	فهرست لغات و اصطلاحات
۱۷۹ - ۱۸۱	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



رَسْمُ أَبِي عَلِيٍّ حُسَيْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِينَا

**A Treatise on Logic
'Alā'ī's Encyclopaedia**

**Written by
Shaykh al-Ra'īs Avicenna**

Edited, annotated and introduction

By

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

Dr. Mohammad Mo'īn

&

Sayyed Mohammad Meshkāt

Hamadan_IRAN 2004